UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228132
UNIVERSAL
LIBRARY

۶۳۶۷
۹۴۸۵۹۱۵ قزوین ۰۱
امیر ج افشار
یادداشتهای قزوینی جلد سوم ۱۳۳۶ ضم

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ا - قزوینی / ۹۲۸۵۹۱۵ Accession No. ۳۴۴۷

Author ۱۳۳۶ر بیرنگ افشار

Title یادداشتهای قزوینی جلد سوم

This book should be returned on or before the date last marked below.

بها : ۱۲۵ ریال

مقدمه

درمقدمهٔ مجلدات اول ودوم یادداشتهای قزوینی متذکّر شدیم که پس ازمرگ علّامه میرزا محمد خان قزوینی ، جزئی از یادداشتهای آن مرحوم که بتصرف جناب آقای سید حسن تقی زاده درآمده بود دراختیار دانشگاه طهران گذاشته شد تا بچاپ برسد . جمیع آن یادداشتهاکه توسط جناب آقای تقی زاده بدانشگاه طهران تحویل گردیده‌بود همین مقدارست که تاکنون درسه مجلّد بطبع رسیده‌است . در همان ایام، بقیهٔ یادداشتهاکه مدت زمانی دراختیار جناب آقای تقی‌زاده باقی مانده بود بناباظهار میل ورثه بآنان مسترد گردید . اما دربهمن ماه ۱۳۳۵ مناسبتی پیش آمدکه آن تتمه بتصرف دانشگاه طهران درآمد ، و میتوان امیدوار بود که بمرور ایام بطبع برسد تا همگان از فواید کثیر آنها برخوردار شوند .

اکنون‌که جمیع یادداشتهای بازمانده ازمرحوم قزوینی دراختیار ماست‌مناسب است‌که کمیت و کیفیت آنها را بطور خلاصه در مقدمهٔ این جلد باطلاع اهل تحقیق ودوستداران تتبعات آن مرحوم برسانم .

کلیهٔ یادداشتهای مرحوم قزوینی رامیتوان به سه‌نوع متمایز تقسیم‌کرد :

۱ـ ورقات (فیش ها)

مرحوم قزوینی وریقات را که بر حسب ترتیب الفبائی تنظیم‌کرده بـوده‌است (وما هم درچاپ آنها همین روش‌را رعایت و اتخاذ کردیم) بدو دستهٔ اصلی و موقتی مجزاکرده بوده است ؛ ومتأسفانه هنگامی‌که ما بطبع مجلدات سه‌گانه اقدام کردیم متوجه این نکته نبودیم ، زیرا همهٔ یادداشتها رادر اختیار نداشتیم تا با فحص ودقت

باین نکته وقوف بیابیم . بهمین علت وریقات اصلی و موقتی بعضی از حروف که بایست مجزا از یکدیگر بطبع برسد در این جلد مخلوط شده‌است . برای توجه مراجعه کنندگان اینك فهرستی ازترتیب وریقات چاپ شده وچاپ نشده باطلاع میرساند :

الف: وریقات اصلی ـ تماماً در جلد اول طبع شده‌است ،

وریقات موقتی ـ جلد سوم ص۱ ـ ۱۶،

ب : وریقات اصلی ـ چاپ نشده‌است،

وریقات موقتی ـ جلد دوم : ص۳☆ ـ ۱۵☆ ،

ت : وریقات اصلی ـ جلد دوم : ص۱ ـ ۱۲۰ (۱) ،

وریقات موقتی ـ جلد سوم : ص۱۹ ـ ۲۱،

ث : وریقات اصلی، وریقات موقتی } جلد دوم : ص۱۲۳ ـ ۱۲۵ ،

ج : وریقات اصلی ـ جلد دوم : ص۱۲۹ ـ ۲۰۹ ،

وریقات موقتی ـ جلد سوم : ص۲۵ ـ ۲۸ ،

چ : وریقات اصلی، وریقات موقتی } جلد سوم : ص۳۰ ـ ۵۴ ،

بقیهٔ حروف: وریقات اصلی ـ چاپ نشده‌است ودر حدود ۳۵۰۰ وریقه می‌باشد ،

وریقات موقتی ـ جلد سوم : ص۵۵ ـ ۳۶۷ .

۲ـ دفترها

الف ـ وفیات معاصرین: در دو جلد خشتی ـ جلد اول مورخ ذی الحجهٔ ۱۳۴۸ قمری، است که دربرلین شروع بتحریر آن شده‌است . جلد دوم بیشتر به اعلام

(۱) درحدود یکصد وریقهٔ مربوط به« ترجمه » مجدداً بدست آمده که بعداً بطبع خواهدرسید .



نمونهٔ سه وریقهٔ سلغریان فارس

ادبای ایرانی و شرقشناسان فرنگی اختصاص دارد .

مرحوم قزوینی منتخبات و استخراجاتی ازین دودفتر را بهمین عنوان وفیات معاصرین‌دردوره‌های مجلهٔ یادگار بطبع‌رسانیدکه با وفات خودش ناتمام ماند . آنچه وی طبع کرد مرتب بحروف الفبائی بود وبنام «عبدالمجید خان دوم» ختم‌گردید .

ب ـ دفتریادداشتها : در هشت جلد خشتی ـ مجلدات ۱ و۲ و۳ و٤ و٥ و٦ و۷ و۹ موجودست . جلد هشتم متأسفانه وجود ندارد .

جلد اوّل : شروع در مهرماه ۱۳۱۹ شمسی در طهران . مطالب عمدهٔ آن بشرح زیر است :

ص۱ ـ ۳۰: منقولاتی ازسفینهٔ کهنهٔ حاج سید نصرالله تقوی،

ص۳۱ ـ ٤۳: سفید ،

ص٤٤ ـ ۷۹: اطلاعاتی درباب کتاب انیس الناس ومنقولاتی‌ازآن ،

ص۸۰ ـ ۱۲۲ : اطلاعاتی درباب کتاب

The Travels of Pedro Texeira with the « Kings of Harmuz » and extracts of his « Kings of Parsia », translated and annotated by William Sinclair, Bombay, 1902

واستخراجاتی ازآن راجع بملوك هرمز .

ص۱۲۳ ـ ۱۳۷ : سفید ،

ص۱۳۸ ـ ۱٤۸ : شرح احوال عمادالدین محمود کرمانی ممدوح حافظ ،

ص۱٤۹ ـ ۱٥۱ : سفید ،

ص۱٥۲ ـ ۱۷۸ : نقل بعضی از قصاید حافظ از روی نسخهٔ مکتوب بخط منعم الدین اوحدی ملکی حاج سیدنصرالله تقوی و تصحیح وتحشیهٔ آنها ،

ص۱۷۹ : سفید ،

ص۱۸۰ ـ۱۸٥ : وصف‌نسخهٔ نادرمتعلق بشاهزادهٔ فرهادمیرزا ازاعقاب‌شاهزادهٔ فرهاد میرزای معروف وملقب بمعتمدالدوله (کتاب هدایة المتعلمین) و نقل قسمتهائی

از آن[۱]،

۱۸۶ ـ ۱۹۴ : یادداشتهای متفرق .

جلد دوم : شروع در ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۰ شمسی .

ص۱ ـ ۹ : منقولاتی ازجلد اول تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی ،

ص۱۰ ـ ۱۵ ، منقولاتی از «جغرافی تاریخی حافظ ابرو» از روی نسخهٔ متعلق، بآقای محمد تقی مدرس رضوی که سابقاً متعلق بمرحوم اعتماد السلطنه بوده‌است

ص۱۶ : منقولاتی ازمجمل فصیحی خوافی نسخهٔ آقای حاج‌محمدنخجوانی،

ص۱۷ ـ ۲۵: سفید ،

ص۲۶ ـ ۳۹ : اطلاعات ویادداشتهایی در بارهٔ سجاوندی و شرح احوال سه نفر منعوت به «سجاوندی» ،

ص۴۰ ـ ۴۳ : سفید ،

ص۴۴ ـ ۹۸ : تقویم شهور قبطیهٔ مصر ،

ص۹۹ ـ ۱۷۶ : سفید ،

ص۱۷۷ : شجرهٔ نسب اخلاف سید محمد نوربخش ،

ص۱۷۸ ـ ۱۹۷ : سفید ،

ص۱۹۸ ـ ۱۹۹ : فصلی نقل از کتاب معجم الاطباء ،

ص۲۰۰ ـ ۲۰۵ : سفید ،

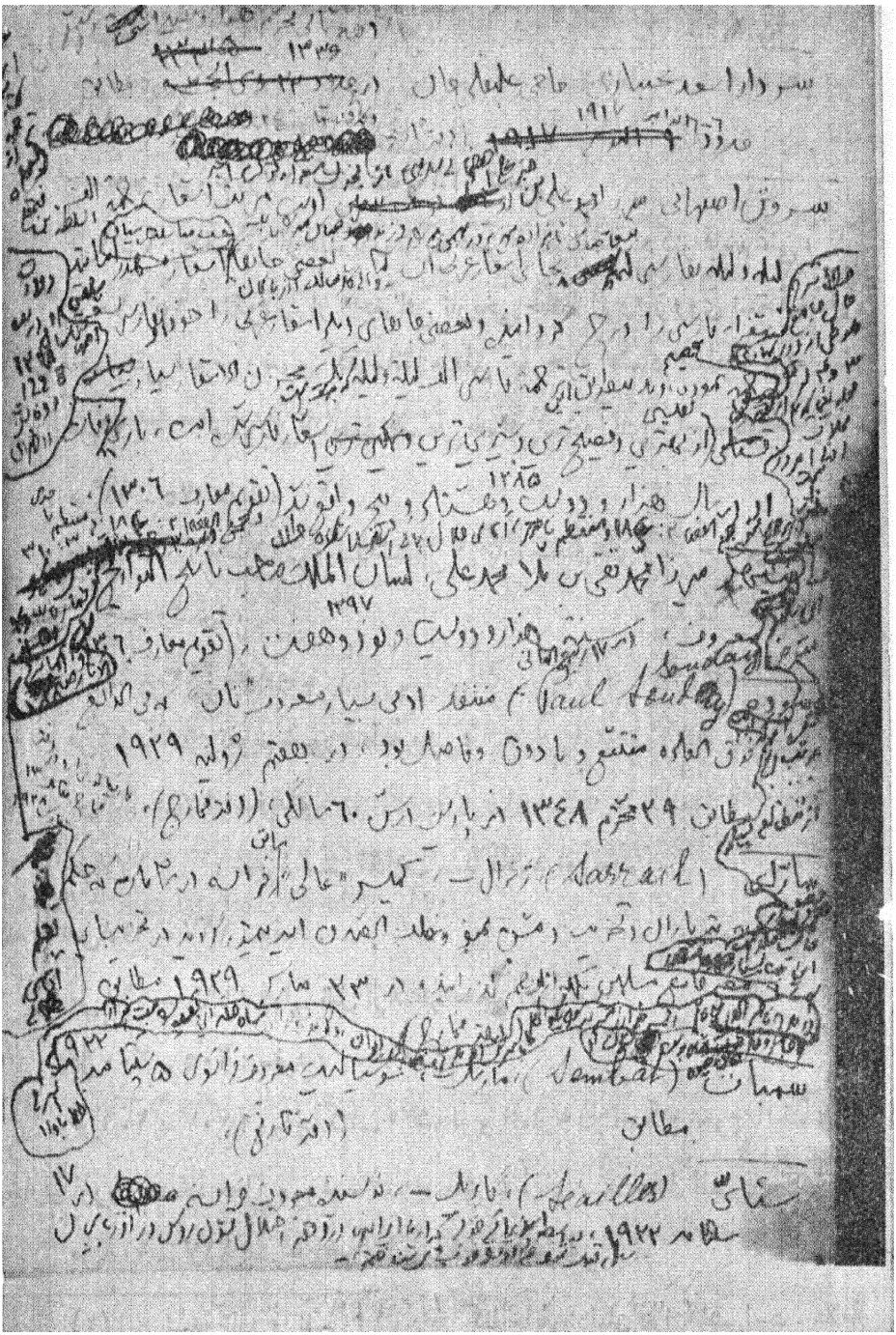
ص۲۰۶ ـ ۲۰۷ : دیباچهٔ کتاب « اشجار و اثمار » در احکام نجوم تألیف علاء بخاری ازروی نسخهٔ خطی مورخ ۱۰۳۰ متعلق به آقای سید جلال الدین محدث ،

ص۲۰۸ ـ ۲۲۷ : شرح احوال میرزا مخدوم شریفی[۲]

---

(۱) این نسخهٔ نادر و نفیس اکنون در کتابخانهٔ بادلیان درانگلیس‌است . علامهٔ استاد آقای مجتبی مینوی نیز در باب آن مقاله‌ای نوشته‌اندکه در شمارهٔ ۱۲ سال سوم مجلهٔ یغما طبع شده‌است .

(۲) این قسمت توسط دوست دانشمندآقای عباس زریاب‌خویی با استجازه‌ازجناب آقای تقی زاده درسال ۱۳۳۲ استنساخ ودر دفتراول‌جلد اول فرهنگ ایران زمین‌طبع شد وعیناً درجلد سوم یادداشتها نیز نقل شده‌است .



نمونهٔ یك صفحه ازدفتر «وفیات معاصرین»

ص۲۲۸ ـ ۲۳۳ : سفید .

ص۲۳٤ـ ۲۳٦ : صورت وقفنامهٔ سی پارهٔ قرآن از بی‌بی ترکان بنت قطب‌الدین محمد ازسلاطین قراختائیان که فعلاً درکرمان موجود است .

جلد سوم : شروع درشهور ۱۳۲۱ شمسی .

ص۱ ـ ۲۹ : بعضی انتخابات از مجمل فصیحی‌خوافی ازروی نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی وتحشیه وتعلیق برآنها ،

ص۳۰ ـ ۳۳: سفید ،

ص۳٤ ـ ۳٦ : نقل شرحی که حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر راجع بسلطان بایزیدبن امیر مبارزالدین محمدبن مظفر و مادرش نوشته (نقل از نسخهٔ خطی عباس اقبال ورق[a] ۲۸٤ ـ[b] ۲۸۵) ،

ص۳۷ ـ ٤۲ : منقولاتی ازتاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخهٔ ملکی‌عباس‌اقبال ،

ص٤۳ ـ ٤٤ : سفید

ص٤۵ ـ ٤۷ وصف بعضی از خصوصیات نسخهٔ مجمل‌فصیحی‌خوافی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی ،

ص٤۸ ـ ۵۳ : سفید ،

ص۵٤ ـ ۵۹ : فهرست نام هفتاد نسخهٔ خطی که پروفسور ریتر Ritter آلمانی دراستانبول عکسبرداری کرده بوده‌است و وزارت فرهنگ ازمرحوم قزوینی خواسته بوده‌است که بعضی ازآنها را برای چاپ‌کردن انتخاب نماید ،

ص۶۰ ـ ۱۹۹ : سفید ،

ص۲۰۰ ـ ۲۰۵ : باد شرطه (یادداشتهای همان مقاله‌است که در مجلهٔ یادگار طبع گردیده‌است) ،

ص۲۰۶ ـ ۲۰۷: سفید ،

ص۲۱۸ ـ ۲۲۶ : یادداشتهایی درمعنای « ولد = فرزند آورد» و « والدت =

زائید» وشواهد ،

ص۲۲۸ ـ ۲۳۹ : یادداشتهای متفرق ومختلف .

جلد چهارم: شروع درشهور ۱۳۲۱ شمسی ،

ص۱ ـ ۳ : بعضی یادداشتهای متفرق ،

ص٤ ـ ۱۸۷ : نسخه بدلهای نسخ شدّالازار وتعلیقات مربوط بهمین کتاب ،

ص۱۸۸ ـ ۱۹۳ : شرح احوال ابوجعفر خازن منجم .

ص۱۹٤ ـ ۱۹٦ : بعضی یادداشتهای مختلف .

جلد پنجم : شروع در۲۱ مهر ماه ۱۳۲۱ شمسی .

ص۱ـ ۳۸ : مسودات حواشی وتعلیقات شدّالازار ،

ص[a] ۳۸ تاسه ورق بعدکه الحاق شده‌است : اطلاعاتی دربارهٔ مجالس المؤمنین و مؤلف آن ،

ص[c] ۳۸ : مفتاح السعادة ومؤلف آن ،

ص۳۹ ـ ۲۳٦ : مسودات حواشی و تعلیقات شدّالازار ،

جلد ششم : شروع در۲۰ خرداد ماه ۱۳۲۳ .

ص۱ ـ ۲۳۷ : مسودات تعلیقات وحواشی شدّالازار .

جلد هفتم : شروع درغرهٔ مهرماه ۱۳۲٤ .

ص۱ ـ ۲۳۵ : مسودات حواشی وتعلیقات شدّالازار .

جلدنهم: شروع در۲۳ اسفند ماه ۱۳۲۵ شمسی .

ص۱ ـ ۱۳٤ : مسودات حواشی‌وتعلیقات شدّالازار ،

ص۱۳۵ ـ ۲٦۹ : سفید ،

ص۲۷۰ ـ ۲۷۷ : غلطنامه واستدراکات متن چاپی شدّالازار ،

ص۲۷۷ ببعد (چهارصفحه): بعضی‌اشارات درشدّالازارراجع باحوال شخصی‌مؤلف.

ج ـ **مسائل پاریسیه** : درچهار جلد بقطع جیبی .

جلد اول : مجموعهٔ هفده دفتر وجمعاً بالغ بر ۵۴۲ صفحه است . مرحوم قزوینی درابتدای این جلد مینویسد « بعضی یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت ثانوی خود درپاریس از ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (۸ ژانویه ۱۹۲۰) الی اواخر سنهٔ ۱۳۴۸ (اوایل ۱۹۳۰) از کتب متفرقه وافواه رجال جمع والتقاط شده‌است» .

دفتر اول (ادب الف) :

ـ رودکی و نظم کلیله و دمنه بامر نصربن احمد ،

ـ غرر وسیر ثعالبی ،

ـ نسب نواب ،

ـ تاجیك ، قبچاق ، باکو ،

ـ شاهنامه‌ها و سیرالملوکها .

دفتردوم (ادب ب) :

ـ شرح تائیهٔ ابن فارض ،

ـ دینار و درهم ،

ـ بعضی لغات عبید زاکانی ،

ـ بعضی اشعار مذکوره در جهانگشا ،

ـ شجرهٔ ملوك کرت ،

ـ کاشغریان و قشقائی.

دفترسوم (ادب ج) :

ـ التنبیه والاشراف ،

ـ رئیس بطارکهٔ مشرق ،

ـ المحاسن والاضداد ،

ـ بعضی صفات جامده ،

- بعضی از معرّبات صحاح ،
- حکم سدوم (!!) .

دفتر چهارم (ادب د) :

- اوستا ،

دفتر پنجم (ادب ه) :

- بعضی اشعار قشنگ بلهجهٔ طبری ،
- مجلس روضهٔ آخوندُلر ،
- الفبای حمیری ،
- مثال خوشمزهٔ از تصحیف لئون کاهن .

دفتر ششم (ادب a) :

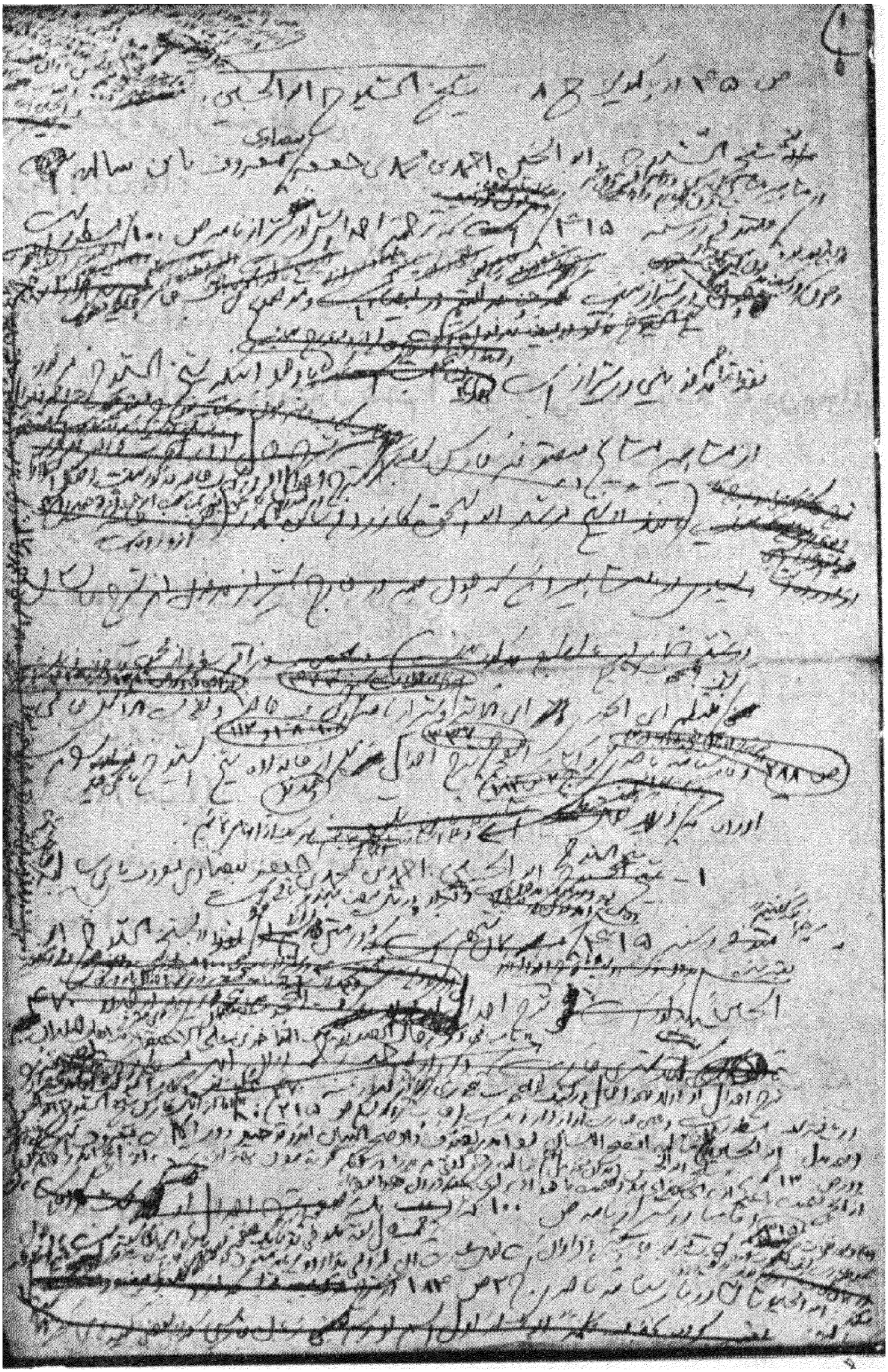
- کشورهای هفتگانه ،
- برطاس ،
- سمکوش یهود ،
- نهر الخزر ،
- غُز ،
- حشول ،
- ذکر ابو المؤید بلخی از طبری فارسی ،
- المدینة الحدیثة ،
- نمرهٔ شاهنامه‌های پاریس .

دفتر هفتم (ادب b) :

- لغات نادر و بعضی اصطلاحات نسخ فارسی

دفتر هشتم (ادب c)

- «جرّه» ،



نمونهٔ یك صفحه از دفتر یادداشتهای شدالازار

- منقولاتی از نسخ فارسی .

دفتر نهم (ادب d) :

- منقولاتی از نسخ فارسی .

دفتر دهم (ادب e) :

- منقولاتی از نسخ فارسی و نقل لغات نادر .

دفتر یازدهم (ادب f) :

- دو نامهٔ امیر تیمور بشارل ششم (گویا یکی همان باشد که در مجلهٔ کاوه شمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید چاپ شده است) .

دفتر دوازدهم (ادب g) :

- منقولاتی از نسخ عربی و فارسی .

دفتر سیزدهم (ادب h) :

- انان و کلران .

دفتر چهاردهم (ادب i) :

- توصیف بعضی از نسخ مهم فارسی .

دفتر پانزدهم (ادب k) :

- عبدان

- منقولاتی از نسخ عربی (روی این دفتر توضیح داده شده است که دفتر ادب l هنگام تجلید این هفده دفتر بدست نیامده است) .

دفتر شانزدهم (ادب j) :

- نظامی ،

- دیباچهٔ بازیار .

دفتر هفدهم : (تقریباً سفید است) .

جلد دوم : محتوی دوازده دفتر در ۵۳۰ صفحه .

دفتر اول (ادب ۱m) :

- عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر دوم (ادب ۲m bis) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القداح .

دفتر سوم (ادب ۳m) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القداح .

دفتر چهارم (ادب ٤m).

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر پنجم (ادب ٥m) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر ششم (ادب ٦m) :

- فهرست مرتب احادیث ابن القداح ،

- ملتقطات از اکمال الدین واتمام النعمة .

دفتر هفتم (ادب n) :

- منقولات مختلف از کتب عربی وفارسی .

دفتر هشتم (ادب o) :

- منقولات مختلف از کتب عربی وفارسی .

دفتر نهم (ادب p) :

- قصیدهٔ نونیهٔ ابن زیدون .

دفتر دهم ادب q) :

- الف لیلة ولیلة .

دفتر یازدهم (ادب r) :

- مطالب متفرق که بیشتر منقولات از کتب است .

دفتر دوازدهم (ادب۲۲) :

ـ منقولات از کتب .

جلد سوم: محتوی نه دفتر ۴۰۰ صفحه

دفتر اوّل (یادداشت۱) .

دفتر دوم (یادداشت۲) :

ـ تاریخ میرسید شریف راقم

دفتر سوّم (یادداشت۳) :

ـ لغات ترکی .

دفتر چهارم (یادداشت٤) :

دفتر پنجم (یادداشت٥) :

ـ قصهٔ سنجان .

دفتر ششم (یادداشت٦) :

ـ تاریخ ابن بیبی ،

ـ جامع التواریخ ،

ـ التدوین فی تاریخ قزوین .

دفتر هفتم (یادداشت۷) .

دفتر هشتم (یادداشت۸) .

ـ آقسنقر احمدیلی و آل او.

دفتر (نهم یادداشت۹) :

ـ دنبالهٔ دفتر قبل .

جلد چهارم : محتوی یازده دفتر در ٤٤۹ ص .

دفتر اول (ادب h^{bis}) :

ـ یادداشتهای متفرق و مختلف .

دفتر دوم (ادب i^{bis}) .



نمونهٔ یک صفحه از دفتر «یادداشتها»

دفترسوم (ادب j^{bis}) :

ـ منقولاتی ازعمدة الطالب ،

ـ دفترانساب خلفاء فاطمیین منقول ازدستورالمنجمین .

دفترچهارم (ادبs) :

ـ منقولاتی ازدستورالمنجمین ،

ـ مبدأ حقیقی تاریخ جلالی ،

ـ فقرات ممتعه نقل ازبدایع الافکار کاشی .

دفترپنجم (ادبt) :

ـ اسامی بعضی کتب نادره ،

ـ وصف دستورالمنجمین ،

ـ النجوم الزاهره .

دفترششم (ادبu) :

ـ بعضی اخبار راجع بفاطمیین مصر،

ـ وصف دیوان ابو نواس ،

ـ فیروزکوه = آهنگران .

دفترهفتم (ادبv) :

ـ حسن‌صباح .

دفترهشتم (ادبw) :

ـ حسن صباح .

دفترنهم (ادبx) :

ـ حسن صباح ،

ـ وصف تاریخ ابن‌عذاری مراکشی موسوم به‌البیان‌المغرب‌فی‌اخبارالمغرب

دفتردهم (ادبy) :

ـ حسن‌صباح .

دفتر یازدهم (ادبz) :

- طرح کتابی برای جمع اطلاعات در خصوص ملاحده بطرزدرن برای مازندران ،
- صنعت چاپ درچین ،
- بعضی غلطهای مضحك «دوسن» دراسماء اعلام ،
- فصلی درملاحده که درطبقات ناصری مسطور است .

د ـ مسائل برلینیه : دردو جلد بقطع جیبی .

جلداول : محتوی دوازده دفتر در ۷۰٤ صفحه . دراول این جلد نوشته‌شده‌است که یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت در برلین از محرم ۱۳۳٤ مطابق اکتوبر ۱۹۱۵ الی اوایل ۱۳۳۸ مطابق اوایل ژانویه ۱۲۹۰ از کتب متفرقه و از افواه رجال جمع والتقاط شده است .

دفترهای ۱ـ٤ :

- امثال وتعابیر واصطلاحات ومتلك‌ها ولغات و افعال مرکّبهٔ عامیانه .

دفتر ٥ :

- ترکیب بند حکیم شفائی اصفهانی در هجو میرزا مؤمن وزیر شاه عباس و تحشیه و تعلیق و تصحیح آن .

دفتر ٦ :

- تصحیف و بعضی موارد آن .

دفتر ۷ :

- المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم .

دفتر ۸ :

- بعضی قواعد دستوری .

دفتر ۹ :

- خاقانی .

دفتر ۱۰ :

ـ یادداشتهای متفرق .

دفتر ۱۱ :

ـ اطلاعاتی دربارهٔ اوستا وترجمهٔ مقاله‌ای از گلدنر .

دفتر ۱۲ :

ـ لغات واصطلاحات کتاب ابومنصور موفق (الابنیه عن حقائق الادویه) .

جلددوم : محتوی ده دفتردر ٦٤٣ ص . درهیچ‌یك از دفترهای دهگانهٔ مجموع درین جلد مطلبی مفصل وخاص بیك‌موضوع دیده‌نمیشود وغالباً یادداشتها ونکته‌های مختصرست .

٥ ـ نوادر

نوادر نمرهٔ۱ : ۱۸۷ صفحه .

ـ منقولاتی از کتب مختلف .

نوادر نمرهٔ۴ : (شمارهٔ صفحه ندارد و دفتر بسیار کوچکی‌است) .

ـ لغات الف لیلة ولیلة عربی .

نوادر نمرهٔ۵ (ظ) : ۱۸۷ صفحه .

ـ وصیت نامهٔ عباس افندی ،

ـ منقولات‌ازبعضی‌از کتب .

و ـ دفتر تاریخ : نمرهٔ یك در۳۰۹ صفحه .

ص ۱٤ـ۳٦ : فهرست کتب متملکهٔ قزوینی در۱٤ اکتوبر ۱۹۱۵ .

ص ۳۷ـ٤۳ : سفید

ص ٤٤ـ٦٤ : منقولاتی ازنسخ خطی .

ص ٦۵ـ۲۷۲ : شرح وقایع مهم شخصی و دوستان ورجال و حوادث مهم سیاسی‌وتاریخی از۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ که باتفاق حیدرخان عمواوغلی ازپاریس خارج میشود تا ۲۸ فوریه ۱۹۲۵ . درین تاریخ نوشته‌است که « ازینجا ببعد میرود بدفتر

تاریخ نمرهٔ۲» ـ ولی متأسفانه چنین دفتری درمیان اوراق وی دیده نشد .

ص ۲۷۳ـ۳۰۳ : سفید

ص ۳۰٤ : صورت قسم نامهٔ اعضاء انجمن ملیون ایرانی .

ز ـ **نبذی از تعالیم اسماعیلیه** : مأخوذ از«وجه دین» در دو دفتر کوچك مجموعاً در۵۳ صفحه .

ح ـ **دفترژانویه ۱۹۳۰** : دو دفتر است مجموعاً در ۱۰۰ صفحه متضمن استخر اجانی از اسرارالتوحید .

ط ـ **اخبارجنگ بین‌المللی** : در ۳۲ ورق رحلی متضمن خلاصهٔ اخبار جنگ‌اول بترتیب وقوع حوادث .

۲ـ حواشی کتب

مرحوم قزوینی را عادت بر آن بود که نظرات انتقادی یاتصحیحی واستدراکات خود را بر کتابهائی که میخواند درحاشیهٔ همان کتاب مینوشت . غالب کتب کتابخانهٔ او کداکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات محفوظاست مشحون از حواشی دقیق ومفید میباشد که اگرروزگاری تمام آنها جمع و طبع گردد شاید بالغ برسی چهل‌جلدبشود .

☆☆☆

این بود فهرست نسبةً تفصیلی یادداشتهای باز ماندهٔ مرحوم قزوینی که اکنون در تصرف دانشگاه است و مقدار مختصری از آنها در سه جلد طبع شده است و بقیه بتدریج بطبع خواهد رسید .

نویسندهٔ این سطور ، برای سهولت کار مراجعه کنندگان و اطلاع آنان بر مطالب مختلف دومجلد اول و دوم یادداشتها فهرستهایی فراهم آوردکه در پایان هر جلد بطبع رسید . برای جلدسوم نیز همین خیال را داشت ، ولی پس از اینکه تتمهٔ یادداشتها بملکیت دانشگاه در آمد و امید آن هست که جمیعاً چاپ بشود تدوین فهرست های جداگانه برای هرجلد را صلاح ندانست و بهتر آن پنداشت که فهرست کاملی برای همهٔ مجلدات دریك جلد مستقل فراهم شود .

مرحوم قزوینی درنوشتن یادداشتها که بمنظوراطلاع وافادهٔ شخصی بوده‌چندان توجهی به خوانا نوشتن نداشته‌است . خوانندگان در چند نمونه‌ای که از خطوط آن مرحوم درین صفحات چاپ میشود مشاهده می کنندکه خواندن دستخط آن مرحوم چندان آسان‌نیست دربسیاری ازموارد برای‌خواندن کلمات وحتی جملات بایدبقرائن واماراتِ خارجی‌متوسّل‌شد یابکمك متون و کتب مورد استناد آنهارا دریافت وبصحت آنچه حدسش میرود اطمینان حاصل کرد . من خواندن‌بعضی‌ازموارد راءدیون‌بصیرت ومحبت دوستان دانشمند آقایان محمد تقی دانش پژوه (جلد دوم و سوم) و عباس زریاب خویی (جلد اول) هستم .

امّا بازهم اغلاطی چند که ناشی از «بدخواندن» است روی داده که خوشبختانه این موارد و نکات را علامهٔ استاد ، آقای مجتبی مینوی که لطفی دوستانه به من دارند وبا مرحوم قزوینی دوستی ومکاتبهٔ علمی‌داشته‌اند وبشیوهٔ خط ونحوهٔ فکر آن مرحوم آشنا هستند ، پس ازچاپ اصلاح فرموده‌اند وبچاپ رسیده‌است .

فرض است برمن که‌درپایان این مقدمه ازعنایات جناب آقای سیدحسن‌تقی‌زاده دوست قدیمی وصمیمی مرحوم قزوینی که‌خود ازاجلهٔ دانشمندان عصرما هستندتشکر نمایم که بمناسبت سمت و صایت مرحوم قزوینی افتخار تهیه و طبع یادداشتهای آن مرحوم رابعهدهٔ من واگذاردند .

پاریس . ۲۳ فروردین ۱۳۴۶

ایرج افشار

اختصارات و اشارات

که تنها در این جلد سوم بکار رفته است .

برای مابقی رجوع شود بمقدمهٔ جلد دوم .

ز : زائد ،

م . ق . : محمد قزوینی ،

ن : نسخه ـ نسخه بدل ،

غ : غلط ،

Bibliothèque Nationale :B.N. (درپاریس) .

عنوان یادداشتها

۱) دفترخشتی یادداشتها ج ۵ .

۲) دفترسپتامبر ۱۹۳۰ ،

۳) دفترتذکرهٔ الف ،

٤) فهرست کتب من ،

۵) دفتریادداشتها ج۲ ،

٦) دفترمخارج ،

۷) دفترانساب بعضی ملوك وخاندانهای معروف .

یادی از قزوینی

یادداشتهای مرحوم میرزا محمد خان قزوینی دوست فاضل متوفای ما نه بقدری مفیدو پراز مطالب سودمند و تحقیقات عالمانه‌است که بتوان وصف کرد . ما ایرانیان بظهور چنین نابغهٔ فضل وادب ازمیان ملت خودبحدی مفتخریم که غالب ارباب معرفت ما ازدرك پایهٔ آن افتخار قاصر بنظرمی آیند . ملت ایران افتخارات تاریخی کم ندارد ولی درسنجش این‌افتخارات عقاید افراد ایرانی وحتی‌عقایددانایان آنها مختلف‌است . بعضی‌از طبقات سربلندی خود را در افتخارات جنگی‌و جهانگیری بعضی از صاحبان قدرت ایام گذشته می‌دانندو برای آنهاکوروش‌و داریوش‌و اردشیر و شاپور و محمود غزنوی و آلپ ارسلان و شاه اسمعیل و شاه عباس و نادرشاه‌و جهانگشائی آنها و غلبهٔ براقوام دیگربا جنگ وستیز مایه الافتخار و مایهٔ سربلندی‌است بعضی دیگر به مؤسسین نهضتهای فکری‌و مذهبی تاریخ خود ازحق و ناحق و حتی ابومسلم‌خراسانی و بابك خرمی و گاهی‌مزدك نیزمی بالند . بعضی دیگر نیزحقاً بهنرمندان تاریخی‌خود ونقاشان و معمارانی‌که آثار صنعتی قابل ستایش بوجود آورده‌اند می‌نازند و جمع کثیری شعرای بزرگ خود را مایهٔ مباهات و سر افرازی میدانند . بنظر اینجانب هر صاحب ذوق سلیمی باید ازاین دو صنف‌اخیرقدردانی کند و روا است اگرمفتون آنان باشد لکن گمان میکنم هیچ افتخاری برای هیچ قومی بزرگترو والاتر از دانشمندان آنها وجود ندارد و برای‌ایرانیان فخری بزرگترازابن سیناو محمدبن زکریای رازی و بیرونی‌و نصیرالدین طوسی و عمر خیام و غیاث الدین جمشیدکاشانی نبوده ونمیتواند باشد . البته همانطورکه ملت انگلیس به شکسپیرجاودانی افتخار ابدی دارد ویونان هومیروس رامی‌ستاید ایران هم به سعدی و حافظ شیفته است لکن بزرگترین افتخار

همان یونان ارسطو و افلاطون و سقراط و صدها حکمای اوست، و نیوتون و فرنسیس بیکن و امثال آنها هم شاید بزرگترین مایهٔ سر بلندی قوم انگلیس است ، ملت ایران نیز جا دارد ابوریحان بیرونی را بزرگترین افتخار خود بشمارد .

دانشمندان ایران در عدد کم نبوده‌اند ولی بالنسبه کمتر اشخاصی از آن عده مقام محقق بمعنی کلمه داشته‌اند و دقت علمی همیشه صفت بارز آنها نبوده است و امروز که «تحقیق» بمعنی عصری خیلی مقام عظیم دارد و پایهٔ آن از احاطه و وسعت معلومات و فراوانی محفوظات بالاتر است می‌توان گفت که در قرون اخیر محققی دانشمند نظیر مرحوم قزوینی نداشته‌ایم و اگر بمبالغه و خطا منسوب نشوم می توانم بگویم که نظیر ایشان در تمام تاریخ دراز ما با کثرت عظیم عدهٔ اهل علم و فضل بسیار کم و بلکه نادر است و می‌توان وی را بیرونی ثانی خواند .

مرحوم قزوینی علم و تحقیق و وسعت فوق العادهٔ اطلاعات و فضل مشرقی را برای اولین بار با روح انتقاد و تحقیق و ذرّه بینی مغربیان (یعنی محققین بنام مغرب زمین) در وجود خویش توأم ساخته بود . کسی که نوشته های آن مرحوم را بخواند خود را مواجه با اقیانوسی از علم و فضل و کمال و اطلاع و احاطه می بیند . یکی از بزرگترین فضائل آن مرحوم آنست که وی مؤسس و پیشوا و پیش قدم طریقهٔ جدید تحقیق انتقادی مغربی علمی و ادبی در ایران بود و طبقه‌ای از فضلای محقق معاصر این مملکت پیرو و شاگرد روحانی و مقلد طریقهٔ او هستند .

بزرگترین فضیلت علمی قزوینی تنها کثرت معلومات و احاطهٔ عظیم او بر علوم و فنون تاریخ و ادبیات عرب و عجم و لغت و نحو و صرف و رجال و ملل و نحل اسلامی و استقراء و استقصاء او از کتب مسلمین و دواوین شعرای عرب و فارسی نبود بلکه بنظر اینجانب بالاتر از همهٔ مراتب تبحر او یک فضیلت فوق العادهٔ او بود که در تاریخ ما و بلکه تاریخ اسلامی میتوان گفت بآن درجه نظیری نداشت و یا خیلی نادر بود و فقط بیرونی مطلقاً و تا حدی ابن خلدون و مسعودی و عبدالقادر بغدادی و دو سه نفر دیگر از متقدمین از قسمتهائی از آن فضیلت بهره‌مند بوده‌اند و آن مزیت عبارت بود از دقت باعلا درجه

وتحقیق دقیق وتعمق ذره‌بینی و اجتناب کامل ازمسامحه و نیز انصاف و حزم ادبی بعلاوهٔ اطلاع ازتحقیقات و تدقیقات عالمانهٔ محققین مغرب زمین . دقت و روح انتقادی آن مرحوم بدرجه‌ای بود که گاهی درنظر بی‌قیدان و حتی بعضی از فضلای محقق معمولی به وسواس منتسب میتوانست بشود و کاش این وسواس بهر افراطی هم که باشددربین نسل جدید فضلای مملکت شایع و معمول بشود .

در ضمن هزاران مثال از این دقت فوق العاده یك مثال بظاهر افراطی را ذکر میکنم . مرحوم مشار الیه پس از تصحیح و طبع مرزبان نامهٔ وراوینی و تعلیقات خیلی عالمانه و فاضلانه بر آن کتاب که سالیان دراز اوقات خود را صرف آن کرده و بهمهٔ مآخذ که دسترسی بآنها داشت بدقت مراجعه و در مندرجات آنها غور و تدقیق نموده بود وقتی باینجانب گفت که درحالی که گمان می کرد دیگرغلط وخطاواشتباهی در آن وجود ندارد وقتی که کتاب مطبوع بدایران رسید یکی از فضلای متتبع ایران غلط نامه‌ای برای آن ترتیب داده برای قزوینی فرستاد و قزوینی ازمشاهدهٔ آن انتقاد نامه (که آن هم خود دلیلی بر وجود فضلای محققی در این مملکت بود نظیرعلامهٔ معاصر محقق آقای فرزان) و ملاحظهٔ صحت آن ایرادات بقدری دچار حیرت و بهت شدکه می گفت از آنروزبا خود عهد کردم دیگرتا عمردارم درهیچ مطلبی که مینویسم ولو آنکه بصحت آن یقین داشته باشم به حافظه اعتماد نکنم و پس ازان هروقت که آیهٔ قل‌هوالله احد را هم بنویسم برخود زحمت داده قرآن‌را میآورم وبا چشم خودبه آیه نگاه میکنم .

در طبع و نشر مجلدات سه گانهٔ تاریخ جهانگشای جوینی پس ازفراغت از نشر دوجلد اول جلد سوم بی‌اندازه (شاید قریب ۱۵سال) تأخیر یافت و امنای اوقاف گیب که تصحیح و طبع آن کتاب‌را باومحول نموده بودندو طبع آنرا از وی‌انتظارداشتنداز انتظار بستوه آمده واز تکرار مراجعه باو وتأکید درتسریع وختم کار خسته و مأیوس شده بودند . عاقبت بر آن شدندکه اتمام حجتی باو بفرستند وبگویندکه اگردر ظرف دویا سه سال دیگر کار تمام نشود طبع کتاب رابکسی دیگر واگذار خواهندکرد. این

اتمام حجت مؤثر شد و کتاب تمام شد ولی مرحوم سردنیسن راس که خود به پاریس رفته بامرحوم قزوینی در این باب مذاکرهٔ جدی نمود بـاین جانب میگفت که آقای قزوینی برای‌یافتن اصل و متن کامل یك‌بیت عربی که قطعه‌ای‌ازان درجهانگشا آمده پنج سال تمام است که فحص وجستجو میکنند .

شاید این مثالها موجب تصور افراط وسوسه برای بعضی بشود و خود بخاطر دارم‌که مرحوم ادوارد براون‌که حامی‌و مشوق و پدر روحانی قزوینی بود باینجانب برسبیل انتقاد ازاین‌دقت‌افراطی‌روزی گفت آقای‌قزوینی‌از کمالیون (perfectionists) است وغافل ازاینست‌که گفته‌اند « الکمال لله وحده» و باید نتیجهٔ کار بهر جا رسیده آنرا طبع ونشر کرد وبعدها آنچه ممکن شود ازنقائص آنرا رفع و مطالب را تکمیل کرده باز چیزی بطور الحاقی نشر نمود . این حرف البته در جای خود صحیح است خصوصاً در فرنگستان‌که مجلات علمی هـرروز مهیای نشر تکلمه و اضافات مـؤلفین هستند لکن اینجانب‌که خود را باقلت بضاعت از تربیت یافتگان حوزهٔ ارشاد قزوینی میدانم باید اقرار بکنم‌که بنظرمن پیروی ازطریقهٔ احتیاط و دقت عظیم قزوینی برای مردم‌کشور ما از واجبات‌است و این مورد از مواردی‌است که افراط درآن هرقدر هم شدید باشد برای فضلای جوان براعتدال (که بآسانی منقلب به تفریط توانـد شد) ترجیح دارد .

خود نگارنده درموقع اقامت درلندن‌کتابی باسم «گاه شماری در ایران قدیم» درطهران منتشر کردم وروی جلد شعار « ولتعلم عددالسنین والحساب » را چاپ‌کردم که باعتماد حافظهٔ خود (که درجوانی تقریباً قرآن را حفظ داشتم) آنرا آیهٔ قرآن دانسته بودم. دوست بی‌مثال ونابغهٔ بیهمتای مامرحوم عبدالحسین هژیر از طهران بمن نوشت‌که نص صحیح آیه ولتعلموا ..... است و من شرمنده شدم .

اگر مثل شصت سال قبل لقب آیةالله به منتهی درجـه محدود بود و بلکـه در چندین قرن یك بار مورد استعمال داشت می‌گفتم مرحوم قزوینی بحقیقت آیتی از آیات الهی‌و بمعنی چهل سال قبل«نابغه» بتمام‌معنی‌بود و برای درك حقیقت این معنی

کافی است دیوان خواجه حافظ و شدّالازار را که آن مرحوم در سنین اخیر عمر پر برکت خود نشر کرد بخوانید تابطور مجاز ازقول قزوینی مانند ناصرخسرو گفته شود:

بخوان هردو دیوان من تا به بینی یکی گشته با عنصری بحتری را

این چند سطر که اینجانب برحسب خواهش (بقول بیرونی درحق ابن سینا) الفتی الفاضل آقای ایرج افشار که ستارهٔ درخشان فضل و تحقیق افق کنونی ایران وفروغ دیدهٔ ماو همهٔ ارباب علم و ادب است و واقعاً یکی ازامیدهای آیندهٔ طبقهٔ فضل دوست می باشد باختصار بتحریر آوردم بسیار ناقص و غیروافی و فقط شمه‌ای از سیرهٔ مقتدای فضلاء یعنی مرحوم قزوینی را شامل است وبیان من که خود بی اندازه شیفتهٔ علم و کمال آن مرحوم هستم بسیار قاصر ازادای حق این موضوع است پس بادرودبی پایان بنام جاودانی آن پیشوای علم و اقیانوس بیکران فضل وادب سخن را کوتاه میکنم .

۷ خرداد سنه ۱۳۳۶

سید حسن تقی‌زاده

روان تو دارنده روشن کناد　　خرد پیش جان توجوشن کناد

اینك که جلدسوم یادداشتهای شادروان محمدقزوینی انتشار می‌یابد، بدرخواست دوست فاضل گرامی ارجمندم آقای ایرج افشار، این چند سطر بپاس دوستی دیرین با آن دانشمند که در هفتم خرداد ۱۳۲۸ بدرود زندگی گفت، نوشته میشود. باشد که این گفتار ناچیز درسر آغاز یادداشتهایی که از او بجای مانده، نمودار مهر و وفای نگارنده آید.

درسال ۱۹۱۱ میلادی نخستین باردرپاریس قزوینی رادیدم. پس ازچند دیدار دیگر، آشنایی بدوستی کشید. سالها درآنجا و پس از آن در برلین و چند سال اخیر عمراو درتهران، همچنان باهم دوست بودیم، جز اینکه یك دوسالی پیش‌از درگذشت وی، در فرهنگستان ایران بر سر گفتگویی که در بارهٔ «واژه» روی داد که درست است‌یا نا درست، ازمن رنجید. ولی‌شبهه نیست که لفظی، معنی عالم دوستی‌را فرو-نمیشوید. بخشی ازهمین یادداشتهاکه در دفترهای کوچکی نگاشته شده بود، چندی نزد خود من بود.

در چهـارم ژانویهٔ ۱۹۲۰ میـلادی قزوینی برای انجـام دادن کار سومین جلد جهانگشای جوینی، به پاریس‌برگشت ومنزلی که دربرلین داشت، باختیار من گذاشت. درجزء چیزهایی که درآنجا مانده وقراربود من بوسیلهٔ پست به پاریس بفرستم، چند دفتر یادداشتها ومقدار زیـادی‌روزنامه های گوناگون آلمانی زمـان نخستین جنگ بزرگ (۱۹۱۸ - ۱۹۱٤) بود.

دفترها را درچند بسته فرستادم، شاید برخی از این یادداشتهاکه امروزه بکار ماميآید، ازهمان‌دفترها بیرون کشیده شده باشد.

اما آن روزنامه ها راکه درگوشه‌ای از آن منزل رویهم انباشته و خود بـار گرانی‌بود، با اصراری که قزوینی درفرستادن آنها داشت، نفرستادم. معمولاً روزنامه

را پس ازخواندن دور میریزند ، اما قزوینی داش نمی خواست اوراقی را که از آنها سودی برگرفته بود ، ازخود دور کند .

گمان می کنم در نفرستادن آن اوراق روزگار جنگ که کم و بیش بایدکار درستی باشد ، بکسی زیان نرسانده باشم ، جز اینکه کوتاه آمدن درقول وقراری، کار خوبی نیست .

قزوینی درهفتاد وچهارسالگی درتهران ازجهان درگذشت . مردی بود که بسیار می‌خواند و کم می‌نوشت. این یادداشتها رفته رفته درطی مطالعه زیادشد . ازاین دفترها گذشته ، درمیان دوسه هزار جلدکتابی که از او اینك درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران نگاهداری میشود، بکمتر کتابی برمیخوریم که درحاشیهٔ آن یادداشتهایی ننوشته باشد ، حتی در میان کتابهای شخصی خودم که از برای خواندن بامانت گرفته بود یادداشتهایی نوشته است .

همیشه دفترسیاه جلدکوچکی در بغل داشت وگاه وبیگاه چیزی در آن مینوشت. بسا باخود میگفتم این چیزی که حالا باهم دیده وباشنیده‌ایم چه لزومی بیادداشت دارد. اما حق بااو بود ، همیشه حافظهٔ آدمی درستکار نیست وبسا آنچه رابآن سپرده شده ، پس از چندی دگرگون برمی گرداند شك نیست که این یادداشتها برای خود او بود (گذشته ازاینکه برخی از آنها دربارهٔ پیش آمدهای زندگی شخصی یا هزینهٔ روزانه زندگی بود). امید داشت بعدها درهریك از آنها بیشتر تحقیق کند وازمآخذ دیگر آنچه را نارساست ، رساتر سازد تاازبرای تألیفی بکار آید . این است که دراین یادداشتها ، آنچنان که بجامانده ، گاه سهوواشتباه دیده میشود. اگرخود اوزنده بود ، شایداجازهٔ انتشار آنهارانمی‌داد. باآنهمه احتیاطی کداودرکارداشت، نباید جزازاین‌هم احتمال داد.

این یادداشتها آنچنانکه هست از دانشمند نامور روزگارماست ، و بجاست که آنچه ازو بجای مانده بدسترس همگان گذاشته شود ؛ و باید ازآقای ایرج افشار که درگردآوری آنها رنج بسیار برده‌اند ، سپاسگزارباشیم وازخدا بخواهیم که درفراهم کردن جلدهای دیگر این یادداشتها کامیاب گردد. آری آنچه ازوست غنیمت است .

کی می‌تواند پیش بینی بکند که باین زودیها کسی ازما بپایهٔ قزوینی تواند رسید، چه هنوزوضع درس و بحث درایران آنچنان نیست که بتوان بدرآمدن دانشمند پرمایه‌ای امیدوار بود ، مگراینکه بازتصادف روزگار کاری‌بسازد وکسی را درکشاکش زندگی چنین مردی بپروراند . کم روی میدهدکه درکسی همهٔ پیش‌آمدهای زندگی‌سازگار افتد وبسود اوگراید. محمد قزوینی اتفاقاً ازپدری درس‌خوانده وکتاب دیده بود . در همین تهران مایه‌ای برگرفت‌واتفاق خوش دیگراورا به‌لندن وپاریس وبرلین‌کشانید. پس ازگذراندن سی‌وشش سال دراروپا درمهرماه ۱۳۱۸ به تهران برگشت . از برای مطالعهٔ خود درتنگنانبود. بادانستن زبانهای بزرگ مغربی هزار هاکتاب سودمند در اختیار داشت ، نه مثل‌کسی‌که بناچار بایستی بچندکتاب فارسی یا عربی و یـا ترکی واردو بسازد . چنانکه می‌دانیم دراینگونه زبانهای شرقی مطالعهٔ مامحدوداست وبسا هم موضوعی را درنوشته های هیچیك ازین زبانها نمی یابیم.

نگفته خود پیداست که از برای دانشمندی تا باین اندازه کامیابی در زندگی ، کافی نیست ، بالاترازهمه اینها باید ازبخشایشهای ایزدی هم برخور دار بود ، هـوش سرشار خدا داد و حافظهٔ تندوتیز داشت و باز برتر از اینها چیزی‌که مایهٔ رستگاری همه است ، نیروی‌کاراست، ودرکار وکوشش همیشگی‌خود ، شکیبا وبردبار بودن ، ازکار نهراسیدن وتن برنج دردادن وبهمه چیزپشت پازدن ،گوشه‌گرفتن واز نادانان دوری جستن ودانش راازبرای خود دانش دوست داشتن و آن را مایهٔ روزی نساختن وسبب‌برتری وسرافرازی نشمردن وپی‌نام ونشان نرفتن، فروتن بودن وازلاف‌وگزاف روی‌گرداندن، بدانشمند دیگررشك نبردن،تعصب دینی‌نورزیدن، بزرگ منش و آزاد و وارسته بودن، اندوختهٔ علمی خودرا برایگان و خوشرویی بخواستاران بخشیدن یا آنچنانکه پیشینیان مادر بارهٔ هنرمندان ودانشوران نیز آورده‌اند : باید ازفرهٔ ایزدی برخوردار بود و از پرتو آسمانی بهره داشت . بعقیدهٔ من وقتی همهٔ ایـن شروط در کسی جمع شد ، اودانشمند واقعی است .

قزوینی آنچنانکه من اورا شناختم چنین‌کسی بود .

این یادداشتها بخوبی گواهی می‌دهد که او مرد پرکاری بود، بویژه آنهمه نسخهٔ خطی را زیر و رو کردن، همت و حوصله دیگری لازم دارد. چون این یادداشتها مستقلاً از برای انتشار نبود و غالباً هم باختصار نوشته شده است، نشان می‌دهد که او برخلاف بسیاری ازما بیشتر بخواندن مایل بود تا بنوشتن. هستند درمیان ما کسانی که نخوانده مینویسند یا کم خوانده‌اند و پر مینویسند. نزد من در نوشتن شتاب نباید کرد. روزی که از بسیار خواندن پیمانهٔ استعداد خواننده پرشد، بخودی خود سرشار شده بروی صفحه روان خواهد گردید.

قزوینی مرد کنجکاوی، بود بسا درطی مطلب بخصوصی، مطلب دیگری توجه او را میکشید و پی آن میرفت. این است که آنچه در پیشگفتار بیست مقالهٔ قزوینی (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲) نوشته‌ام در اینجا تکرار می‌کنم: «بدرستی می توانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر از آن اندازه‌ایست که در آثار او دیده میشود» و چون در اینجا سخن از خواندن و نوشتن قزوینی بمیان آمد، ناگزیر باید بیفزایم که در نوشتن هم آنچندان نباید درنگ کرد که وقت از دست برود و آن جرأت یا گستاخی که از برای تألیف لازم است، با پیشرفت سن مبدل باحتیاط برون از اندازه گردد، همان احتیاط بیجا و تردید بیهوده که آدمی را از هر کاری بازمیدارد.

با افسوس و دریغ باید گفت قزوینی دچار احتیاط بی‌اندازه بود. فروتنی که از صفات بارز او بود، او را بر آن داشت که معلومات خودرا هم کم و کوچك بداند و قابل عرضه داشتن باین و آن نشمارد.

گرچه این احتیاط او این سودرا دربردارد که آنچه از او انتشار یافته قابل اطمینان و اعتماداست، (گذشته از لغزشهایی که در نوشته‌های هر دانشمندی کم و بیش دیده میشود) زیانش برای ما در این است که کمتر از آثار او بهره وریم.

این احتیاط در سالهای پایان زندگی او، آنچنان ترشد. شاید اگر دلگرمی بچند تن از دوستانش نبود، دیوان حافظ بهمراهی دکتر قاسم غنی (در فروردین ۱۳۳۱ در-

گذشت) وشدالازار جنید شیرازی به‌پشتیبانی عباس‌اقبال (در بهمن ۱۳۳٤ درگذشت) انجام نمی یافت.

این احتیاط هماره درسرشت او بود. او را در چهل و شش سال پیش ازین که هنوزجوان‌بود، ندیدم که درزمینهٔ معلومات خود دلیری کند.

پس ازدرگذشت اومقالات بسیار دربارهٔ وی نوشته‌اند ودفتری هم بنام «علامه قزوینی» از نشرات ادارهٔ‌کل نگارش وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است، وهـرکس نامه‌ای ازاو داشت، درمجله‌ای انتشارداده است.

مقاله‌ای نیزبقلم خوداو در زنـدگی خودش تـا۱٦ ربیع الاول ۱۳٤۳ (=۱٤ نوامبر۱۹۲٤) نوشته شده ودر «بیست‌مقالهٔ قزوینی» بدستیاری‌خودمن در بمبئی بچاپ رسیده است. (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲).

ازین مقالات، اخلاق و کردار و پایهٔ دانش وی برکسی پوشیده نماند. چون هیچ پیچیدگی‌درزندگی‌نداشت، شناختن اودشوار نبود. دریافتن‌مردم یکسرو ویکسو ویکدل ویکزبان بسیار آسان است.

کسانی که بااو نشست وبرخاست و آمیزشی داشتند، بزودی پی‌میبردندکه با مرد بسیار حساسی سروکار دارند. اندك چیزی او را خشنود و شادمان مـی کرد، کوچکترین چیزی هم او را رنجیده و افسرده میساخت، گو اینکه آن مایهٔ خوشی وخشنودی ویاآن مایهٔ دلتنگی وآزردگی دو لفظ ساده ونا چیزی بیش نباشد، وآن دولفظ هم درطی گفتار ویا نوشته‌ای باشد که بهیچروی درخورتوجه نبوده و نـاگزیر زیانی نیز بکسی نمیرسانیده است. مثلا اگرخدای نا خواسته آن لفظ «بویژه» بود بجای «بخصوصه»، آنگاه قزوینی بگفتهٔ خودش «دچارتب سخت میشد» ویا «شبی‌را به‌بیخوابی بسرمی‌آورد». بساازمن پرسیده‌اندکه چرا قزوینی‌برخی‌را آنهمه ستوده و برخی‌دیگررا آنهمه نکوهیده است،بااینکه نه‌آن ستودگان چندان درخورستایش‌اند ونه‌آن‌نکوهیدگان‌چندان سزاوارنکوهش‌اند. بیشك هرکرا احساسات‌زودبرانگیخته‌شود، ناگزیر دستخوش آن شده، مجال سنجش وآزمایش‌نمی‌یابد وداوری رابدست

همان حس سرکش می سپرد.

دیگر اینکه گروه انبوهی از ما، با اینکه قزوینی را دانشمند گرانمایه و بزرگواری می‌دانند، از شیوهٔ نویسندگی او خشنود نیستند. بیشك این ناخشنودی نیز از احساسات این گروه سرچشمه گرفته است.

اگر چنین دانشمندی در قرنهای گذشته در این سرزمین میزیست، هیچکس باین نمی‌اندیشید که چرا اینهمه لغتهای عربی در نوشته های او بکار رفته با اینکه معادل آنها لغتهای فارسی رایج همیشه درسر زبانهاست. آری همان حس میهن دوستی وغرور ملی است که چنین ناخشنودی را برانگیخته است. بعقیدهٔ من درمورد قزوینی باید ازحدود الفاظ بگذریم و بعالم معنویات او بنگریم. اما درمورد کسی دیگر: اگر خامی بآرزوی نامی، بداوری برخیزد و با این و آن بستیزد بی اینکه خود وزنی داشته باشد، نوشتهٔ دیگران راسنگین وسبك کند و پلیس زبان مردم شود و بکار بردن لغتی را روا خواند ولغت دیگررا نارواداند، وازنافرمانی ما، بتقلید قزوینی، بآتش تب جانگذار بسوزد، گو باش، زبان ماراهی را که برویش بازشده، خواهد پیمود. این راه باعرب بازی و کلوخ-اندازی بسته نخواهدشد. بهرفضولی آن نمیرسد که باعرب مآبی خود، فارسیمداری کند و بدانستن زبان عرب وعجم لاف زند. درپایان، آنچه درسی سال پیش از یـن در دیباچهٔ پورانداخت نامه در بارهٔ قزوینی نوشته‌ام در اینجا میآورم: «نه آنکه آقا میرزا محمد خان قزوینی فقط مرا آنهم درشاعری مشوق بودند، بلکه بکلیه مصاحبین خود روح تحقیق وتدقیق دمیدند، مانند چراغ درخشان و کانون بر افروخته بهمه کسانیکه نزدیك بودند، روشنایی و گرمی بخشیدند. بسا از دوستان ما مدیون محبت عالمانـه وتشویق ایشان هستند...»

پورداد

۲۱ تیر ماه ۱۳۲۵

یادداشتهای قزوینی

حرف «الف»

آ ـ الف

آب رز[1]:

بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه کنایه از شراب انگور ، است میرزا صائب :

می شود آب رزان چون به رگ تاك شود صرفهٔ آب در آنست که در خاك شود

واله هروی:

نخل قد ساقی که گل از آب رزان کرد خورشید بر آورده و ماه از شجر خویش

ابطال صریح قول قریب:

که بعد از کرده و گفته جملهٔ لاحقه مصدر بواو عاطفه نمیتواند باشد و غلط است:

«و درود بی کران و تحیات بی پایان بر ارواح طیبه و اشباح طاهرهٔ جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب او باد که سمند خوشخرام عبارت و رخش تیز گام مجاز و استعارت را زین تزیین بر نهاده ، و در میدان بیان جولان نموده ، و بچوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری و سخندانی از مصاقع خطبا و ادباء اقاصی و ادانی در ربودند.»

ابن ابی عون:

صاحب کتاب النّواصی والآفاق در اخبار بلدان.

این کتاب را مؤلفین بسه نفر از خاندان ابی النّجم نسبت داده‌اند، باین ترتیب:

۱ـ مسعودی در التنبیه[2] والاشراف (ص ۷۵) که بسال ۳۴۵ تألیف شده آنرا تألیف

۱ـ این قسمت از «ورقهٔ ۲» مربوط به «آب رز» نقل گردید و «ورقهٔ ۱» آن درمیان یادداشتها بدست نیامد. (۱.۱.) ۲ـ اصل: تنبیه (۱.۱.)

محمد بن احمد بن النجم بن ابی‌عون‌الکاتب میداند .

۲ـ ابن‌الندیم درالفهرست (ص ۱٤۷) که بسال ۳۷۷ تألیف شده یك‌بار آنرا از تألیفات احمد بن ابی‌النجم میداند و بار دیگر آنرا جزء تألیفات ابواسحق ابراهیم‌بن ابی‌عون احمد بن‌المنجم ازاصحاب شلمغانی معروف که بسال ۳۲۲ باشلمغانی‌در بغداد بقتل رسید میشمارد ؛ ویاقوت نیز برهمین عقیدهٔ اخیراست ولی او اسم ونسب ابواسحاق‌راچنین قیدکرده:ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن احمد بن ابی‌عون بن هلال ابی‌النجم (معجم‌الادباء ج۱ص ۲۹٦).

ظاهراً در این سلسله نسبت کلمهٔ «بن» بعد از محمد بن احمد زیادی‌است ، چه خود یاقوت درچندسطر بعد ازقول مرزبانی کنیهٔ جد ابواسحاق ابراهیم یعنی احمدبن هلال را «ابی‌عون» ذکر میکند، بنابراین ....[۱]

اتابکان آذربایجان :

(از روی جهان آرا ولین‌پول عجالةً ، تا ازجاهای دیگر تحقیق شود ان‌شاءالله) .

	جلوس	وفات
۱ـ شمس‌الدین ایلدگز	۵۳۱ (این تاریخ را در هیچ موضعی‌عجالة پیدا نکردم)	۵۶۸ ۵۷۰ زبدةالتواریخ
۲ـ جهان پهلوان محمدبن ایلدگز	۵۶۸	۵۸۲ (کذا فی جهان‌آرا ولین‌پول ۵۸۱ وکذا ایضاً فی‌خل:۲۱۴)
۳ـ قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز (مظفرالدین: خاقانی۱۴۳ وغیره ، و ظهیر ۱۷۵ وغیره ، و راحة ۲۹۷)	۵۸۲	۵۸۷ (شعبان ، راحة ۳۶۳)
۴ـ نصرةالدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز	۵۸۷	٦۰۷
۵ـ مظفرالدین ازبك‌بن محمد بن ایلدگز	٦۰۷	٦۲۲

۱ ـ این یادداشت بخط آقای‌عباس‌اقبال است و بهمین‌شکل ناقص درمیان یادداشتها موجود بود . مرحوم قزوینی بالای این « وریقه » نوشته است : «مـانند نشان لای معجم‌الشعراء مرزبانی بود» . (۱.۱.)

نسب‌نامه‌شان از روی لین‌پول

۱ــ ایلدگز

۳ــ قزل ارسلان

۲ــ محمد جهان پهلوان
(شمس‌الدین ابوجعفر ، راحة ۳۳۱)

۵ــ اوزبك

امیرامیران عمر
(ابن اسفندیار ۲ : ۱۳۸ و
حبیب‌السیر وزبدة‌التواریخ)

قتلغ اینانج محمود

۴ــ ابوبکر

خاموش

نصرة الدین

(مأخذ این فقره جهانگشا ۲:۲۴۸ است)

اثر:

« و از وی [از سید قاسم انوار] دو اثر مانده است: یکی دیوان اشعار مشتمل برحقایق واسرار وی که انوار کشف وعرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است ، ودیگر جماعتی که خودرا منسوب بوی میدارند ومرید وی میشمارند» . (نفحات ۶۹۰)

اول خیال میکردم بمعنی تألیف و تصنیف است . بعد پس ازخواندن تمام جمله دیدم درست بمعنی trace ونحوذلك ، یعنی بمعنی حقیقی اثر است .

احیاء العلوم (۷۷:۳) :

٤ رغیف = یك من ،

۱ مد = ۲ ½ رغیف ،

۱ مد = ۱ ½ رطل (بتصریح غزالی) .

پس بتصریح غزالی ٤ رغیف یك من است ، پس هر رغیفی ربع من است . وباز بتصریح او دو رغیف و نیم یك مد است، پس یك مد عبارت است ازدو ربع و نیم ربع من یا نیم من و ثمن من یا ۵ ثمن من . پس یك من عبارتست از یك مد و سه خمس مد .

باز یك مدّ بتصریح او یك رطل و ثلث رطل است ، پس یك رطل عبارت است از سه ربع مدّ یا $\frac{45}{60}$ مدّ یا ٤٥ جزء از ٩٦ جزء من . پس یك‌من عبارت خواهد بود از دو رطل و شش جزو از ٤٥جزو رطل (که قدری کمتر ازسبع وقدری بیشتر ازثمن رطل‌است، تقریباً وسط بین آندو کسر) . و بطور اعشاری یك‌من عبارت خواهد بود از دورطل و سیزده صدم وثلث تقریبی صدم رطل (.... 13333ر0 رطل) ، [و بنا بتجزیهٔ مفروض سابق ما من را بر ٩٦ جزو برای تسهیل نسبت مدّ و رطل بدو رطل عبارت خواهدبود از ٤٥جزو از ٩٦جزو من ، ویك من که به ٩٦ جزو علی‌المفروض تجزیه کردیم عبارت خواهد بود از دو مرتبه ٤٥ = ٩٠ بعلاوهٔ ٦ که نسبت برطل (که ٤٥ جزو من است) کماذکرنا قدری کمتر ازسبع وقدری بیشتر از ثمن است .

اخبرنی واخبرکم:

وفرق بین مفهوم و مورد استعمال این دوتعبیر وکذلك حدثنی وحدثکم (رجوع شود بهامش الباعث الحثیث الی معرفة علوم‌الحدیث ص ١٢٧) .

اسمعیلیّه :

ـ صبح الاعشی ١١٩:١ ، ٤٣٠:٣ (مصر) ، ١٢٢:٥ (مغرب) ، ٢٣٥:١٣ و ٢٤٨ (معتقدات) ، ٢٤٧:١٣ (« وبرئت من‌المولی علاء‌الدین صاحب الموت») ؛

ـ ملل و نحل ٢٧:٢ـ٣٦ ؛

ـ ایضاً فصلی بسیار مفید در آخر دستورالمنجمین ؛

ـ الفهرست ١٨٦ ببعد ؛

ـ خطط ١٥٨:٢ ببعد ، ٦٦:٤ ببعد .

اسمعیلیّهٔ جامع التواریخ :

اسمعیلیهٔ جامع التواریخ کتابخانهٔ ملی پاریس (Blochet 257) p.1364 . s

(بلوشه ۱ : نمرهٔ ۲۵۷) درعکسهائی که من دارم الی ص ۱۲۷[a] میرود وباین صفحه اسماعیلیه تمام میشود وبعد لابد اغوز و اتراك است، ولی بلوشه نوشته‌است که اغوز و اتراك (یا اتراك تنها) از ورق 138[b] شروع میشود. باید رجوع کرد بخود نسخه ودید که آیا او اشتباه کرده است، یا پس چطور است مقصود او؟

امروز 14.5.37 مخصوصاً رفتم بکتابخانه برای معاینهٔ اینکه تاریخ اوغوز و اقوام ترك (که بلافاصله بعدازاسماعیلیه است) آیا درص ۱۲۸[b] شروع میشود چنانکه من خیال میکردم وقطع داشتم، چه تاریخ اسمعیلیه که بلافاصله قبل از آنست از روی عکسهائی که دارم بورق ۱۲۷[a] ختم میشود، یا بص 138[b] چنانکه بلوشه نوشته و من احتمال میدادم سهومطبعی باشد ، یعنی 138 سهو طبع باشد بجای 128 ، دیدم وبدقت دیدم 128 صحیح است و 138 سهو حروف چین است .

افشاریه :

	جلوس	وفات	
نادرشاه	۱۱٤۸	۱۱٦۰	
عادل شاه	۱۱٦۰	۱۱٦۲	در خراسان
ابراهیم شاه	۱۱٦۲	۱۱٦۲	
شاهرخ شاه	۱۱٦۲	–	
شاه سلیمان	۱۱٦۳	–	
ایضاً شاهرخ	۱۱٦۳	۱۲۱۰	
نادرمیرزا	۱۲۱۰	۱۲۱۱ (بقاجار منتقل شد)	

افیون:

سابقاً درجام شراب گاهی افیون میریخته‌اند .

حافظ :

ازاین افیون که ساقی درمی افکند حریفان را نه سر ماند نه دستار

مولوی:

از برای علاج با خبری　　در فکن در نبید افیون را

اقبال بصالح الاعمال:

(10 . 6 . 39)

(لرضی الدین بن طاووس المتوفی سنة ٦٦٤).

بمناسبت سؤال ماسینیون ازاین کتاب وازحدیث مبسوط مفصل دروغی ساختگی موضوعی بتوسط همان سید　　روایة ازشخصی که اصلاً اسمش ووجودش ساختگی است موسوم بحسن بن اسمعیل بن اتناس راجع بمباهله که آن حدیث مثل وجود اصل راویش از هزار فرسنگ فریاد میکند که من مصنوعیم، وکتابی که سید　　مزبور بهمین شخص موهوم نسبت میدهد موسوم　　است　　بکتاب عمل ذی الحجة، رجوع شود عجالة بپشت ج ٦ بحار و بالذریعه ٢٦٤:٢.

اقسیس (= انسز):

- ثر ١٠: ٢٨، ٤١؛
- عماد کاتب ص ٧١؛
- ابن القلانسی ٩٨، ١٠٨ ببعد متن وحاشیه، ١٠٩ح (انسز الخوارزمی)؛
- مختصر الدول ٣٣٤ - ٣٣٥.

الله اکبر، تنگ - :

منبع قنات رکنی (یا آب رکنا آباد) است که رکن الدولهٔ دیلمی در سنهٔ ٣٣٨ احداث نمود و آب قنات مزبور از تنگ الله اکبر واقع باندازهٔ یك میل درجانب صبوی [= شمال ظ] شیراز درآمده صحرای مصلی و باغ نو و تکیهٔ هفت تنان وچهل تنان و تکیهٔ خواجه حافظ را آب دهد (فارسنامهٔ ناصری ج١ ص ٢٠و٢١ و شیرازنامه ص ٥). ایضاً درحاشیهٔ طابع شیرازنامه ص٦ چنین مرقوم است: «تنگ الله اکبر مابین دو کوه چهل مقام و باباکوهی است که در شمال شیراز واقع گردیده و مصلی زمین‌های شمال

شیراز است که امروز بقربان گاه معروف است »

أَنْ لَا و أَلَّا :

(بمناسبت فمن الانصاف ان لا تنسیانی در دفتر اشعار ۲: باب النون) .

وقتی که أَن ناصبه با لا مرکب باشد مثل امرتك ان لاتفعل بتصریح صاحب لسان در أَلَّا (ج ۲۰ ص ۳۱۹) هم متصلاً در کتابت جایز است نوشتن این کلمه وهم منفصلاً . ولی درمورد لئلا بخصوص اکثر بل متعین کتابت آنست متصلاً کمایفهم من ظاهر الرضی (شرح شافیه [b] ۲۸۱) ، و کذلك اگر با لای نافیه باشد مثل الّاتعلوا علیّ واتونی توفی مسلمین که گویا احسن اتصال است در کتابت ، ولی در غیر دو مورد مذکور یعنی در موارد معمولهٔ استعمال این کلمه که مرکب از أَن ناصبه [نه مخففه از ثقیله که بتصریح ابن حاجب ورضی ([a] 281) متعین انفصال است مثل علمت ان لایقوم] باشد بالای نافیه گویا بل بقریب یقین احسن کتابت آن است منفصلاً مثل قول فقها که فلان چیز چند شرط دارد احدها ان یکون البایع عاقلاً والثانی ان لایکون محجوراً علیه ولا کافراً والثالث ان لایکون غائب فی السفر و کذلك قول نحاة الثانی ان لایکون قبلها فعل او حرف و نحو ذلك من العبارات که جز انفصال هیچ ندیده‌ام کسی بنویسد (رجوع از جمله بمغنی ۱ : ۲۹ : والرابع ان لایکون فی الجملة السابقة احرف القول) ، امثلهٔ آن بتدریج در کلام مؤلفین در این وریقات جمع شود ان شاء الله .

بعد دیدم درجمع الجوامع گوید ۲ : ۲۳۷ : « وفی ان الناصبة مع لا قولان احدهما انها تکتب مفصولة مطلقاً قال ابوحیان وهو الصحیح لانه الاصل [وهو المستعمل فی ایامنا فی جمیع الکتب علی ما اظن ظناً قریباً من الیقین کما ذکرته آنفاً] ، والثانی ان الناصبة توصل بها والمخففة من ثقیلة تفصل منها وهو قول ابن قتیبه و اختاره ابن السید [و ابن الحاجب] وعلله ابن الصائغ بان .....» ، فالحمد لله علی الظفر علی هذا القول الصریح المزیل لکل شك و تردید .

انتقال معنی و بقاء صورت:

- **مقبول** : درعربی یعنی پذیرفته شده و درفارسی بمعنی وجیه و صبیح المنظر (عام بانه) ،
- **خسیس** ،
- **بخیل** ،
- **رعنا** ،
- **حرف** : درعربی مقابل اسم وفعل و در فارسی مطلق کلام ،
- **جیب** : درعربی گریبان و درفارسی بمعنی poche ،
- **کثیف** : درعربی بمعنی انبوه مقابل رقیق مثل لحیة کثیفة ، دوحة کثیفة ؛ و درفارسی بمعنی چرکین ،
- **صدا** : درعربی عکس صوت یامرغی افسانهٔ معروف و درفارسی بمعنی مطلق صوت ،
- **رشید** : درعربی بمعنی عاقل بحد رشد رسیده ودرفارسی بمعنی شخص بلند قد بلند بالای خوش اندام ،
- **عقب** : درعربی بمعنی پاشنه ودرفارسی بمعنی arrière ،
- **صوت** : درعربی بمعنی مطلق صوت و در فارسی فقط بمعنی آواز و آوازه بمعنی صوت انسان است بطور غنا و خوانندگی ،
- **املا** : درعربی بمعنی دیکته کردن ، درفارسی بمعنی ارتوگراف ،
- **عروس** : درعربی بمعنی زنی که تازه عروسی کرده است ، درفارسی هم باین معنی و هم بمعنی زن پسر ، واین معنی اخیر محل شاهد ماست ،
- **مزخرف** ،
- **مزوّر** ،
- **صنم** ،
- **نسخه** (نسخهٔ طبیب) ،
- **متقلّب**.

أُوَيْسى :

ـ نفحات ٢١ ، ٢٢ ، ٥٧٦ ، ٥٨٠ ، ٦٩٨ و هامش ٧١٥ ؛
ـ طرائق الحقائق ٢ : ٢٣ .

حرف ((ب))

ب

البُرْجَ الخشب :

ـ نجوم الزاهرة ٦ : ٣٧١ ،

ـ « الامراء المغل » ، سلوك ٣ : ٨٩٤ .[1]

بعضی تعبیرات عربی :

ـ غلام **کما** طرّ شاربه = یعنی پسری که **تازه** سبیلش درآمده باشد و خطش دمیده باشد (لسان در ط ر ر) .

ـ کلّ هذا = این همه ، تا این درجه : « لیس من الفتوّة ان یستخدم الرجل من یتعاصی علیه کل هذا » (قشیری ١٠٥) .

ـ رویداً رویداً = کم کم ، خرده خرده .

بی حس کردن شخص برای عملیّهٔ جراحی (= en dormis) :

درحق عروة بن الزبیر (معیدالنعم سبکی ص ٥٤) .

بُنّ :

البُنّ حب شجر یعمل منه القهوه (المنجد).

قال الحکیم داود رحمه‌الله تعالی بنّ ثمرشجربالیمن یغرس حبه‌فی اذارویننموو یقطف فی آب ویطول نحو ثلاثة اذرع علی ساق فی غلظ الابهام و یزهر ابیض یخلف حباً

١ـ نگاه کنید بهمین جلد ذیل خاتم طین (١.١.)

كالبندق و ربما تفرطح كالباقلا و اذا تقشر انقسم نصفين و قد جرب لتجفيف الرطوبات والسعال والبلغم والنزلات وفتح السدد وادرار البول وقدشاع الآن اسمه بالقهوة اذاحمص و طبخ بالغاً . (تاج العروس فی ب ن ن)[1]

١ــ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال است . (ا.ا.)

حرف «ت»

ت

تاءات تأنيث در حالت نصب (شواهد آن در قرآن):

در امثال حقيقةً، كليةً، نسبةً، ضرورةً، مقدمةً، عداوةً، محبّةً، سياسةً، عقوبةً، حكايةً، قاعدةً، اصالةً، غفلةً، بغتةً (بسيار مكرر)، فجأةً، رؤيةً، شفقةً، اشارةً، كنايةً، عادةً، فطرةً، خلقةً، نيابةً، وكالةً، قربةً لله، حسبةً لله، صدفةً، رعايةً، رغبةً اورهبةً، كراهةً، شراكةً يا شركةً.

رجوع شود براي شواهد آن در قرآن بكشف الابيات در رَحْمَةً (بسيار بسيار مكرر از جمله وما ارسلناك الا رحمةً للعالمين ۲:۱۰۷)، وصيحةً واحدةً، تجارةً (بسيار مكرر)، تارةً، جملةً واحدةً، جَنّةً، جُنّةً، جهرةً، حجارةً (بسيار مكرر)، حَسَنَةً (بسيار مكرر)، حسرةً، محشورةً، حايةً، حاجة، حيلةً، حبوةً، تحيّةً، خيفةً (بسيار مكرر)، صاعقةً، صدقةً، دعوةً، امرأة، و امراةً، مرّةً، نعمةً، و نعمةً، نفقةً صغيرةً ولا كبيرةً، ذرّيةً، وذرّية، اربعةً، رابيةً، راضيةً، رهبةً، رهبانيّةً، زكوةً، زلفةً، زينةً، [سباتاً]، مسامةً، سنةً، سيئةً، ساعةً، مسوّمةً، شجرةً، شفاعةً، صاحبةً، صغيرةً و كبيرةً، مطمئنةً، مطهرةً، طائفةً، طيبةً، لعبرةً، عقدةً، عرفةً، مغفرةً، افئدةً م، فتنةً م، فاحشةً، قبلةً، قسوةً، كثيرةً، كرّةً، ملائكةً، ليلةً، ميتةً، نزّاعةً، نَضّرةً، نطفةً، نظرةً، دكةً واحدةً، موعظةً، تقاةً.

تاریخ جعفری :

که همین امروزها اسمش را نمیدانم کجا دیده‌ام (شاید در جهان آرا یا حبیب السیر؟) الآن باز اسمش را در ریو ص ۶۲۰ نقلاً از لب التواریخ نیز پیدا کردم[۱].

تذکیر فعل مسند بمؤنث مجازی :

فاذا نُفِخَ فی الصّور نفخةٌ واحدةٌ (که لابد بعلّت فصل است گرچه بسیار اندك است این فصل).

تراجم حال :

برای تألیف خیالی تراجم احوال متأخرین از علما و فضلا و شعراء ایران باید مندرجات معرفة الرجالی حبیب السیر و تاریخ راقم و روضة الصفا و عالم آرا و تذکرهٔ تقی کاشی و آتشکده و دولتشاه و تحفهٔ سامی و مجالس النفایس امیر علیشیر و نفحات و مجالس المؤمنین و نجوم السماء و قصص العلماء و روضات الجنات و لؤلؤتی البحرین و امل الآمل و المآثر و الآثار و مطلع الشمس و مجمع الفصحا و ریاض العارفین و تذکرة الاصفیا (یا الاتقیا) و بستان السیاحة و هفت اقلیم و سبحة المرجان و تاریخ گزیده و روزنامهٔ تربیت را مانند بغیة الوعاة سیوطی عیناً یا مختصراً (نه مفصلاً و مبسوطاً، چه آن عمر نوح میخواهد) جمع کرد و کتاب مفید نافعی برای عموم مشارقة و مستشرقین معاً خواهد شد.

ترجمه :

tradition را، و علی الاصح « ترادیسیون ارال » یا « ترادیسیون پوپولر » را آقا سید محمد علی داعی الاسلام در « شعر و شاعری عرفی » ص ۵ به « روایات لسانی مردم » ترجمه کرده و پر بدك نیست این ترجمه، و شاید بهتر یعنی مطابق‌تر بااصطلاح ایرانی

۱ــ نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص۲۳ ذیل « تاریخ یزد ». (۱.۱.)

«روایات افواهی مردم» باشد (درمقابل «روایات مدون» یا «روایات کتبی» یا کتابی که مراد روایات مدوّنهٔ مجموعه در بطون کتب باشد) ؛ مثلاً دراین عبارت : «در روایات افواهی منتشره بین مردم درایران مشهوراست که حافظ معشوقهٔداشته‌موسوم بشاخ‌نبات، ولی در هیچ جا در ضمن روایات و منقولات مدوّنه درکتب تواریخ یا تذکره‌ها یا در مقدمه‌های نسخ مختلف دواوین او چنین مطلبی را تاکنون راقم سطور نیافته‌ام که ثبت کرده باشند ولو بعنوان افسانه»، یا شبیه این عبارت .

☆☆☆

از اعجب عجایب اتفاقات اینست که فقط چند دقیقه بعد از نوشتن این یادداشت و اشاره باین‌جمله که من‌باب‌مثل و بمجرد اتفاق‌برزبان من‌جاری‌شد نوشتم‌درهمین رسالهٔ «شعر و شاعری عرفی» ص ۸ دیدم اشارهٔ به «معشوقهٔ حافظ شاخ نبات» کرده که مثل اینکه ازغیب جواب آن فرض من‌است درعبارت فوق‌که خیر در جائی مدون هم هست ؛ وکذلك در ص ۳۸ قدری مفصل‌تر .

حرف ((ج))

ج

جعفیّ القبیله :

مقصود این وضع تعبیر است که ابن خلکان در حق متنبی گوید : «ولیس هو من کندة التی هی قبیلة بل هو جعفیّ القبیلة بضمّ الجیم الخ» (ابن خلکان ۱:۳۹).

جمادی الاول :

(درجهانگشای چاپی ج ۳)

ص ۷۲ ، ۲۰۱ ح ٤ (شرح) ، ۲۲۱ ، اواخر ورق 171[b] ، اوایل ورق 172[a] (جمادی الآخر)[۱].

جمحی (؟) :

درنسبت یکی ازشعراء عهد سلطان مسعودغزنوی ابوالمظفرعبدالجبار بن الحسن الجمحی البیهقی، که‌چند شعر او در تاریخ بیهقی (رجوع بمابعد) و تاریخ بیهق 103[b] مسطور است وشرح حال او درتاریخ بیهق درموضع مذکور و تتمة الیتیمة ص۹۰-۹۱ ج۲ و در دمیة القصر ص ۲۲٤ مذکور است ،درست معلوم نشد که این نسبت را چگونه باید خواند در دمیةالقصر و تتمةالیتیمة وتاریخ بیهقی جمحی است لابد بطرز جمحی نسبت بقبیلة معروف عرب ، و در تاریخ بیهق ورق ۱۰۳[b] الحمحی بدون هیچ نقطه مسطور است و در ورق ۱۰٤[a] صریحاً واضحاً الجمخی بجیم ومیم وخاء معجمه ، و در ورق ۱۵۳[b] استطراداً باز دومرتبه ذکر این نسبت درحق او وبرادرش ابوالقاسم

۱ــ نگاه کنید همچنین به‌ص۱٦٦ازجلددوم یادداشتهای قزوینی. (۱۰۱)

آمده : مرتبهٔ اول بهیئت الخمجی یا الجمخی و مرتبهٔ دوم بهیئت الخمحی یا الحمخی، که معلوم میشود (اگر نسخه غلط نباشد) که یك خاء معجمه دراین کلمه بوده یعنی یاحرف اول آن یاحرف سوم آن خاء معجمه بوده باحتمال . ولی درانساب سمعانی ومعجم البلدان جمیع صور متصورهٔ محتملهٔ این کلمه را از جمخ وخمج وحمج و خمخ و جمج و نحوه گشتم نیافتم .

بوالمظفر جمحی : تاریخ بیهقی* ص ۶۱۸ م ، ۵۵۶ ، ۴۲۱ (بصورت بوالفضل جمحی که قطعاً و بدون هیچ شبههٔ تحریف بوالمظفر است ، چه عین همین اشعارفارسی مذکور در این صفحه را در تاریخ بیهق ۱۰۳b بابوالمظفر جمحی نسبت داده است) ، ۵۶۰و۵۶۱ (جمحی فقط) ، ایضاً همان ص بصورت بوالمظفر جمجی .

در فرهنگ اسدی ص ۳۴ بیتی از «ابوالمظفر جخج» باستشهاد آورده که قطعاً مراد همین ابوالمظفر جمحی (یا حمخی یا نحوه) باید باشد.

رجوع شود نیز بمقالهٔ آقای اقبال در مجلهٔ شرق شمارهٔ ۱۲ ص ۷۰۵-۷۰۸

جمعیّت:

برای افحام آن که میگفت وضعیت غلط است (چه لغت وضع مصدر است پس ادخال یاء مصدری بر آن غلط است !) .

درخلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم
(حافظ ۳۱۹)

و کذلك شیخوخت وشیخوخیت که هردو در لسان العرب جزو مصادر این مادّه مذکور است ، و کذلك امثال طلب کردن و نفی کردن وطرد کردن و اخراج کردن و اثبات کردن. اصل در این مسئله این است که در فارسی اغلب یا جمیع مصادر عربی اسم مصدر

---

* ـ تا اواسط ج۲ : ۴۳۱ درحیات بوده

میشوند، یعنی بمعنی حاصل مصدر میشوند وازمعنی مصدری‌فعلی بکلی‌منسلخ میشوند ومثل این است که ایرانی نمیتواند ازکلمهٔ بدون علامت فعلی (یعنی actuel) وصریح مصدریت معنی مصدریت‌را از آن مصادرفهم کند وتصور کند ولهذاست که باوجوداینکه امثال این کلمات مثل طاب و نفی و اخراج مصدر اند باز برای افادهٔ معنی‌مصدریت کلمات کردن و نمودن ونحوذلك رابر آن دها می افزایدیاعلامت‌مصادرجعلی‌عربی‌را ازقبیل‌یاءنسبت‌باتاءتأنیث که‌خودعرب‌هم(چنانکه‌اشاره کردیم‌درشیخوخت‌وشیخوخیت) عین این‌کار را کرده اوهم میکند .

جموع بالف و تاء :

که مفرد آنها مستعمل نیست درفارسی :

- خرابات ،
- طامات ،
- شیلات ،
- عتبات عالیات ،
- باقیات الصالحات ،
- گیلانات ،
- شمیرانات ،
- قاینات ،
- مؤلفات .

* * *

- اوبائ ،
- اراجیف ،
- محاسن ،
- اجامر .

جوجی:

بن چنگیزخان . روز و ماه و سال وفات او بنحو قطع و یقین معلوم نیست ولی بالقطع والیقین استنباطاً مابین صفر ٦٢٢ ـ ٤ رمضان ٦٢٤ بوده است (رجوع بهامش جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۳۲ـ۱۳۳)[۱].

۱ـ نگاه کنید به‌ص ۱۸۸ جلد دوم یادداشتهای قزوینی. (۱.۱.۱)

حرف((چ))

چ

چابك‌سواران:

گویا بهمین‌معنی معمولی امروزه درایران (یعنی Jockey) استعمال شده‌است، در شعر فلکی شیروانی:

هریك ازچابك سواران سپاه نوبهار آلتی بر کینهٔ خیل خـزان آراسته

(دیوان فلکی شیروانی جمع آوری آقای هادی حسن)

چاپ:

صنعت چاپ در چین: رجوع بمقالهٔ مهمی در «تان»[1] که آنرا مقابل ۱۸ فوریه ۱۹۲۸ در دفتر مخارج چسبانیده‌ام.

شرحی راجع بآن در جامع التواریخ (دفتر ادب z).

مسائل پاریسیه ۱: ٤٤٤ ببعد نقلاً از جامع التواریخ.

چارمغز:

گردو (درطوطی نامهٔ نخشبی).

چاشت:

(چه وقت‌است علی‌التحقیق؟)

ـ«ازبامداد تا چاشتگاه قتل کردند» (جهانگشای ج ۲ ص ۱۷٦)

ـ «واز پس‌این‌وقت‌دوری‌میان‌او و میان آفتاب کمتر آغازدشدن تابجایگاهی رسد بوقت فرو شدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاهی‌بود فراخ وبزوال نزدیك» (التفهیم f.22[a]، s.p. 1482).

۱ـ مقصودروزنامهٔ Temps چاپ پاریس است.(ا.ا.)

واین تقریباً صریح است که چاشت وقتی است قبل ازظهر و بعد ازصبح .

چاشنی گیر(الجاشنکیر):

گویا (ظ ظ) معنی و شرح اجمالی این کلمه و اشباه آن در کتاب الانشاء لابی‌المحاسن بن تغری بردی مذکور است .

درتاریخ عالم آرا گویا این کلمه مکرر ذکر شده است و گویا من در پشت آن یادداشت کرده‌ام .

چاشنی گیر باشی :

- عالم آرا : ۷۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ؛
- تاریخ اکراد ۲ : ۲۱٤ .

چاك‌ران :

کنایه از فرج وعورت (مثنوی ۸۸ : ۱۱) .

چالَنْدر :

(بجیم فارسی و الف ولام بحرکت غیر معلوم مه وسکون نون و فتح دال ودر آخر راء مهمله) .

از محال لاهور است ظاهراً مسعود سعد سلمان وقتی حاکم آنجا بوده (رجوع کنید بترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان از بنده در ژورنال اف ریال ایشانیك‌سسایتی[1] اکتوبر ۱۹۰۵ - ژانویه ۱۹۰٦) .

که دراشعار مسعودسعدسلمان ذکرش آمده‌است یکی ازایالات ستهٔ حکومت حالیهٔ پنجاب‌است ، رجوع کنید به‌جالندر Djalandar درقاموس ویوین‌دوسن مارتن ؛ و نیز نام شهری است در پنجاب، رجوع شود بهمان جا عنوان دوم .

---

۱ - مقصود مجلهٔ Journal of Royal Asiatic Society چاپ لندن است.(ا.ا.)

چاوقوت :

«چاوقوت عبارت است از ختای (چین شمالی) و تنکقوت (؟ غ ظ) و چورچه (منچوری) و سولنکقا (کرهٔ شمالی) که آن حدود را مغولان چاوقوت میخوانند» (جامع بلوشه ۳۲۳ وحواشی او درهمین صفحه) .

«ولایت خطای وقراخطای وجورجه که مغولان آن ولایت‌را [یعنی مجموع این سه‌ولایت‌را] چاوقوت میگویند وباصطلاح اهل‌خطای را (ظ: آنرا ـ نسخه باید غلط باشد) خان زی (رجوع ببلوشه۳۲۸) میگویند وحدود آن ولایت باماچین از آن‌جانب قراموران متصل دریاست ، و خطائیان ماچین را منزی میگویند ، ویك حد دیگر بولایت جورجه است ولفظ جورجه مصطلح مغولان است و بزبان خطائی آنرا نوجی میگویند و حد دیگر بـا ولایات و صحرای قراختای است و بزبان خطائی اهل قراختای را خیدان تازی میگویند ، و بزبان هند و کشمیر ولایت خطای‌را چین وولایت ماچین‌را مهاچین یعنی‌چین‌بزرگ میگویند وچون ولایت ماچین بهند نزدیك‌است و تردد تجار بدانجا بیشتر دراین‌ممالك نیز آن‌ولایت را باصطلاح‌اهل هند چین وماچین میگویند. لیکن اصل لغت مهاچین است» (برزین ۳:۲۳)، [باید نسخهٔ جامع بلوشه که تنکقوت را جزو چاوقوت آورده‌است غلط باشد چه‌تنکقوت که درحدود تبت یاجزئی از تبت است هیچ ربطی واتصالی بکره ومنچوری وختای ندارد و چنانکه می‌بینید در عبارت رشید الدین درجامع‌برزین‌اصلاً نام تنکقوت را جزو چاوقوت ندارد] .

ـ و آن ولایت را بزبان ایشان جان توی نوی جان ژو (خان‌زی) خون نوی میگویند ومغولان آنرا چاوقوت گفته‌اند و نزد ما بخطای مشهور است و بواسطهٔ بعد مسافت وعدم تتبع و تحقیق تصور افتاده است که ولایت چین جداست و از آن خطای جدا، ومعلوم شد که هردو یکی‌است و بمصطلح مختلف ، وولایت دیگرست در شرقی ولایت مذکوره مائل بجنوب که ایشان آنرا منزی میگویند و مغولان بیکماس (صح : تنکیاس) و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم چون معنی مها بهندی ندانسته‌اند ماچین میگویند و ولایت چین بنسبت با ماچین یکی نهاده‌اند.» (فهرست

نسخ پطرزبورغ از ویکتور رزن نقلاً از جامع التواریخ بتفصیل ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) .

از این عبارت اخیر معلوم میشود که گاهی مسامحةً چاوقوت را مرادف خطای میگرفته‌اند ، چنانکه درهمین مورد : «و آن ولایت‌را بزبان ایشان .... گویند ومغولان آنرا چاوقوت گفته‌اند ، ونزد ما بخطای مشهور است» ولی دردو موضع دیگر منقول سابق معنی و اطلاق تحقیقی چاوقوت را ذکر کرده است که عبارت باشد از ختای و چورچه و سولنکقا .

پس ماحصل تحقیقات رشیدالدین این میشود که چین (هندی) وختای و خانزی (ختائی) و چاوقوت (مغولی مسامحةً) یکی است (یا بعبارت اصح یکی بوده است) وماچین (هندی) ومنزی (ختائی) وتنکیاس(مغولی) نیز یکی است یا بعبارة اصح سابق در عصر رشیدالدین یکی بوده است.چه الآن کلمهٔ ختای دیگر از السنه و افواه افتاده است ودیگر نه ختای میگویند و نه مینویسند و مفهوم این کلمه دیگر یك چیز کنونی فعلی حاضر نیست،فقط در مقام نقل یا قراءت تاریخ متقدمین ذکری از این کلمه میشود و همچنین است حال کلمهٔ ماچین و الآن لفظ چین را در ایران بر مجموع چین وماچین عصر رشید <الدین> اطلاق کنند وبرای تمییز چین (یا ختای) عصر رشید <الدین> ازماچین همان عصر لابداکنون برای اول چین شمالی وبرای ثانی چین جنوبی باید گفت.

چاولی :

بمعنی باز faucon ، و بمعنی بچهٔ طیور petit des oiseaux است (پـاوه دوکورتـی) ، وهمین معنی لابد مناسب این کلمه است علماً بخصوص معنی «باز» ،نه معنی مغرفة التتماج ص ۱۷ ترجمان ترکی وعربی هوتسما(و ص 70 ازقسمت آلمانی) ،ونه تفسیر ظاهراً بل قطعاً مصنوعی خودهوتسما این کلمه را درص 31 از قسمت آلمانی بمعنی « مشهور » Berühmt که لابداز فعل چاومق بمعنی مشهور شدن devenir célèbre (پاوه دوکورتی ص ۲۸۱)و از لاحقهٔ «لی» که دال بر نعت است مثل «لو» مرکب دانسته ؛ و این تفسیر کماذکرنابکلی مصنوعی بنظر میآید .

مآخذ : پاوه دوکورتی ۲۸۱ ، ترجمان ترکی بعربی طبع هوتسما ص ۱۷ و ص ۳۱ و ص ۷۰ از قسمت آلمانی.

چپر:

ـ «[هولاکو] فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر میگویند» (ذیل جهانگشا ص 433 ح f) .

ـ «و فی یوم و لیلة بنی المغول بالجانب الشرقی سیبا اعنی سورا عالیا» (مختصر الدول ٤٧٣) .

ـ «و بعد از آن آباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان [یعنی ایل و الوس برکه خان دشت قپچاق] معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند» (وصاف ٥١) .

ـ همان کتاب درمورد فتح بغداد گوید : «ازرفع چپر محاصره علی الابتدا مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت» (ص ٣٥) .

ـ درقاموس پاوه دوکورتی ص ۲۸۳ گوید :

چپر enceinte formé de broussailles et de bois.

ـ در برهان قاطع گوید : «چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب وعلف سازند ، الخ» .

ـ در ترجمان ترکی بعربی باین معنی ندارد ، بلکه وصفاً بمعنی یکی از الوان خیل دارد (رجوع بفهرست آن و بص ۱۲ ازمتن) .

ـ در کاشغری، یعنی درفهرست آن، آنرا نیافتم .

ـ رجوع بص 433^a از پاکنویس جهانگشای .

«چپر بسته بودند» (جامع بلوشه ۲۰) .

جامع ص ۲۸۸ (محتملاً بل بظن غالب) ، ۳۳٤ ، ۳۸۲ .

ـ حاشیهٔ مفصل ازکاترمر راجع بدان در ص 335 - 337.

چتر :

علامت سلطنت، شتر، ج: شتور (حواشی کاترمر برجامع التواریخ۲۰۶-۲۱۱).

رجوع کنید علاوه برورقات بهمین عنوان بوریقات جتر[۱] با جیم عربی.

یکی از امراء سنجر که اول مسخرهٔ او بوده موسوم بوده است بفلك الدین علی چتری (راحة‌الصدور درفهرست آن وعماد کاتب درفهرست آن‌در باب‌عین ص۳۱۲)، و حبیب‌السیر جزء ٤ از جلد۲ ص ۹۹.

چخورسعد(چخرسعد):

که این همه ذکرش در عالم آرای عبّاسی ویکی دوجا درمنشآت‌قائم‌مقام میآید، ازقرار یادداشت مسیومینورسکی درحاشیهٔ عالم آرای من، موضعی‌است نزدیك‌ایروان. رجوع کنید بآنچه من درهامش چوقور درقاموس پاوه دوکورتی نوشته‌ام.

«بجانب نخجوان و چخرسعد روانه شدند» (تاریخ اکراد ۲ : ۱۷۲)، و این همان‌کلمه است‌که صدهابار درعالم آرا مکرر<ذکر>شده‌است‌و گویاولایتی‌بوده‌است درحدود نخجوان و قراباغ چنانکه ازاین عبارت استنباط میشود. وچخور (چقور) در ترکی بمعنی گودی وحفره‌است (قاموس پاوه‌دوکورتی، وسرگذشت‌مسعودی درجائی بمناسبت چقوریورت). ولی «سعد»، ندانستم‌که مقصود از آن چیست.

- چقور سعد ۲۱۳، ۲۵۷، ۲۷۰ (از اینجا نیز معلوم میشودکه چخور سعد نام قراباغ و اران است).

- ۱ : ۳۷٦.

- «بایروانِ چخور سعد رسیده» (جهان آرا ٤ : ۵۵).

چربیدن :

بهمین معنی‌حالیه یعنی سنگین آمدن واتساعاً بمعنی‌غلبه‌کردن (مثنوی۸۸:۱۲).

۱- نگاه‌کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص ۱۳۷ ذیل «جتر» (۱.۱.).

چرخ :

تیرِچرخ: گویا از آلات حراقهٔ جنگ بوده است : «کارزاری سخت بر دست گرفتند ازاستعمال نفط و تیرچرخ، حشم‌چنگیزخان نیز قرابات نفط‌کاربستند ومسجد جامع و هر کس کی در آن بود سوختهٔ آتش دنیا وشستهٔ آب عقبی شدند» ص 59.

چَرَخ :

(بفتح جیم‌فارسی‌وسکون‌راء مهمله ودر آخر خاء معجمه).

ـ از محال لهوکر غزنین است (هفت اقلیم ^{a}Or 203, f. 101)،

ـ و الیها ینسب جماعت منهم مولانا یعقوب الچرخی من اصحاب الخواجه بهاء الدّین والخواجه علاء الدّین العطّار (هفت اقیم") ،

ـ «چرخ» دیهی است از تپه لهوکر ازتوابع غزنین مابین‌کابل و غزنین (سفینة ـ الاولیاء ^{a}f.74 ، Or 224) .

چَرَمْدان :

بفتحتین، بمعنی کیسهٔ که ازچرم دوزند . شاید این«چمه‌دان»[1] معروف اصلش همین کلمه بوده است وهذا احتمال قوی (رجوع بوریقهٔ «مثنوی») .

کیسهٔ که از چرم دوزند وگویا همان است‌که امروز «چمه‌دان» گویند که ظاهراً بل‌قطعاً مخفف چرمدان است :

چونکه حقّ و باطلی آمیختند نقد وقلب اندر چرمدان ریختند

(مثنوی)

چغان بلغسون :

(رجوع شود نیز به قرابلغسون) .

که در رشیدالدین در فصل تولوی‌خان (ص ٢١٦) و قوبیلای‌قاآن (ص ٤٤٩)

---

١ ـ اصل : چمه‌دادن (ا.ا.ا.)

مذکوراست (درمغولی بمعنی شهرسفیداست) مراداز آن شهرچینك دین فو - Tcheng) (ting-fou است ، بلوشه حواشی جامع التواریخ ص216 c، b ح ؛ ص 449 a ح .

مسیو بلوشه در ص ۲۱٦ گوید مغول یك شهر دیگری را هم میشناختهاند باسم قرابلغسون ، ولی نمیگوید کجاست . ولی امروز (25.3.1920) گفت که شهری بوده درنزدیکی قراقوروم که یك کتیبهٔ در آن پیدا شدهاست بیك زبانی که گویند زبان سغدی است ومولر (؟) آنرا خوانده است ودر آن ازمذهب مانوی که مذهب ایغورستان بوده است صحبت میکند؛ وتمش نامی از رؤسای مانوی درحدود ۷۵۰ مسیحی از طبرستان بآن مملکت رفته است و مسیو بلوشه میگفت تمش اسم علم نیست بلکه مرکب است ازکلمهٔ چینی «تا» بمعنی بزرگ و«مش»ـ کههمان ریشهٔ آموختن فارسی استـ یعنی آموزندهٔ بزرگ وتمش لقب نوعی کشیشان مانوی یا علی الاظهر نسطوری است که بآن نواحی رفته بودند (sous toutes reserves).

پس حاصل این شد که قرابلغسون ظاهراً بل بلاشك اسم همان پای تخت قدیم ایغوران برلب ارقون بودهاست که جوینی گوید موسوم بهاردوبالیغ بوده است ، ولابد اینکه حالادرمیان بعضی ازمستشرقین آنرا قرابلغسون میخوانند منشأش (تاتحقیق شود) ورود این اسم یعنی اسم قرابلغسون در کتیبهٔ بودهاست که بقول بلوشه مولر آنرا خوانده است ولابد جوینی اسم اردوبالیغ را افواهاً شنیده بوده است و «ترادیسیون» بودهاست نه اسم واقعی تاریخی . همهٔ اینها انشاءالله باید تحقیق شود .

رجوع شود بوریقهٔ قرابلغسون .

چك :

خط و قباله باشد ، معزی گفت :

آن بزرگان گرشوندی زنده در ایام او　　چك دهندش پیش او بربندگی وچاکری

(لغات اسدی ٦۱)

چگل :

محقق همان بیند اندر ابل — که درخوبرویان (ظ) چین و چگل
(سعدی)

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم — فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
(حافظ)

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان غافل است از حال ما کو رستمی
(حافظ ۳۶۸)

بکسر تین :

گفتی به از من در چگل صورت نبندد آب و گل — ای سست مهر سخت دل ما نیز هم بد نیستیم
(سعدی ظ)

چلغوزه:

در سه صفحه یا دو صفحه بآخر مانده در دبستان المذاهب درشرح حال یکی از عرفا گوید در غذا غالباً بمیوه ها <ی> درختهای کوهستانی مانند چلغوزه اکتفا نمودی (او کماقال)، خواستم به بینم چلغوزه در اصل بچه معنی است [چون اکنون گویا عوام آنرا در معنی فضلهٔ مرغ استعمال میکنند ونوعی دشنام نیز هست که بکسی برای تحقیر او و اینکه چیز بسیار کوچك محقر بیقدری است گویند «چلغوزه را ببین»] .

در جمیع فرهنگهای فارسی که من بدست دارم آنرا بمعنی درخت صنوبر و بمعنی بار آن درخت نیز تفسیر کرده اند و در جهانگیری وغیره گویند که چون پرده های <آن> مثل غوزه [یعنی غوزهٔ پنبه] است وغوزه های بسیار دارد آنرا چلغوزه گفته اند . ولی در تحفه گوید که تخم میوه ایست عیر حب صنوبر، ولی حیف و صد حیف که نمیگوید چه میوه ایست واسم دیگرش چیست واصلاً و ابداً شرح دیگری در این خصوص نمیدهد. در شلیمر هم ندارد . خلاصه با همهٔ جهدم نتوانستم بدانم که چلغوزه فی الواقع چه میوه ایست، و آیا حبّ الصنوبر فرهنگها درست است؟ در اینصورت چلغوزه ترجمهٔ cône

خواهد شد یا چنانکه تحفه گوید درست نیست ، دراینصورت اخیر پس چه میوهٔ و چه تخمی است ؟

و در هرصورت عجب است که فی یومنا هذا این کلمه بمعنی فضله و رجیع طیور استعمال میشود (درطهران اقلاً) و گویند فلان مرغ چلغوزه انداخت، یعنی فضله انداخت.

چلیپا :

یعنی صلیب نصاری ، <نظامی> در آخر خسرو و شیرین در وصف کتاب خود گوید:

دری بر فرق دریائی نهاده — چراغی بر چلیپائی نهاده

تو در بردار و دریارا رها کن — چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن

(نظامی)

چمشکزاک [<قلعة> -] :

ابن بیبی ص ۱۲۰ .

چناشك (= جناشك):

در حکایت جنگ قابوس با اعداءاش در اوایل عودت او بسلطنت در سنهٔ ۳۸۸ (یمینی ۱ : ۳۹۷) یا درحدود این سال برای وقعهٔ بخصوص درتاریخ یمینی ۲: ٦ مذکور است : «فانقلبوا [ای اصحاب ابی علی بن حمویه اعداء قابوس] من الفضاء بقبر الداعی الی جانب محمد آباد اتساعاً فی العلوفات من جهة جناشك» ودرشرح گوید : «جناشك بعد الجیم الضعیفة [= چ] فیه نون ثم بعد الالف فیه شین معجمة متحرکه بحرکة مختلسة ثم کاف قصبة بین جاجرم وجرجان وخرقان» (شرح یمینی ۲: ٦)،

ـ « و وافق هذا التدبیر منهم [ای ثورة العسکر علی قابوس] غیبته عن جرجان الی المعسکر بجناشك» (یمینی ۲: ۱۷٤) .

وقال فی الشرح فی هذا الموضع « فی مراصد الاطلاع فی باب ما اوله الجیم والنون جناشك بالفتح والالف والشین یلتقی عندهما ساکنان و آخره کاف من قلاع جرجان معروفة بالحصانة والعظمة ، وقال صدر الافاضل الجیم فیه غلیظة وهی کالمکسورة و قال

الكرمانی جناشك من نواحی طبرستان و بهاالقلعةالمعروفة وهی من اصحها هواء واعذبها ماء واخصبها مراداً واكثرها ریوعا وارتفاعاً».

ـ و در ص ۱۷۷ گوید درمتن : « فتواضعا [ای قابوس وابنه منوجهر] علی ان ینتقل هو [ای قابوس] الی قلعة جناشك متفرغا للعبادة حتی یأتیه یقینه فیسلم له نفسه و دینه وان یتفرد الامیر منوجهر بتقریر الملك» .

ـ ابن خلکان بجای قلعهٔ جناشك در ترجمهٔ قابوس همه جا « بعض القلاع» مینویسد.

ـ ثعالبی در آخر ج ۳ یتیمة اسمی از این قلعه نمی برد، چه در وقت تألیف این موضع از کتاب قابوس هنوز زنده بوده است .

ـ ابن الاثیر(*) ۹ : ۹۹ در حوادث سنهٔ ۴۰۳ یعنی سنهٔ قتل قابوس ذکری از جناشك نموده گوید: «واتفقا [ای قابوس و ابنه منوجهر] ان ینتقل هو [ای قابوس] الی قلعة جناشك یتفرغ للعبادة الی ان یأتیه الیقین وینفرد منوجهر بتدبیر الملك .»

ـ یاقوت در باب جیم گوید : « جناشك بالفتح والالف والشین المعجمة یلتقی عندهما ساکنان و آخره کاف من قلاع جرجان واستراباذ مشهورة معروفة بالحصانة والعظمة، قال الوزیر ابوسعد الآبی وهی مستغنیة بشهرتها عن الوصف وهی من القلاع التی یقف الغمام دونها وتمطر افنیتها ولاتمطر ذروتها لفوتها شاء الغمام وعلوها عن مرتقی السحاب » .

و در تحت سمیران که قلعهٔ بوده است درجبال طارم استطراداً اسمی ازجناشك برده است . درنامهٔ که صاحب بیکی از امرای خود که او را بمحاصرهٔ قلعهٔ سمیران فرستاده بوده و فتح آن طول کشیده بوده نوشته است در آخر آن نامه می نویسد ، «ولکی لیس النجم کالشمس ولا القمر کالصبح ولا سمیران کجناشك» .

ـ درمعجم الادباء یاقوت ۶ : ۱۵۱ درشرح حال قابوس گوید : «وکان موته فی محبسه (ن : مجلسه) بقلعة جناشك» .

(*) ـ ابن الاثیر دروقایع سنهٔ ۳۸۸ اسمی ازجناشك نمیبرد چنانکه عتبی وظهیر الدین اسم برده اند .

ـ نام این قلعه درهیچیك از کتب جغرافی طبع دخویه ندارد مطلقاً واصلاً ،

ـ وکذلك درانساب سمعانی هم ندارد ،

ـ وکذلك در مجلدات ثلثهٔ تاریخ سلجوقیهٔ طبع هوتسما (باستثنای جلد ترکی آن که من ندارم) ندارد ،

ـ وکذلك در آثار البلاد و تقویم البلدان و نزهة القلوب هیچکدام ندارد ،

ـ در لسترنج هم نیافتم ،

ـ وکذلك در ویوین دوسن مارتن نیافتم ،

ـ درجلددوم ازتواریخ مازندران طبع درن (یعنی تاریخ مابین سنهٔ ۸۸۰ـ۹۲۰) نیز مذکور نیست ،

ـ درجلد ٤هم جز یك موضع که ص ۹۰ باشدکه <بعداً>[1] ذکر خواهدشد ومنقول از هفت اقلیم است جای دیگری ذکر آن نیست ،

ـ وکذلك در بستان السیاحهٔ شیروانی ندارد ،

ـ وکذلك در ج ٤ مرآة البلدان این کلمه در موضع خود مذکور نیست. یعنی اصلاً ندارد ،

ـ وکذلك در ج ۱ در تحت استراباد <ندارد> ،

ـ وکذلك در ج٤ درتحت جرجان، که ماشاءالله اصلاً این کلمه (یعنی جرجان) را اصلاً ندارد !

ـ درهفت اقلیم (بنقل درن ازوج٤ص۹۰) <ازتواریخ مازندران> درذیل استراباد باز بهمان مناسبت حبس وقتل قابوس اسمی ازچناشك (نسخهٔ اصلی: خیاشك که درن درست چناشك چاپ کرده است) برده است : «و درقلعهٔ چناشك ویرا محبوس ساختند» .

ـ در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ برون ص۲۳۲ـ۲۳۳) دو مرتبه اسمی از این قلعه برده <شده> است، باز بهمان مناسبت شورش عسکر قابوس وقتی که او درچناشك بودو

۱ـ اصل : ورقهٔ ثالثه (۱۰۱).

نیز حبس او پس ازخلع او دراین قلعه ، هیچ چیز تازهٔ دیگری ندارد ؛

– درتاریخ ظهیرالدین که ج۱ازمجلدات اربعهٔ تواریخ مازندران طبع‌درن است مکرر اسم چناشك برده شده است وهمه‌جا چناشك باجیم فارسی کما هوالصواب علی ما ضبطه صدر الافاضل چاپ شده است ، باری‌درتاریخ ظهیرالدین مذکور شش موضع نام چناشك ذکر شده است از اینقرار : ص ۱۹٤ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲٤۰ ، ۲۵۷ ، ۲٦۰ . اما اولی یعنی ص ۱۹٤ درحکایت اوایل‌عودقابوس‌است‌بسلطنت‌جرجان در حدود سنهٔ ۳۸۸ که تقریباً عین همان واقعه‌ایست که پیش ازاین[1] از تاریخ یمینی نقل کردیم : «لشکرخصم[یعنی‌خصم شمس‌المعالی یعنی ابوعلی‌بن‌حمویة]ازجانب مشهد [داعی بظاهر جرجان] بسبب قلت زاد بجانب محمدآباد نشستند تا از طرف چناشك علوفه بدست آورند (ن : آوردند) » . اما دومی و سومی یعنی ص ۱۹۷ و ۱۹۸ آن نیز بعینه همان حکایت منقول از یمینی‌است. یعنی حکایت شورش عساکر برقابوس وقتی‌که او «از جرجان بمعسکر چناشك تحویل کرده بود» (ص ۱۹۷) و بالاخره کار مابین پدر و پسر (یعنی منوچهر بن قابوس) «بدان قرار یافت‌که شمس المعالی بقلعهٔ چناشك‌بنشیند وبعبادت مشغول گردد» . اما موضع چهارم یعنی ص ۲٤۰ درحکایت محاصرهٔ تاج‌الملوك مرداویج است برادر خودرا اصفهبد شاه غازی رستم از آل باوند بقلعهٔ دارا وعبارت مبهم و گویا مغلوط است : «اصفهبدشاه‌غازی پسر تاج‌الدین تورانشاه ابن زردستان چناشك را بقلعهٔ [دارا] بنوا داشت ، الخ» ؛ و وقایع متعلق‌بحدود بعداز سنهٔ۵۲۱ است ودرعهد سنجراست . پس عبارت مبهم و غیر متیقن است صحتش، ازآن بگذریم . اما موضع پنجم یعنی ص۲۵۷ درعهد سلطان تکش (۵٦۸-۵۹٦) وحکومت اصفهبد حسام‌الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن (حدود ۵٦۷-٦۰۲) است یعنی در هرصورت بعد ازسنهٔ۵٦۸ که سال جلوس تکش است ، درین صفحه دو مرتبه ذکر چناشك شده است و هر دو بمناسبت این واقعه است‌که تکش قلعهٔ چناشك را بسراج الدین زردستان نامی داده

---

۱ – اصل : درورقهٔ اولی(۱.۱.)

بوده است وحسام‌الدوله اردشیر بحیله زردستان را هلاك نمود . اماموضع اخیر وششم که ص ۲٦۰ باشد درحکایت جنگ عساکر یکی ازامرای تکش امیر موتاش نامی است باعساکریکی از امرای اردشیر که گوید «لشکر [یعنی لشکر موتاش] بپایان قلعهٔ چناشك شدند و قلعه را بعهد ومیثاق باز ستاندند و در ثمان وسبعین و خمسمائه بساری آمدند و جمله قصرهـا را بسوختند »، وچون این واقعه بعد از قتل طغرل آخـرین سلاجقهٔ عراق است که درسنهٔ ۵۹۰ واقع شد پس تاریخ متن یعنی ۵۷۸ قطعاً غلط است، باید یکی دیگر ازسنوات بعد از ۵۹۰ باشد. پس حاصل این شد که قلعهٔ چناشك تا بعد ازسنهٔ ۵۹۰ قطعاً موجود بوده است و بعد ازاین تاریخ دیگر ذکری ازخود قلعه نیافتم ولی خود چناشك یعنی موضع چناشك گویا الان هم موجود باشد چه اولا درکتاب «سواحل جنوبی بحرخزر» از ملگونوف ص صریحاً ذکر آنرا کرده است و ثانیاً در نقشهٔ ایران تألیف سرتیپ میرزا عبدالرزاق‌خان مهندس چناشك درکمال صراحت مسطور است عیناً همان جائی که شارح یمینی (ظاهراً از قول صدرالافاضل) در موضع اول ضبط کرده است، یعنی بین جاجرم و جرجان و خرقان . و آنجائی که ملگونوف نیز آنرا انگاشته و نگاشته است نیز عیناً مطابق هم با وصف شارح یمینی وهم با نقشهٔ سرتیپ مذکور است، پس بلاشك موضع قریهٔ چناشك الآن (وبطور قطع تازمان ملگونوف) موجود بوده است .

باید ان‌شاءالله قطعاً از آقای اقبال استفسار نمود که از مطلعین اهالی استراباد تحقیق کنند که آیا امروزه‌هم همین اسم موجود است یانه ؟

ـ نام «قلعهٔ چناشك» در قابوس نامه ص ۸۷ بمناسبت حبس قابوس در آن قلعه مسطور است .

‖ رجوع بحاشیهٔ من بر مطلع‌الشمس ۹۲:۱ که قطعاً چوناش مذکور در آنجـا همان چناشك است بقرینهٔ نقشهٔ میرزا عبدالرزاق خان که عین همین نقطه را با دهات قبل و بعدش ذکر کرده و این موضع را که در مطلع‌الشمس چوناش نوشته در نقشه چناشك نوشته ، واز آنجا یعنی از مطلع‌الشمس معلوم میشود که دیگر فعلاً آبادئی از

قلعهٔ چوناش نمانده، ولی آثار قلعهٔ آن باقی است و تنگهٔ نیز هست موسوم به تنگهٔ چوناش و نصه : «قلعهٔ بالای کوه تنگهٔ چوناش واقع درشمال تیلاباداست که حالا خراب و از آثار آن چنین معلوم میشود که مدور بوده است و باسنگ و آجر بنا شده و دو معبر را محارست میکرده: یکی معبر تیلاباد را ، دیگر معبری را که از آن بپارسیان قانچی میرود» (مطلع الشمس ۱: ۹۲-۹۳) .

در «مازندران واستر آباد» رابینو :

- ص ۷۹: مسافت ازاسترآباد تا آنجا واز آنجا الی جاجرم ،
- ص ۸۳ (سه مرتبه) و ۸٤: قلاع ثلثهٔ چناشك بقول او که گوید یکی از همه مهمتر است،
- ص ۱۲۹: وصف تفصیلی قری وقصبات آن،
- ص ۱۳۱ و ۱٤۸ و ۱٦۲: همه مهمل و قلیل با اطلاعات ناقص پریشان او.

چنانچه:[1]

«**اگر چنانچه**» در کتاب فقه فارسی آقای تقوی[2] که گویا در حدود سال ۹۰۰ یا اندکی بعد از آن تألیف شده مکرر استعمال شده است؛ مثلاً در نظایر این عبارت: «پس اگر چنانچه وصیت کرد بثلث اموال خود برای قومی مخصوص ...»، یا « اگر چنانچه وقف کرد برمساجد ...» و نحو ذلك که خیلی فکر کردم که این «**چنانچه**» بعد از «**اگر**» دیگر برای چیست بمن مثل برق الهام شد که این چنانچه ترجمهٔ «مثلاً» است در کلام معمولی فقها : «ولو وقف مثلاً علی قوم مخصوص مثل طلبة العلم اوالصدقیه جائز»، یا «ولو اوصی بثلث ماله مثلاً لفریب کافر بطلت وصیته» و نحو ذلك که اصل این «**چنانچه**» دارای همان معنی تشبیه بوده است و ترجمهٔ مثلاً و **par exemple** فرانسه بوده است که در این اواخر این معنی ازو منسلخ شده وفقط درمعنی شرطیه استعمال کنند و میگویند «اگر چنانچه خودت آمدی فبها و الاّ نوکرت رابفرست» ، «چنانچه اگر آمدی الخ»

۱ - این یاد داشت که دردو برگه است یکبار درشمارهٔ ۲ سال اول مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران ، ۱۳۳۲) چاپ شده است . (ا.ا.)

۲ - مقصود مرحوم حاج سید نصرالله تقوی است . (ا.ا.)

یاحتی دراین اواخرادات شرط یعنی اگررا هم بکلی حذف میکنند ومیگویند:«چنانچه نیامدی تنبیه خواهی شد» و هیئت‌اخیر بکلی بعقیدهٔ من‌غلط وفاسد ورکیك است وباید از آن اجتناب کرد . و حتی بعضی از ادبای «دیمی» فرقی بزعم خود مانند «چنانچه» و « چنانکه »گذارده‌اند وگویند « چنانچه »مختص شرط وبمعنی اگراست و« چنانکه » برای تشبیه ، و حال آنکه درکلام قدما یعنی غیر متأخرین (از قدما و متوسطین) چنانچه و چنانکه را علی‌السّواء بمعنی تشبیه استعمال کرده‌اند و هیچ فرقی بین آندو نیست یا اگرفرقی‌هست‌همانست ظاهراً که گفتیم یعنی «چنانچه» را در ترجمهٔ «مثلاً» و par exemple استعمال کرده‌اند و «چنانکه» را در ترجمهٔ کما انّ، و اصلاً نمیدانم «چنانچه» در کلام قدمای قدما مثل کلیله‌ودمنه ونحوه استعمال شده یانه ، باید شواهد استعمال چنانچه و چنانکه بدقت بعد ازاین جمع آوری شود انشاءالله تعالی . و باید مخصوصاً دیدحافظو سعدی این دوکلمه را یا یکی از آندو را اصلاً استعمال کرده‌اند ؟ ودرهرصورت چنانکه وچنانك بدون شبهه ترجمهٔ کما انّ است(« درست تحت اللفظی «کما» = چونان ، و «انّ» = که) وگویا چنانکه رابلکه بنحو قطع و یقین قدما خیلی استعمال کرده‌اند و حرف در سر استعمال « چنانچه » است که عجالةً قدیمتر از کتاب فقه فارسی مذکور یاد ندارم استعمال کرده باشند آنهم چنانکه گفتیم در ترجمهٔ «مثلاً» ،و دو سه‌موردی که‌استعمال آنرادر کتاب فقه‌مذکور عجالةً دیده‌ام‌بعد از«اگر» بوده است ، باید دید بی « اگر »هم استعمال کرده است یا نه ؟

گویا «چونانك» را درکلام قدمای خیلی قدیم (که قطعاً اصل و هیئت قدیمی «چنانکه» است) استعمال کرده‌اند،شواهد آن جمع شود ان شاءالله .

حالا یـادم آمدکه«چنانکه» را درمعنی tel que و comme سعدی استعمال کرده است گویا بل قطعاً ، وگویا گفته است : « چنانکه درنظری درصفت نمی آیی » ، یعنی: telqu'on te voit یا...comme tu parais en une. ولی کم کم یادم‌میآید که‌کلیله «چنانکه»رابسیارمکرردرترجمهٔ«مثلما» و« کما»ونحوذلك‌استعمال کرده‌است:

کرده است مانند : این کاررا مکن که بمهلکه افتی چنانك روباه را افتاد(= مثلماوقع للثعلب) ، یا اگر کسی فلان کار را کند فلان طور خواهد شد چنانك روباه گفت درجواب شیر(= کما قال الثعلب فی جواب الاسد) ، ونحوذلك بکثرة ظاهراً.

چنته :

(= valise)ترکی بایدباشد، زیرا که کتابی باین اسم باملای «چانطه» مطبوع در اسلامبول را هوارت در مقالهٔ ششم ازمقالات خود درمجلهٔ آسیائی <سال> ۱۸۹۱ ص ٥٤ راجع بکتب عربی و فارسی و ترکی مطبوعه در اسلامبول شمرده و به «La Valise» ترجمه کرده .

چنگلوك :

بروزن عنکبوت، آدمی وحیوانات که دست و پای ایشان کج باشد(حاشیهٔ مثنوی).

خانهٔ تنگ و درون چنگلوك　　کرده ویران تاکند قصرملوك

چنگلو گم چون جنین اندر رحم　　نه مهه گشتم شده نقلان مهم

(مثنوی ۳ : ۸۳)

وهمین کلمه است اصل کلمهٔ عامیانه معمول «چنگولك» : <مثلادراین عبارت> دست و پاش چنگولك شده ،از سرما چنگولك کرده نشسته وغیره .

چنگه:

ـ پادشاهی بوده است که دختران مردم را بزور کشیدی وازالهٔ بکارت کردی و بعد از آن رخصت دادی تا شوهر دهند تا بتفصیلی که در برهان مسطور است برادر دختری لباس زنانه پوشیده درخلوت اورا هلاك کرد . (برهان)

مقصود اینست که این تقریباً عین همان افسانه ایست که عرب بپادشاه یثرب الفطیون یا مالك بن العجلان (درست یادم نیست) قبل ازاسلام نسبت میدهند .

ـ نیز افسانهٔ دیگر ازهمین قبیل دریمامه (یاقوت ٤: ۱۰۲۹) .

چنگی (ظ ظ) :

(NA حنکی ، GE جنکی ، B حمکی ، C حملی ، D ختلی) .

از امرای مغول که برمخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند، f.140[a] . دیگر ذکرش نیامده است در جهانگشای .

مسیو بلوشه گوید چنگگی بمعنی شجاع است وچنگگیز جمع آن است (جامع ص٢٩٤)، درهرصورت تصحیح او بچنگی صحیح ومطابق بانسخهٔ GE وتقریباً HA است،

چنگیز :

«ومعنی چنگ قوی وسخت باشد وچنگیز جمع آنست،مانندکورخان که لقب پادشاهان بزرگ قراختای بوده یعنی پادشاه قوی ومعظم» (جامع طبع برزین ٣ : ١٢)

«بمغولی چینك مستحکم بود وچنگیزخان جمع آنست وسبب آن بوده که پادشاهان قراختای [را] در آن زمان لقب کورخان میبوده ومعنی کورهم مستحکم است وتاوقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی اورا کورخان نگفتندی وبلفظ مغولی چنگیزخان همان معنی دارد لیکن بمبالغت بجهت آنکه جمع است و اطلاق این لفظ چنان است که مثلاً در لغت فارسی شهنشاه» (برزین ١ : ٢١٢-٢١٣) .

ولادت او : «چون در زمان چنگیزخان و پدران او منجمان بطریق رصد احتیاط وقت نکرده‌اند و کورخان نیز روز وماه اثبات نکرده ساعت و روزولادت او بتحقیق معلوم نیست.» (جامع التواریخ طبع برزین ١ : ١٣٩) .

- « در سال قاقائیل [کـه سال خوك است ص ١٣٩] مذکور که سال ولادت جنگیزخان بوده موافق شهور سنهٔ تسع واربعین و خمسمائة » (ایضاً ص ١٤١) .

- «چون تاریخ چنگیزخان ازابتداء ولادت او که در قاقائیل که سال خوك بوده موافق شهور تسع و اربعین و خمسمائة که اول آن در مـاه ذی القعده واقع شده » (ایضاً ١ : ١٤٣) .

ـ «جون تاریخ پادشاهان ممالك که از ابتداءقاقائیل که در ابتداء ذی‌القعدهٔ سنه ٥٤٩ واقع شده تا انتهاء قاقائیل دیگر ...» (ایضاً ١٤٤) .

ـ رجوع نیز بج۳ ص ١٥٣ ، ١٥٤ « در میان سال بوجود آمده » ، .

تاریخ وفات او : برزین۲ (XIII=) 140 درسال قاقائیل که سال خوك است درمیانهٔ ماه پائیز پانزده روز از ماه گذشته .

ـ 149/XV پانزدهم روز ازماه پائیز سال خوك وموافق رمضان سنهٔ ٦٢٤ .

ـ 151/XV : سال خوك در میانهٔ پائیز .

ـ 152/XV : ١٤رمضان٦٢٤ صندوق اورا باردوهای او رسانیدند .

ـ 177/XV : در سال خوك موافق ١٤ رمضان سنهٔ ٦٢٤ مرقد او را باردوها رسانیدند .

رجوع شود نیز بسواد مکتوب جوابیهٔ من بآقای پلیو[1] دراین خصوص، مورخهٔ ٢٦ نوامبر ١٩٣٨ .

املای فرانسوی معمولی نزد عامه وخاصهٔ فرانسویان Gengis-Khan است (با دو g و s و تره دونیون) فافهم و پلیوهم در کاغذهایش همیشه همین طور مینویسد. پس تو هم در جوابهای باو همین طور بنویس مطرداً ، ولی درسایر موارد واضح است مختاری که درست بطرز تلفظ فارسی جنگیرخان بنویسی .

چوپان [امیر ـ] :

امیر چوپان بن‌ملك بن‌تودان بن سدون نویان‌جیلاوغان بهادر بن‌سورغان شیره از قوم سلدوس .

نسب نامهٔ امیرچوپان معروف نقلاً ازجامع‌التواریخ طبع برزین ج۱ ص ٢٤٤ـ ٢٣٢ دراوراق نیم‌ورقی مسودهٔ مقدمهٔ جهانگشای ، دراوراقی که حاوی ترجمهٔ دونامهٔ مغولی آرشیو ناسیونال است .

ـ رجوع شود نیز بدائرة‌المعارف اسلام در «سلدوز»،

١ـ مقصود P.Pelliot است . (١.١.)

- و ابن بطوطه ج ص ،

- و الدرر الكامنهٔ ابن حجر در «جوبان» ،

- و تاریخ ادبیات ایران از برون (بنقل دائرة المعارف اسلام ازو) ،

- و منجم باشی (ایضاً)، و ابوالغازی (ایضاً) ، و جهان آراء ٤١٤ .

این دو سه مأخذ اخیر گویا همه او را از قبیلهٔ سلدوس میشمرند بدون استثنا بدون سوق نسب ، ولی سوق نسب او را کما ذکر نادر صدر این وریقه نقلاً در جامع و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی ازهمان مأخذ یافتم لاغیر .

- انشاءالله وصاف هم درین فصل درخصوص چوپان بدقت مطالعه شود.

و برای اولاد امیر چوپان علاوه برحبیب السیر وروضة الصفا رجوع شود بهورث[1] ٣ : ٦١٢ ببعد که بسیار کاملتر از دو کتاب مزبور است .

چوواش:

رجوع بوریقهٔ بلغار .در فهرست هاراسوویتز «ادبیات شرقی» نمرهٔ ٥٨ ص ٢٩ کتابی (گویاقصهٔ یانائاری) بزبان چوواش اعلان کرده است .

اینروزها (٢٢ژوئیه ١٩٣٤) در «نان» درضمن احصائیهٔ سکنهٔ روسیه یك میلیون وپانصدهزار چوواش شمرده شده بود، رجوع شود بقطعهٔ مذکوره دردفتر مخارج .

چهارمقاله [بعضی خصائص] :

- غاك کرمه ص ٩٢ ؛

- کراکش = مکاری ، چاروادار ٩٤ ؛

- خزینه ٩٥ ، ١٦٢ ؛

١- مقصود کتاب سه جلدی History of the Mongols تألیف H. Howorth طبع لندن در سالهای ١٨٧٦-١٨٨٨ است . (١.١.)

- ملطّفه ۱۰۶ ؛
- زِعر = بدخلق ۱۰۹ ؛
- اطلس ، نسیج ، اکسون ، ممزج ، مقراضی ، معدنی ، ملکی ، انواع پارچه‌ها و جامه‌ها ۱۱۰ ؛
- ایزار ۱۱۱ (ازاره ، هزاره) ؛
- خانه‌وار = مقدار یك خانه ۱۱۱ ؛
- مِطرد = علم و رایت ۱۶۶ ؛
- جامگی واجرا ۱۶۹ ؛
- مُهر = کیسهٔ مختوم محتوی برمبلغی از زر وسیم ۱۷۰ ؛
- برات ۱۷۰ ؛
- خبی وضمیر ۲۰۶ ؛
- کدخدای وهیلاج ۲۰۷ ؛
- یاره = ایارج ۲۵۱ ؛
- معقد = غلیظ ۲۵۸ ؛
- کوامخ ، جمع کامخ معرّب کامه ۲۵۸ ؛
- رواصیر ۲۵۸ (نوعی از آش = سوپ) ؛
- انبجات = مربیات ۲۸۹ ؛
- سحنه = چهره ۲۸۹ ؛
- امیرداد و میرداد ۶۰-۶۱ (مکرر) ؛

☆ ☆ ☆

- «شوشهٔ زرکشیده ... آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند» در یك قاموس ترکی بفرانسه تألیف بیانکی (ظ) که در تصرف مسیو بلوشه است در تحت قلابدان [قلابدان] گوید (ظ) که قلابدان رشته‌های طلا ونقره است و بنابراین بقول مسیوهوار

(بنقل بلوشه ازاو) گلابتون محرف قلابدان است و اکنون نیز جامهٔ که رشته های فلزی طلا یا نقره یا شبیه آن بر روی آن دوخته باشند جامهٔ قلابدوزی،واین عمل را نیز قلابدوزی گویند .

ولی درقاموس هندوستانی بانگلیسی تألیف جان شکیپیر در باب کاف مسطوراست :
Kalābattūn s.m. گلابتون .H وحرف · H در اول عبارت علامت این است که این کلمه (بزعم مصنف) هندوستانی است ، والله اعلم بحقیقة الحال[1].

چه :

تعلیلیه،یعنی آنکه بمعنی «زیرا که» است که غالباً در عبارات متأخرین فوق العاده بسیار استعمال میشود .در غالب موارد در تفسیر ابوالفتوح بجای این نوع «چه» «چو» نوشته که نمیدانم سهو نساخ است همه‌جا (واین غریب است ، یعنی سهو باین مطردی) یا آنکه فی الحقیقة شاید در قدیم بجای چه تعلیلیهٔ امروزی «چو» میگفته‌اند و «چه» امروزی غلط مشهور باشد . باید از امروز ببعد مراقبت شدیدشود، آیا این چه تعلیلیه در کلام فصحا و قدما یا متوسطین مثل فردوسی و ناصرخسرو و نظامی و سعدی وحافظ وعطار وخواجه‌نصیر وگزیده وشمس قیس وعروضی و غیرهم وغیرهم آیا هیچ‌استعمال شده است؟وامثلهٔ آن بحدی که مزیل هرگونه شك وارتیانی باشد درورقات جمع‌شود، ان‌شاءالله تعالی .

رجوع < شود > نیز بملاحظهٔ ما بر تفسیرابوالفتوح ٤ : ٣٠١ .

‖ چه در ذوی‌العقول :

«این امانت چیست و تو چه بودی» (قابوس نامه، طبع سعید نفیسی ٧٦) .

١ــ این قسمت که درظهر وریقهٔ مربوط به «چهارمقاله» نوشته شده بود عیناً نقل شد و در ذیل «شوشهٔ زر» باین صفحه رجوع داده خواهد شد . (١.١.)

چیچکتو :

همان طالقان قدما یا خیلی نزدیك بدان است (استرنج ۴۲۳ـ ۴۲۴ ح) .

چیریکوف :

کلنل روسی که درسال ۱۸۴۸ـ ۱۸۵۲ کمیسر (= رئیس کمسیون) حدود ایران وعثمانی بوده است و درشروع جنگ قرم بروسیه برگشت وقریب چهارسال درحدود مذکور بود و همراه او مسیو غمازف نایب او و سه نفر نقشه‌بردار بودندکه نقشهٔ ایران مغربی اصلش ازروی نقشه‌های آنها کشیده شده است.و ازطرف انگلیس در آن کمیسیون کلنل ویلیامز که درمحاصرهٔ قارص خیلی معروف شد وباین مناسبت اسم‌اورا ویلیام دوقارص گذاردند بوده است .

ولی‌بدبختانه تمامی‌نوشتجات کمیسیون انگلیس لدی‌الورود بلندن درورودخانهٔ تایمس غرق شده‌است، لهذا نوشتجات کلنل‌چیریکوف یگانه‌سندی‌از آن کمیسیون = است . از طرف دولت عثمانی نماینده و مهندس درویش پاشا بوده است و اوکتابی در این خصوص نوشته‌است که آنرا بطور خصوصی در اسلامبول دولت چاپ کرد که‌بعد بدست سفارتهای روس و انگلیس افتادکه تمامی مقاصد او از آن کتاب بدست آمد، چنانکه در همه‌جا مینویسد خط حالیه اینطور است و بعد مینویسد خط قدیم فلان طور بوده است که ما باید آنجاها را تصرف کنیم وازطرف دولت ایران میرزا جعفرخان‌نامی بوده است که اوهم بدولت خود راپورتی پیشنهاد کرده است[1] بعد از وفات کلنل‌چیریکوف مسیو غمازف یادداشتهای‌اورا جمع و نشر کرده‌است ودر آخر آن‌ترجمه‌ازاصل‌راپورت میرزاجعفرخان = را = چاپ کرده‌است. وعلاوه‌بر آن غمازف کتابی ازتآلیف خورشید افندی را بروسی ترجمه و چاپ‌کرده است ، و خورشید افندی نایب (منشی) درویش پاشا بوده است وکتاب بسیار عالیی در باب حدود ایران و عثمانی تألیف نموده است و در اسلامبول چاپ معمولی علنی شده است وچاپ این دوکتاب بتوسط غمازف در حدود سال ۱۸۷۵ در پطرزبورغ بوده است .

۱ـ مقصود میرزا جعفرخان مشیرالدوله (متوفی در۱۲۷۹ ق) است . (ا.ا.)

چیریکوف گویا در ۱۸۶۰ وفات نموده است. (آقای مینورسکی حضوراً 16.4.33)

چیز :

یکی ازمعانی معروف آن (که اکنون مهجور است) بمعنی مال واموال واشیاء گرانبها بوده است. صرّح به فولرس در فرهنگ خود و این بیت فردوسی را شاهد آورده است :

[چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز کجا داستان زد زگفتار نغز]
که شیرین تر از جان و فرزند و چیز همانا که چیزی نباشد بنیز

(چاپ مهل ۱ : ۸۳ ، 120)

و نگارنده نیز چند شاهد از فردوسی جمع کرده است :

همه خواسته بر شتر بار کرد دل پاك سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیك فرزند چیز زبانی پر از آفرین داشت نیز

(دفتر ادب نمرهٔ)

و نیز گوید در حکایت بهرام چوبینه (چاپ بمبئی ج ٤ ص ٥٨) :

همه گنجها در دژ آوازه (نام قلعه ایست) بود کجا در جهان نام او تازه بود
ز چیز سیاوش نخستین کمر بهر مهرهٔ در نشانده گهر

و نیز گوید (ص ٥٧) :

یکی تخت سیمین فرستاد نیز چو نعلین زرین زهر گونه چیز
هم ایرانیان را فرستاد چیز نبشته بهر شهر منشور نیز

شاهد در موضع دوم است که اصرح است ازموضع اول، اگرچه در موضع اول هم قطعاً «چیز» بمعنی اشیاء گرانبهاست بلاشك.

چینستان :

بسیار بسیار مکرر در حدودالعالم ، وخیلی قدیمتر ازحدودالعالم در شعری از عبدالرحمن باهلی (که باید تاریخ تقریبی یا تحقیقی عصرش معلوم شود) مذکوراست :

و انّ لنا قبرین قبر بلنجر وقبر بصین استان یالك من قبر

(ابن الفقیه ۲۸۷)

حرف «ح»

٣٦٦٧

ح

حانت A(f) (۱):

CB حانیت ، HD : جانیت ، «ز» ندارد .

نسخ جامع التواریخ f.18a ، s . p . 209 : خاست؛ f.135b ،s.p.113 : خانیت؛ طبع بلوشه : خانیت .

درجغرافی ویوین دوسن مارتن در تحت Svanes (« سونیان » جهانگشای : «سونیان وابخاز وحانت» گوید دروصف ایشان :

Peuple de Caucase central, établi dans le bassin supérieur de l'Ingour et de la Cezkhlénis - Cykhali, affl. dr. du Rion, etc.

حجّة = document :

یعنی بعین این معنی که فعلاً امروزه درایران بهمان معنی استعمال میشود ومن خیال میکردم عامی است ، فهرست دارالکتب ج ٥ یا ٦ ص (پشتش یادداشت کرده‌ام) .

ـ دار السلام نوری ۲ : ۳۸٥ .

حدیث ان الله یبعث

لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها :

ـ الجامع الصغیر ج۱ ص ٤ متن وحاشیه و ص۳۸۲ متن وحاشیه ،

ـ و روضات الجنات ص ٥٥۱ درترجمهٔ کلینی و ص۷۳۱ درترجمهٔ فخر رازی و ص ۱۲۳ در ترجمهٔ آقا محمد باقر بهبهانی که اورا ، کلینی را ، از مروجین رأس مائة

۱ـ نگاه کنید به جانیت در جلد دوم یادداشتهای قزوینی (۱۰۱).

ثانی عشر و ثالث عشر میشمرد .

– رجوع شود بمکتوب آقای مینورسکی وارده در 39 . 2 . 23 که میگوید جلال‌دوانی [در چه کتابی ؟ نگفته‌اند] در حق اوزن حسن «مبعوث المائة التاسعة» اطلاق کرده‌است .

حذف تاء تأنیث:

38 . 10 . 24، (بمناسبت نوشتن جوینی قصر مسنّی بجای قصر مسناة)

در طی عبارات فارسی از آخر کلمات عربی مختومه بالف مقصورة قبل از تاء تأنیث در فارسی کثیراً مستعمل است :

– مثل «**مفاجا**» در **مفاجاة** (قصیدهٔ حبسیهٔ خاقانی ۲۱ و غیاث‌اللغات) ،

– **مجارا** در **مجاراة** (ایضاً ۳۹) ،

– و **مبارا** در **مباراة** (گردم خلع ومبارا میرود بد مبین ذکر بخارا میرود ، مثنوی ص) ،

– و**مدارا** = **مداراة** (حافظ : با دوستان مروت با دشمنان مدارا ، و نیز در غیاث‌اللغات) ،

– **محابا** = **محاباة** (بی‌محابا بزدندش ، گلستان) ،

– **مفاصا** ، که ظاهراً مقلوب مصافا است ، در تعبیر مفاصای حساب یعنی تصفیهٔ حساب و تفریق حساب که درجامع‌التواریخ نیز استعمال شده است .

– **مبالا** = **مبالاة** (غیاث‌اللغات) ،

– **محاکا** = **محاکاة** (") ،

– **مواسا** = **مواساة** (") ،

– **مجازا** = **مجازاة** (") ،

– **مداوا** = **مداواة** (" ، و نیز بسیار مشهور) ،

– **معادا** = **معاداة** (") ،

ـ و همین قصر **مسنّی** = قصر **مسنّاة** (مقدمهٔ جهانگشا ص مز < جلداول > نقلاً از «تسلیة الاخوان») .

حذف جار و مجرور :

در طی عبارات فارسی در امثال :

ـ مشترك = (ظ) مشترك فیه ،

ـ مرغوب = (ظ) مرغوب فیه ،

ـ مشکوك = (ظ) مشکوك فیه ،

ـ معتمد (درامثال القاب معتمدالدوله وغیره) = (ظ) معتمدعلیه .

حروف الاطلاق :

نبذی مفید راجع بدان استطراداً درشرح رضی صرف دراواخر باب وقف (چاپ ایران ص ٧٣b) ،

ـ واشارهٔ اجمالی بدان درشرح رضی نحو دراوایل کتاب درفصل راجع به تنوین (تنوین ترنّم) .

واشارهٔ اجمالی نیز بدان در مغنی در باب الف مفرده و واو مفرده و یاء مفرده (هر دو سه دراواخر باب اول) .

فائدة مهمة: قلّما تجد فی الشعر القدیم [فی القوافی] نحو الشجرتی بالتاء و بعدها الصّلة بل لایجیء الا بالهاء الساکنة و انما کثر ذلك فی اشعار المولّدین» (شرح رضی صرف ص ٧٣b).

حساب جُمَّل :

(4 . 8 . 39) ،

ـ بستان السیاحة ٤٩ (مختصر و مفید، ولی گویا مختصر از سی فصل یا بیست باب است).

– و سی فصل ، بسیار بسیار شافی کافی مفید با جدولی حاوی طرز نوشتن این حروف (با ده هزار هزار هزار) ص ۲–۳ .

– و شرح بیست باب ص ۹–۱۳ (بسیار مشروح و مفصل وشافی وکافی و بسیار مفصل‌تر از سی فصل ، ولی معذلك كله جدول سی فصل را كه بسیار دلكش است این ندارد و نیز اشارهٔ سی فصل بترتیب «ابجد» و «ایقغ» [كه امروز هرچه فكر میكردم این ترتیب را كجا دیده‌ام یادم نمیآمد و حالا معلوم میشود كه لابد اینجا یا در یكی از منقولات از اینجا دیده بوده‌ام] حروف را در شرح بیست باب ندارد ، چون جدول مذكور را ندارد واین ترتیب ایقغ نتیجهٔ جدول مذكور است) ؛

– شرح نصاب ص ؛

– رجوع شود نیز بدائرة المعارف اسلام ج۱ ص۷۰ درتحت عنوان «ابجد» بقلم وایل آلمانی (ظ) كه پر بدك نیست مقالهٔ مذكور ؛

– رجوع نیز بغیات اللغات در «بینات» كه چیزی بسیار مختصر از بینات در بر دارد كه تاكنون درجای معتمد علیهی دراین باب چیزی ندیده‌ام ؛

– رجوع نیز بكتاب الفهرست ص ٤–٥ كه قدری اشاره باصل كلمات ابجد هوز الخ میكند بدون تعرض بمعادل عددی آنها . ولی در ص۱۰ صریحاً گوید كه كندی گفته است كه القلم (۲۰۱) = نفاع (۲۰۱) = ۲۰۱ . در ص ٥ اشارهٔ بترتیب الف‌بت‌ث نیز كرده است ؛

– رجوع نیز بكتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزهٔ اصفهانی ص ١٤ – ١٥ از نسخهٔ خطی ملكی خودم یعنی كاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی كه تحقیق خوبی دراصل این كلمات دارد، گرچه ازاعداد آنها صحبتی مفصل نمیكند وفقط میگوید «متداولة فی الاعداد النجومیة» .

– رجوع شود نیز بادب الكتاب صولی ص ۲۹–۳۱ كه چیزی ازهمین‌قبیل حمزه دارد، بدون اشاره بارزش عددی این حروف ؛

ـ رجوع شود نیز بتاج‌العروس در ب ج د که شرح‌مفصلی درخصوص این کلمات (بدون اشاره بارزش عددی آنها) بدست میدهد با ذکر مآخذ کثیرهٔ دیگر از جمله الف باء ابوالحجاج بلوی و مبرد وسیرافی و سیبویه و رضی وسیوطی در مزهر (رجوع شود انشاءالله بآنهائی ازاین مآخذ که من دارم، یعنی رضی و مزهر و بلوی)؛

رجوع شود به صبح‌الاعشی (؟)؛

ـ نهایة الارب (؟)؛

ـ منقولات ازتفهیم درمسائل پاربسیه (ظ)؛

ـ آثارالباقیة (؟)؛

ذکر ابجد، هوز، کلمن، سعفص، قرشت دراشعاری ازمطیع بن ایاس معاصر منصور و مهدی ومتوفی درسنهٔ ۱۶۹ سه ماه از خلافت هادی گذشته (ص۱۱۰) (اغانی ۱۲: ۱۰۳ ـ ۱۰۴).

حسابی:

مرحوم میر محمد حسین خان حسابی اقلاً بنحو قدر متیقن تا ۲۲ فوریه ۱۹۲۷ (۱۳۴۵ظ) در حیات بوده‌اند، چه نمرهٔ ۱۲ سال چهارم < مجلهٔ > ایرانشهر ص ۷۶۷ حاوی عکسی است از ایشان بمناسبت تبرع ایشان بمبلغ ۱۵ لیره برای مخارج طبع <رسالهٔ> ابن‌المقفع آقای اقبال وهیچ اسمی ازمرحوم‌شدن در آن تاریخ در آن‌مجله نیست واگرچه محال‌نیست که درهمان روزها مرحوم شده‌بوده وهنوزوقت طبع‌عکس ایشان خبر بایرانشهر نرسیده بوده، ولی علی ای حال این عکس ایشان در این نمره میرساندکه بنحوقطع تایکی دوماه اقلاً قبل از ۲۲ فوریه ۱۹۲۷ در حیات بوده‌اند.

پس ازپیداکردن ورجوع برسالهٔ شرح‌حال عبدالله‌بن‌المقفع چاپ‌برلین مورخهٔ ۱۳۰۶[هجری شمسی و ۱۹۲۷م] دیدم علاوه برعکس مرحوم حسابی که در ص۳ آن رساله چاپ شده است درص٤ شرح‌حال مختصری‌هم ازآن مرحوم دارد ونصه:

« آقای میرمحمدحسین‌خان حسابی پسر مرحوم میرزاعلی‌اصغرخان نصرة‌الملك نو[اد]ۀ مرحوم میرزا محمدحسین وزیر خزانه در ١٣٠٦ [هجری قمری] در طهران متولد شده ، جد مشارالیه که میرزا محمدحسین خزانه باشد اصلاً از قریۀ آوه واقعه در ساوه <است> وشخصاً درقصبۀ تفرش متولد شده‌است . آقای میرمحمدحسین‌خان حسابی پس ازتحصیل مقدمات درمدارس‌ابتدائی بعداً [کذا] وارد مدرسۀ علوم‌سیاسی طهران شده و از آنجا دیپلوم فراغت تحصیل بدست آورده و درکلاس شاگرد اول بوده است . پس ازاخذ دیپلوم وارد خدمت وزارت خارجه شده و پس ازسه سال ونیم خدمت با حفظ کاریر واردخدمت وزارت مالیه شده و الی‌حال درخدمت وزارت مالیه ایران باقی وامروزه بسمت محاسبات وزارت پست وتلگراف ونمایندگی وزارت مالیه در وزارت پست و تلگراف برقرار است. سابقاً در زمان کابینۀ آقای سید ضیاء الدین طباطبائی بسمت کفالت خزانه داری‌کل‌ایران برقرار شده‌است .» انتهی (رسالۀ شرح‌حال ابن المقفع ص ٤).

حسین‌میرزا [سلطان ـ ، ابوالغازی] :

ابن سلطان منصور (میرزا) بن غیاث‌الدین بایقرا میرزابن عمرشیخ بن امیرتیمور گورکان (سلطنت ٨٧٣ـ٩١١).

ـ رجوع بمقدمۀ‌جهانگشای ١: فز [که مالك نسخۀ « آ » ازنسخ‌جهانگشای‌بوده است وخط او بر پشت آن نسخه هست] ؛

ـ وبجدول مقابل ص ٢٦٨ از لین‌پول ؛

ـ وبتاریخ راقم ^{b}٩٤ـ^{b}٩٦ ؛

ـ و بحبیب‌السیر ٣ : ٣ : ٢٠١ ، ٢١٥ ، ٢٢٥ . در پشت حبیب السیر در فهرست فصول و درهامش ٣ : ٣ : ٢٠١ سنۀ جلوس اورا در سنۀ ٨٦٢ نوشته‌ام واین مسامحه‌است ، چه‌این‌جلوس‌او در استراباد بوده‌است که هنوز مستقل‌نبود ، و تاریخ جلوس حقیقی او

همان سنهٔ ۸۷۳ است ، رجوع بهامش حبیب‌السیر ۳:۳:۲۰۱) :

- وجهان آرا ۳: ٤٣٤ـ ٤٣٦؛
- و بهامش ریو ۱:۱۸۳ ؛
- و باواخر مطلع‌السعدین ؛
- و بروضة‌الصفا (ظ) در سنوات ۸٦۱ یا ۸٦۲ و ۸۷۰ ببعد.

حضرت خلدالله ملکه :

- شیرازنامه ص ۸۷ .
- گویا درمواهب الهی نیز نظایر این‌فقره‌را دارد و گویا در پشتش یادداشت کرده‌ام.

حکایت :

حکایت آنکسی که روز ولادت‌خودش بزعم خود ش یادش‌میآمده ودرست بخاطر داشته‌که مادرش روز ولادت او روی او جفته ، یعنی ظرف بزرگ چوبی (ظ) مانند «لاوك» و نحوه ، واژگون نهاده بوده ـ که بسیار مشهوراست درایران و باشخاص مختلف نسبت میدهند و اغلب بنحو مزاح و شوخی وطنز یعنی در مورد کسی که از داشتن چیزهای بسیار بعید العهد ازصغر سن خود لاف میزند این حکایت را بعنوان استهزا وسخریه ذکر کنند ـ دراخبار اصبهان ابونعیم ج ۱ ص ۲۲۵ با یاس بن معاویة [مشهور] نسبت داده است .

حکایت بسیارخوشمزهٔ ابونواس‌وحضرت‌رضاع ، و اشعار ابونواس که حضرت رضا قبل از آنکه او بخواند میدانست و درنوشتهٔ حاضر و آماده داشت ؛ (نظیرحکایت معزی وپسرش وغلامش با انوری تادرجهٔ) (نفایس‌الفنون ۱: ۱۸۹) .

حکایت سوختن نامه‌های سعایت کنندگان امرا راکه‌همین‌روزها درحق کسی خواندم الآن در ابن‌خلکان ۲ : ۲٤٦ در شرح حال ملکشاه می‌بینم نسبت بنظام الملك

میدهد. اگر آنکس دیگر پیدا شد اینجا و درهامش ابن‌ملکان قیدشود، ان‌شاءالله.

حکایت کانبی که اززبان یحیی بی‌خالد برمکی نامهٔ مزوّر بعامل ارمینیه نوشت (التبر المسبوك ۱۰۰).

حکایت خسرو پرویز و شیرین وصیّاد وملامت شیرین پرویزرا برانعام <دادن> فوق‌العاده بصیاد، الخ (ایضاً ۱۳۲).

حکایت باوهر و یوذاسف (یا بوذاسف): علاوه برکتاب اکمال الدین للشیخ الصدوق در ج ۱۷ بحارالانوار مرحوم مجلسی ص ۲۲۰ ـ ۲٤٤، نقلاً ازهمان اکمال (یاکمال) الدین صدوق، مسطور است.

رجوع به «مسائل پاریسیه» ۲: ٤۰٦.

حکایت دزد وقاضی‌را دیدم بعنوان «اللص والقاضی» در المنار سال دهم نمرهٔ دوم ص ۱٤۱ ـ ۱٤٤ <که> از «طبقات الشافعیة الکبری» که گویا همان از آن سبکی باید باشد نقل کرده است بدون تعیین مجلد وصفحه.

حالا باید گشت <که> آیا فی‌الواقع درهمان کتاب هست، واگر هست درچه جلدی و صفحاتی <است>؟

حکایت مرغ که در دام صیّاد افتاد و اورا سه‌پند داد و بحیله خودرا ازاو رها کرد (مثنوی دفتر چهارم ۳۸۳).

این حکایت‌را امروز 6.10.38 آقای صورتگر[۱] ازاندن ازمن خواستند که کجاست، چون عین حکایت را دراشعار قرن پانزدهم شعرای انگلیس دیده‌اند[۲] وگمان میکنند (بحق) که این قصه شرقی‌است، چه این قصه‌را جائی خوانده بوده‌اند ولی‌حالا یادشان رفته است.

من‌ازدیشب تاامروزصبحی تمام فهرست کلیله‌ودمنه را (از روی شون[۳]) وتمام

۱ـ مقصود آقای دکتر لطفعلی صورتگرست. (۱.۱.) ۲ـ اصل: دیده‌ام (۱.۱.)
۳ـ مقصود دورهٔ کتاب تألیف Chauvin طبع پاریس (۱۸۹۷ م) است. (۱.۱.)

فهرست مرزبان نامه را و بعضی کتب دیگر را ازقبیل زینةالمجالس مستعجلاً وفهرست الف لیلة و لیلة چاپ بولاق و فهرست مخزن‌الاسرار و سایر مثنویات نظامی (ولی همه‌را مستعجلا) گشتم و نیافتم ، تا امروز درفهرست مندرجات مثنوی‌چاپ علاء الدوله که احتمال بسیار قوی میدادم که در آن کتاب دیده‌ام گشتم والحمدلله فوری پیدا شد ، فحمداً له ثم حمداً له .

ـ ایضاً در اکمال‌الدین و اتمام النعمهٔ شیخ صدوق متوفی درسنهٔ ۳۸۱ درحکایت یوذاسف (یا بوذاسف) و بلوهرص ۳۳۹ (این‌فقره‌را ازپرتو کتاب شون آتی‌الذکر یافتم).

ـ و نیز در «معرفةالکتب عربی مطبوع در اروپا» ج۳ ص ۱۰۳ـ ۱۰٤ در ضمن شرح حکایات قصهٔ معروف بلوهر و یوذاسف (Barlaam) .

ـ نیز بطور اشارهٔ مختصر بدان در ج ٦ درضمن تشریح حکایات الف لیلة و لیلة ص ۱۱۰ـ۱۱۱ (ولی درطبع بولاق ظاهراً ندارد ، بل فقط در طبع بیروت دارد که من این چاپ را ندارم) .

ـ اصل خود قصهٔ‌اصلی بلوهر و یوذاسف که این قصهٔ مرغ‌وصیاد یکی ازحکایات فرعی واستطرادی آنست درهمان کتاب مطبوعات عربیهٔ شون مزبور ج۳ ص۸۳ـ۱۱۲ مفصلاً مذکور است .

ـ و با همهٔ مآخذی که شون از قصهٔ مرغ وصیاد در ج۳ ص ۱۰۳ـ ۱۰٤ و ج٦ ص۱۱۰ـ۱۱۱ کماذکرنا بدست میدهد از ذکر او درمثنوی بی‌خبر بوده است .

ـ و ازجمله مآخذی که حکایت مرغ وصیاد در آن ذکر شده بنقل شون مزبور یکی حیوةالحیوان دمیری (در عنوان قبره ج۲ ص ۲۸۹ از نسخهٔ من) ودیگر اذکیاء ابن‌الجوزی(ص ۱۵٦ ازنسخهٔ من)بعنوان‌قبره یعنی‌مرغ‌راقبره‌فرض کرده‌و نوادر قلیوبی واعلام الناس‌اتلیدی‌و بعضی نسخ وطبعات الف لیلة و لیلة (ازجمله طبع بیروت) است .

ـ برای قصهٔ بلوهر و یوذاسف علاوه برمواضع مذکور درشرح رجوع شود نیز بفهرست کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم از الس ج۱ ص ٤٠٧ .

ـ و دائرة المعارف اسلام ج۱ ص ٦٨٠ درعنوان **Barlaam et Josaphat** و نیز بقوامیس اروپائی درتحت همین عنوان **Barlaam et Josaphat**.

حکایت یهودی وقرض صد مثقال طلا درمقابل صد مثقال گوشت بدن مقروض، که موضوع یکی از تئاترهای شکسپیر است در «تاجر ونیز» ، یك نسخه بدلی از آن در زهرالربیع سید نعمةالله جزایری (ص ۳۰۷ـ ۳۰۹) از ترجمهٔ فارسی آن که در سنهٔ ۱۳۰۰ در بمبئی بطبع رسیده دیده میشود .

تاریخ تألیف اصل عربی زهرالربیع بتصریح مؤلف در آخر کتاب (ص ٤٢١ از ترجمه) درروز پنجشنبه ... شهرصفر ۱۱۰۹ است وتاریخ ترجمه سنهٔ ۱۲٦۰ است. ولی این حکایت در اصل عربی آن هست و من خودم در اصل عربی آن بچشم خود دیده‌ام و مکرر خوانده‌ام وانگهی مترجم ابداً تصرفی دراصل کتاب نکرده است، الا بسیار بسیار ندرة که یکی دوکلمه یا یکی دوسطری زیادکرده ولی همیشه با قید «مترجم گوید» ، باری تاریخ اتمام اصل عربی در سنهٔ ۱۱۰۹هـ = ۱٦۹۷/۸م است و تاریخ وفات شکسپیر در سنهٔ ۱٦۱٦ است [و تولد او در ۱٥٦٤] ، پس تاریخ تألیف زهرالربیع ۸۱ سال بعداز وفات شکسپیر است . پس عقلاً وعادةً ممتنع نیست که به‌زهرالربیع بواسطه یاوسایطی ازشکسپیر رسیده باشد . حالا باید دید قدیمتر اززهرالربیع درجائی این «لایت موتیو» شکسپیر یعنی حکایت یهودی وصدمثقال‌طلا درمقابل صدمثقال گوشت دیده شده‌است ؟

ـ رجوع شود حتماً وحتماً بص ۲۳٦ از دفتر خشتی یادداشتها ج ٥ .

حلیة الاولیاء :

(4 . 5 . 37) همین روز ها قبل از ورود حلیةالاولیاء از مصر جائی خواندم که اربعة کتب یا خمسة کتب اشتهر اسماؤها بخلاف مافیها (او کماقال) احدها حلیةالاولیاء لابی نعیم وفیها کل شیء وقال بعضهم لایدخل الشیطان بیتا فیه حلیةالاولیاء (تاریخ بغداد

للخطیب) بعد ها هرچه گشتم در طراز المجالس و لسان المیزان درشرح حال ابو نعیم و در طبقات الصوفیة و معاهد التنصیص و خزانة الادب و طبقات الحفاظ ذهبی ۳ : ۲۷۵ ، وروضات الجنات وطبقات سبکی و ابن خلکان و آثار البلاد در «اصفهان» ومعجم البلدان کذلك همه درشرح حال ابو نعیم احمدبن عبدالله این مطلب را نیافتم، اگر وقتی پیداشد اینجا الحاق شود .

دو سه روز است جمیع مظان این فقره را گشتم پیدا نشد که نشد. باید بکلی صرف نظر کرد تا وقتی که بعد ها شاید صدفةً پیداشود . حتماً وحتماً باید صرفنظر کرد . (م . ق .)

(7. 5. 37) بعدها و پس ازیأس کامل وتفتیش سه چهار روزه درجمیع مظان محتمله وخیبت مسعی یك مرتبه صبحی در رختخواب مثل برق بمن الهام شد که شاید در ضوء اللامع سخاوی باشد درترجمهٔ حال ابن خلدون که همین روزهای اخیر خوانده بودم. فوراً رجوع شدبکتاب مزبور و لله الحمدو المنة دیدم که بلی همانجا بوده است که دیده بودم وهذا نص عبارته (ج٤ ص ١٤٨ ـ ١٤٩) :

«وترجمه [ای ابن خلدون] احد من اخذ عنه بقوله «. . . . وله من المؤلفات . . . التاریخ العظیم المترجم بالعبر فی تاریخ الملوك والامم والبربر حوت مقدمته جمیع العلوم ... و لعمری ان هو الا من المصنفات التی سارت ألقابها بخلاف مضمونها کالاغانی للاصبهانی سماه الاغانی وفیه من کل شی والتاریخ للخطیب سماه تاریخ بغداد وهو تاریخ العالم و حلیة الاولیاء لابی نعیم سماه حلیة الاولیاء وفیه أشیاء جمة کثیرة وکان الامام ابوعثمان الصابونی یقول کل بیت فیه الحلیة لایدخله الشیطان . » (الضوء اللامع ٤:١٤٩)

حمزه بن یوسف السهمی الجرجانی :

معاصر قشیری بوده است وقشیری مکرر ازاو بلاواسطه بلفظ «سمعت حمزة بن یوسف

السهمی الجرجانی» یا نحو ذلك نقل میکند از جمله، در ص ٧٤ و ١٧٤ (سه مرتبه) و ١٧٥م.

رجوع نیز بوریقات «سهمی» و «تاریخ جرجان»[١].

١ــ نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ذیل «تاریخ جرجان» (١.١.)

حرف((خ))

خ

خاتمٌ طينٌ :

و جبةٌ خزٌ و خاتمٌ حديدٌ و بابٌ ساجٌ و قومٌ عربٌ، على الوصفية جايز است (شرح رضی ۱۳۱) . پس بنابراين الامراء المغل درسلوك مقريزی ۱ : ۸۹٤ و البرج الخشب در نجوم الزاهرة ٦ : ۳۷۱[۱] كه من گمان ميكردم شايد جايز نباشد درست درست و جايز جايز است وابداً غلط نيست؛ و نه فقط صحيح است وغلط نيست وصف باين گونه جوامد، بلكه اين جوامدگاه فاعلی را هم رفع ميدهند! مثل مررت برجل فضةٍ حليةُ سيفه و بدارٍ ساجٍ بابها و بصحيفةٍ طينٍ خاتمها بتأويل معمولٍ بابها من ساجٍ و معمولةٍ حليةُ سيفه من فضةٍ و صحيفة معمولٍ من طين خاتمها و نحو ذلك من الامثلة و تأكيد مرفوع ميآورند برای صفت جامدغيرمرفوعٍ كه لابد تأكيدضميرمستتردر آن جامد است! بتأويل بمشتق مثل مررت بقاعٍ عرفج كله و مررت بقوم عربٍ اجمعون ای كائن من عرفج كله و كائنين عرباً اجمعون (شرح رضی ۱۳۱) .

خاتون :

(21.5.38)، اين كلمه را همه جا درطی روضات الجنات ازجمله مثلاً درص ٤۰٤ بسيارمكرر و كشف الحجب على ماهوالصواب خاتون بدون الف نوشته است وغلط قبيح زشت بسيار شنيع بچگانه نوشتن آن مطرداً بصورت «خواتون» در ذريعه وسفينة البحار نميدانم ازكجا ناشی شده است ، يعنی آيا ازيكی از دومؤلف مزبور است كه ديگری

۱ــ نگاه كنيد بهمين جلد ص۱۵ ، ذيل «البرج الخشب ».(ا.ا.)

علی‌العمیا متابعت کرده یا یکی از متقدّمین بر آنهاست که آندو را کذلك علی‌العمیاء متابعت کرده‌اند .

الخاصّة والخرجيّة:

تاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲٤۷ .

خانم:

« [امیرتیمور] سرای ملك خانیم وتومان آغا را که تتق‌نشینان سراپردهٔ عصمت بودند با اغروق گذاشت» (در حوادث سنهٔ ۷۹۵) ، مقصود استعمال کلمهٔ «خانیم» (که لابد اصل خانم حالیه است) درحدود ۷۹۵ که ظاهراً یکی ازقدیمترین موارد استعمال این کلمه‌است میباشد، تابعدها شایدان‌شاءالله‌استعمالات قدیمتری نیز از آن‌بدست بیاید (ظفرنامهٔ شامی ص ۱۲۹ و ۱۳٦) .

خانه‌فروش:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما — درد تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان از آن محرومند — عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما

(گفت؟)

(مرصادالعباد چاپ‌سنگی ص۱۵۵)

مثل این میماند که‌دراینجا ونیز در آن شعر دیگر :

وی خانه‌فروش ستم آنرا که برانداخت — انصاف تو امروز بجانش بخریده

که گویا در مرزبان<نامه> هم‌هست[۱] ، بمعنی آنکسی‌است که ازجانب‌دیوان وعدلیه (مثل‌اینکه‌دراروپا معمول‌است) می آید وبرای‌اخذمالیات‌عقب‌افتاده یامصادره یاجریمهٔ قانونی یا مجرد محض ظلم وستم خانه واسباب واثاث کسی را بزور وتحکم میفروشد .

۱ــ نگاه کنید به استعمال این اصطلاح درمرزبان نامه ص۷۳ چاپ تهران . (۱.۱.)

خرم آباد:

(13. 4. 39) آقای مینورسکی امروز سواد کتیبهٔ که روی میلی است درحوالی خرم آباد بخط کوفی که هرتسفلد برای ایشان فرستاده است وچند کلمه اش مشکوك بود برای من فرستادند و من هم بعضی کلمات مشکوکهٔ آنرا خواندم و مجدداً آنرا برای ایشان پس فرستادم . بعضی کلمات وعبارات این کتیبه بدبختانه محو شده است و کتیبه را کسی که امیرطغرلتکین(؟)[گویاهرتسفلد غلط خوانده ورونویس کرده و باید «والمسلمین» باشد] ابوسعید برسق بن برسق بن برسق بن حسنویه (؟) نام داشته و از امراء سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده درسنهٔ ۵۱۳ (ظ؟) ساختهٔ یا این کتیبه را روی آن رسم کرده . صورت آنچه ازاین کتیبه باقی است اینست :

«بسم اللّٰه الرحمن الرحیم در عهد سلطان [ش]ا ها [نشاه] مغیث الدنیاوالدین [ملك؟] الاسلام و[المسلمین ابوالقا]سم محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین [خل]دالله سلطانه امیراسفهسلار کبیر ظهیر الدین والدوله معین الاسلام طغرلتکین [؟: والمسلمین؟] ابوسعیدبرسق بن برسق بن برسق ابن حسنو یه [ه] ... و رسم بد... که بشابرخواست می‌ستدند و م .... بود بر مجتازان ومردمان از .... و باشکایت بودند و هم‌چنین رسم کهجرابی (= ظ کُهْجَرانی) کرهم [یا: درهم] بشا برخواست می‌ستدند بغیر می .... دان از حرکاه بودن می .... رسم بد ..... این معاملت ... سیرتهای کث سب ابتغاء لمرضاة الله تعالی وطلباً لثوابه و امنا من عقابه و در آن نظر کردند ثبات دولت قاهره ثبتهاالله خواست و زاد

آخرت جست تا خلق خدای تعالی از این دو رسته امن و آسوده باشند و بمراد فی‌سبیل‌الله می‌شوند .... می کند و بر نگاه (ظ) داشت [یا:بکارداشت؟] این .... از حوادث و سکا ... تغییر کنند و ازسخط خدای‌تعالی‌بترسند و .... لعنت خدای‌تعالی‌باد برهر کس کباسر [=که باسر] آنرسم بدرود [هرکسکماش و گویا آقای مینورسکی نیز این عبارت را «هرکس‌کماش (یا لباس) ابریشم بدوزد» خوانده‌اند !! و یکی از علل سؤال از من همین عبارت بوده است !] فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله سمیع علیم ، امر بذلك برسق بن برسق بن برسق فی‌سنة ثلث عشر [وخمسمائة] لعن‌الله .....»

آقای مینورسکی بحق نوشته‌اند بمن که این خانوادهٔ برسقیان بظن غالب گویا همان خانواده است که‌درمنجم باشی‌ج۲ص۵۸۲ ازچندنفر آنها اسم برده‌شده‌است در «دردنجی‌کلمه»، ودرمجمل‌التواریخ هم یکی‌دوبار اسم‌یکی دوسه‌تن ازاین خانواده گویابرده<شده> که‌من‌بعضی‌ازآنهارا درپشت آن‌یادداشت کرده‌ام. باید راحة‌الصدور وعمادکاتب را هم بدقت خواند ، شاید بازاسامی بعضی ازاین خانواده پیدا شود . واین میل ظاهراً چنانکه ازمکتوب آقای‌مینورسکی برمیآید مربع‌الاضلاع است واین کتیبه بر چهار طرف آن مکتوب است بترتیب شمال ، شرق ، جنوب ، غرب . ـ وچون در اطراف خرم‌آباد تپه‌ها بسیاراست که روی آن تپه‌ها چراگاهها‌ومراتع مخصوص‌طوایف الوار وسکنه واقع است‌لهذا من بایشان نوشتم‌کلمهٔ‌عجیب«کهچرانی» را من کهچرانی (= کوه چرانی) میخوانم که گویا درآن‌عصر بعضی‌حقوق‌مجحفانه بر آن بسته بوده‌اند که این امیر ملغی کرده بوده . و«کرهم» هم شاید اسم خاص موضعی یا مرتعی از آن نواحی بوده (؟)

در هر صورت کتیبهٔ غریب تاریخی است که خیلی خوب میبود یك عکس یا یك سواد درست مطابقی با اصل از آن برداشته میشد .

خزعل:

نام کسی (الذریعه الی تصانیف الشیعة ١:٢٤٣) .

الخطّ المنسوب:

شرحکی از آن در نجوم الزاهرة ٧:٢٠٩ ح٢ ، (ولی طابع سلوك مقریزی ، ازاین جوانهای متجددین مصر — — ، خیال کرده که «خط منسوب» یکی ازاقسام خط است ازقبیل کوفی و رقاع و ثلث و نحوذلك ودرحاشیهٔ قسمت٣ ازجزء اول ص گفته ....

خلفاء:

	تاریخ جلوس
ابوبکر	١١
عمر	١٣
عثمان	٢٣
علی	٣٥ ـ ٤٠
معاویة	٤١
یزید	٦٠
معاویة بن یزید	٦٤
مروان	٦٤
عبدالملك بن مروان	٦٥
ولید بن عبدالملك	٨٦
سلیمان بن عبدالملك	٩٦

<تاريخ> جلوس

عمر بن عبدالعزيز	٩٩
يزيد بن عبدالملك	١٠١
هشام بن عبدالملك	١٠٥
وليد بن يزيد بن عبدالملك	١٢٥
ابراهيم بن وليد بن عبدالملك	١٢٦
مروان الحمار	١٢٧--١٣٢
سفاح	١٣٢
منصور	١٣٦
مهدى	١٥٨
هادى	١٦٩
هرون‌الرشيد	١٧٠
امين	١٩٣
مأمون	١٩٨
معتصم	٢١٨
واثق	٢٢٧
متوكل	٢٣٢
منتصر	٢٤٧
مستعين	٢٤٨
معتز	٢٥٢
مهتدى	٢٥٥
معتمد	٢٥٦
معتضد	٢٧٩
مكتفى	٢٨٩

مقتدر	۲۹۵
قاهر	۳۲۰
راضی	۳۲۲
متقی	۳۲۹
مستکفی	۳۳۳
مطیع	۳۳٤
طایع	۳٦۳
قادر	۳۸۱
قائم	٤۲۲
مقتدی	٤٦۷
مستظهر	٤۸۷
مسترشد	٥۱۲
راشد	٥۲۹
مقتفی	٥۳۰
مستنجد	٥٥٥
مستضیء	٥٦٦
ناصر	٥۷٥
ظاهر	٦۲۲
مستنصر	٦۲۳
مستعصم	٦٤۰-٦٥٦

خلّکان:

عبیدالله بن خلّکان یا خلّکان (؟) ممدوح متنبی برفرض صحت نسخه (یازجی ۱۸)،

و <بنا> براین فرض یعنی بر تقدیر صحت نسخه این اسم معلوم میشود حیلی قدیمی بوده است ، [رجوع شود انشاءالله بواحدی نیز] .

بعد دیدم در واحدی ص ۳۰ نام این شخص را عبیدالله بن خراسان (کذا) دارد وکذلك ایضاً بعینه درمقالهٔ بلاشر[۱] ص۷۲ . پس گویا یازجی را سهو وتصحیفی در این اسم روی داده ، ولی محض تحقیق واقعی این مسئله باید هم بعکبری و هم بسایر طبعات دیوان متنبی و هم بنسخ خطی اگر دست رسی بآنها باشد باید رجوع نمود ، ان شاء الله الرحمن .

خوارزمشاهیّه :

(از روی جوینی) :

جلوس زیر حمایتی سلجوقیه قطب‌الدین محمد خوارزمشاه ۴۹۱ (ج ۳:۲) ؛

وفات اورا صریحاً ذکر نمیکند ولی لابد در همان حدود سال جلوس پسرش اتسز بوده است ، یعنی ۵۲۲ .

جلوس نیم‌مستقل علاءالدوله (مقدمهٔ مقدمةالادب زمخشری ؛ علاءالدین : عوفی ۳۵:۱) اتسز بن قطب‌الدین محمد ۵۲۲ (ص۳) .

وفات اتسز ۹ ج۲ : ۵۵۱ (ص۱۳) .

جلوس ایل ارسلان بن اتسز ۳ رجب ۵۵۱ (ص۱۴) .

وفات او ۱۹ رجب ۵۶۵ یا ۵۶۸ (ص۱۷ متن وحاشیه) .

جلوس علاء الدین (ثر۱۲:۷۱) تکش بن ایل ارسلان ۲۲ع۲:۵۶۸ (ص۱۸) .

جلوس سلطانشاه بن ایل ارسلان بلافاصله بعد ازفوت پدر (ص۱۷) .

وفات سلطانشاه و ختام سلطنت متزلزل مشترك او با تکش سلخ رمضان ۵۸۹ (ص ۳۰) .

۱ــ مقصود R.Blachère فرانسوی است . (۱.۱.)

وفات علاءالدین تکش بن ایل ارسلان ۱۹ رمضان ۵۹۶ (ص ٤٦) .

جلوس علاء الدین (قطب الدین) محمد بن تکش خوارزمشاه ۲۰ شوال ۵۹۶ (ص ٤٧) .

وفات او «دفن بالجزیرة سنة ٦١٧» (نسوی ٤٨) .

جلوس جلال‌الدین منکبرنی را هیچکس ذکر نکرده است، چه بیچاره جلوسی نداشت وتمام بقیهٔ عمرش را در کر و فر بود، ولی لابد ازهمان سال وفات پدرش باید حساب کرد ، یعنی ٦١٧.

قتل او نیمهٔ شوال ٦٢٨ (نسوی ٢٤٧) .

قتل غیاث الدین پیرشاه برادر جلال‌الدین در حدود ٦٢٥ (نسوی ١٤٣ و ١٣٩ و پیش و پس رجوع بوریقهٔ غلاف جهانگشا ج۲) وبقول گزیده درسنهٔ ٦٢٧ .

خواندامیر:

خواندامیر دیگری غیر ازمؤلف حبیب‌السیر (حبیب‌السیر ۳:۳:۳۵۹) .

خواندمیر و میرخواند :

میرخواند مؤلف روضة‌الصفاست و خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر، فلاتغفل .

خورسیف:

(ح ل خورشیف و در بعض مواضع وصاف . خورالسیف) .

«خور بفتح اوله وتسکین ثانیه و آخره راء مهملة وهوعندعرب السواحل کالخلیج یندمن البحر وقداضیف الی عدة مواضع منها خورسیف وهوموضع دون سیراف الی البصرة وهی مدینة فیها سویق یتزودمنه مسافر البحر فهذا علم لهذا الموضع» (معجم البلدان ۲:٤٨٨).

«الخور بفتح الخاء ... اصله الخلیج یند من البحر الی بعض النواحی ، خورالسیف

[كذا بالالف واللام] بليد من دون سيراف يدخل اليه فى خور كماذكرنا وهو من ارض فارس» (المشترك ص ١٦٢).

وتقريباً بعينه مانند عبارت مشترك است نيز در تقويم البلدان ابوالفدا ص ٣٢٥.

«خورسيف كه درساحل دريای فارس است» (فارسنامهٔ ناصری ١: ٣٧ استطراداً).

و ذكر اين كلمه يعنى خورسيف و خورشيف با شين معجمه كه اغلب باملاء اخير نوشته دروصاف مكرر آمده، ازجمله آنچه در نظر بود درصفحات ١٧٧، ١٧٦، ١٨٧، ١٩٥م.

و ديگر در هيچ يك از كتب و مظان معموله مانند سلسلهٔ كتب جغرافيهٔ عربيهٔ طبع دخويه و آثار البلاد وفارسنامهٔ ابن البلخى وفارسنامهٔ ناصرى (بالاصالةً، استطراداً گفتيم كه در ج١ ص٣٧ اشارهٔ بآن كرده) و نزهة القلوب و شيرازنامه و بستان السياحة و اراضى خلافت اسلاميهٔ لسترنج مطلقاً واصلا اين كلمه را ندارد. ولى باحتمال بسيار قوى بلكه بنحوقطع ويقين جزوهمان ناحيهٔ بايد باشد كه درنزهة القلوب ص ١١٦ باسم «اعمال سيف» ذكر كرده ونصه:

«اعمال سيف ناحيتى چنداست بر كنار دريا همه گرمسير وبيشتر عرب مقام دارند وآب و هوايش سخت مخالف بود وبعضى ازين ولايات بسيف ابى زهير وبعضى بسيف عماره منسوب است وحاصلشان جزغلّه و خرما نبود».

بعددیدم آنچه درنزهة القلوب نقل كرده عين عبارت يا على الاصح تلخيص عبارت فارسنامهٔ ابن البلخى است ص١٦٠ بدون يك كلمه زيادى ازخودش.

خلاصهٔ مآخذ: معجم البلدان ٢: ٤٤٨، مشترك ١٦٢، تقويم البلدان ٣٢٥. وصاف ١٧٧ و ١٨٦ و ١٨٧ و ١٩٥ م، فارسنامهٔ ناصرى ١: ٣٧.

الخيليّة:

تاريخ السلجوقية للعماد الكاتب ٢٣٥.

حرف «د»

د

دام :

(بمعنی حیوان یاحیوان درنده، بقول ولف reissende) که تنها هیچوقت استعمال آن مسموع نشده بلکه همیشه مقرون با « دد » یا « دده » استعمال شده است من خیال میکنم که شاید دام باین معنی در اصل از اتباع « دد » بوده و همیشه بعد از آن استعمال میشده مثل «رخت و پخت» وسپس من غیر فرق گاه بعداز آن و گاه پیش از آن استعمال شده است (رجوع شود باین کلمه یعنی « دام » در ولف که علی السواء قریب هفت هشت مرتبه «دام و دد» و هفت هشت مرتبه «دد و دام» در شاهنامه استعمال شده است).

یك شاهد دیگری نیز برای « دد و دام » در فرهنگ انجمن آراست در کلمهٔ « دد » (یا دام ؟) ، وشاهد دیگر این بیت حافظ است در مثنویات او :

دوتنها و دو سرگردان دو بیکس　　دد و دامت کمین از پیش و از پس

(ص ۲۵۸ از طبع خ[1])

دانش نامهٔ علائی :

نام این کتاب درمقدمهٔ منطق المشرقیین «دانش مایه» چاپ شده است وطابع به «اصل العلم» ترجمه کرده است [فعلاً حاضر نیست ، بعدها رجوع شود ان شاءالله که آیادرست است این ترجمه ؟] ، وگویا در بعضی از کتب قدما مانند قفطی یا ابن ابی اصیبعه نیز ازین کتاب بدانش مایه تعبیر شده نه دانش نامه . تحقیق دقیقتری شود دراین باب، شاید فی الواقع اسم اصلی این کتاب دانش مایه بوده که بغلط دانش نامه معروف شده است .

۱ــ مقصود طبع عبدالرحیم خلخالی است. (۱.۱.)

دایره :

یعنی ساز معروف ، دو رباعی شاهد آن (زنبیل حاج فرهاد میرزا ٢٢٦) .

دباج :

شرح حال کسی باسم دو باج بن قطلی‌شاه بن رستم صاحب گیلان در درر الکامنه ١٠٣:٢ که‌علی العجالة نمیدانم‌همان‌دباج مخدوم قطب‌الدین‌شیرازی‌است دردرة التاج[١] یا کسی دیگر است، بعدها انشاء الله در وقت تدقیق و تحقیق این‌مطلب‌روشن کرده شود. محض یادداشت نوشته شد که یادم نرود .

‖ رجوع بوریقات قطب الدین شیرازی که وریقهٔ باین عنوان یعنی دباج بآنها ضم کرده‌ام .

ابن‌الدبیثی :

صاحب تاریخ بغداد معروف و متوفی درسنهٔ ٦٣٧ (ص ١٤٥)[٢] .

دَرْب سَلْم :

که قطعاً و بدون هیچ شبهه همان باب سَلْم قاموس است که‌گوید محله‌ایست بشیراز (فارسنامهٔ ناصری ٢٢:٢ و ١٥٥ استطراداً) .

در مقدمهٔ شیرازنامه طابع آن در ص‌کا درتحت عنوان «محلات امروزی شیراز» گوید شیراز از عهد کریم‌خان زند شش دروازه دارد .... پنجم دروازهٔ شاه داعی (که دراصل شاه الداعی الی الله بوده‌و نام‌یکی‌ازمشایخ‌است‌درقدیم آنرادرب‌سلم گفتند ، کتاب مزارات شیراز اشاره میکند که درب سلم منسوب است بابو زکریا سلم بن عبدالله از قدمای شیراز) این دروازه میان جنوب ومغرب شیراز است» (مقدمهٔ شیرازنامه ص‌کا).

١ــ مرحوم قزوینی ابتدا نام مأخذ این یادداشت را ننوشته و سپس در کنار صفحه نوشته‌است «گویامراد طبقات‌القراء باشد». (١.١.)

٢ــ اصل : غرة التاج

- رجوع نیز بمزارات شیراز ورق ^{b}۶۲-^{a}۷۵ .

- و قاموس در س ل م .

- سعدی گوید درحکایت منظومهٔ بسیار ممتعی که دراواخر نسخ معمولهٔ کلیات (طبع بمبئی ص۴۱۳) مندرج است :

بارها گفتمش بخفیه لطیف که بسلمت بریم یا بخفیف

یعنی بقبرستان درب سلم یا درِ سلم یا دروازهٔ سلم برحسب اختلاف تعبیر مؤلفین ، یا بقبرستان [ابوعبدالله محمد بن] خفیف که آن نیز مانند قبرستان سلم یکی از هفت قبرستان معروف شیراز بوده که موضوع کتاب نفیس مزارات شیراز است (رجوع نیز بوریقات «سلم») .

وذکر این موضع یعنی قبرستان سلم ودروازهٔ سلم که قبرستان درخارج آن دروازه واقع است مکرر در شیرازنامه بعنوان دروازهٔ سلم ودرِ سلم آمده است: ص ۲۸ (دروازهٔ سلم)، ۳۴ (ایضاً) ، و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۵۵ (در سلم درِ هرسه موضع اخیر)، ودرب سلم (ص کا ازمقدمهٔ آن کتاب) .

دروغ:

مشروعیت و جواز سه قسم دروغ (حیاة الحیوان ۲:۲۴۷) .

دریغ:

یکی ازمعانی دریغ بدون شبهه «چه خوب بود» یا «چه خوب میبود» است :

جزاین عیبت نمیدانم که بدعهدی وسنگین‌دل دلارامی بدین خوبی دریغ ارمهربانستی

(بدایع ۳۶۴)

ایضاً :

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
سرگران ازخواب و سرمست ازشرابت دیدمی

(ایضاً ۳۶۵)

وشاهدی دراستعمال این کلمه درمعنی معروف یعنی اف رس ویا اسفا ونحوذلك:

دریغا عهد آسانی که قدر آن ندانستم بدانی قدروصل آنگه که درهجران فرومانی

(٣٦٥)

دفعه:

بهمین معنی امروزی یعنی fois : «ودخل بغداد عدة دفعات آخرها سنة ٢٥٣» (الفهرست ١١٠).

‖ (= مرة ، بار ، fois) ابن خلکان ٢ : ٢٤٧ م.

دواة:

دواة (= قلمدان باصطلاح امروزه) وفرق آن بامحبره (= یعنی دوات باصطلاح امروزه) ، و اصحاب الدوات (= یعنی اعیان دولت و ارکان دولت در مقابل اصحاب محابر یعنی علماء و فقها وطلاب) (شدالازار ورق ٤٧a).

‖ شاهدی صریح دیگر براینکه دواة[1] در عرف عربها بمعنی قلمدان بوده‌است نه بمعنی مرکب دان چنانکه امروزه بآن معنی درفارسی مستعمل است : دو بیت در شذرات الذهب ٨ : ٤١٨ که چهارده میم اجزاء «دوات» را میشمرد : مداد ، محبرة ، الخ .

دیالی:

در غالب کتب قدیمه مانند اصطخری و ابن حوقل و مقدسی ذکری از آن نیست ، ولی چون بتصریح یاقوت هم در «دیالی» وهم در «تامرا» دیالی با تامرا یکی بوده است و دیالی همان تامرا بوده و تامرا همان دیالی ، پس ذکر خود دیالی شده بوده منتها باسمی دیگر نه آنکه بالمره از ذکر این رودخانهٔ عظیم سکوت کرده بوده‌اند قدما کما کنت توهمته فی اول الامر .

١ــ اصل : مداد (ا.ا.)

ومخفی نماناد که بقول سهراب(۱۲۸) دیالی اسم فرعی بوده است ازفروع نهروان فقط در قسمت سفلای نهروان قدری در شمال بغداد نزدیك جسر معروف نهروان که اندکی درجنوب بعقوبا بوده ازنهروان جدا میشده ، وقدری پائین‌تر بغداد یعنی در سه فرسخی پائین بغداد بدجله میریخته . و خدا میداند که چطور شده که بعدها اسم این نهر فرعی حقیر باین رود خانهٔ عظیم حالیه داده شده است .

حرف «ذ»

ذ

الذيل على الروضتين [كتاب -] :

لابی شامة مؤلف اصل الروضتين < فی اخبار الدولتين > (فهرست نسخ عربی بلوشه نمرهٔ 5852) .

درفهرست جديد كتابخانهٔ ملی مصر هم اين كتاب هست، ولی عجالة نميدانم نسخه يا عكس .

حرف ((ر))

ر

رافعی:[1]

<مآخذ برای شرح حال رافعی>

<برای ترجمهٔ احوال> ابوالقاسم عبدالکریم بن‌محمد (امام الدین)، صاحب تاریخ‌قزوین و بسیاری از کتب دیگر متوفی در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۶۲۳ (سبکی و مفتاح السعادة) رجوع <شود> به:

- سبکی ج ۵ ص ۱۱۹؛
- وفوات‌الوفیات ج ۲ ص ۳ [که درهامش آن جمیع یا غالب مآخذ حاوی شرح حال اورا ذکر کرده‌ام]؛
- و سیرة جلال‌الدین منکبرنی للنسوی ص ۲۳۴؛
- و تهذیب‌الاسماء نووی در باب کنی (ج ۲ ص ۲۶۴-۲۶۵)؛
- و تاریخ گزیده ۸، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۳۵؛
- و نزهة‌القلوب ۵۹؛
- و اعلام زرکلی ۵۴۱؛
- و کشف‌الظنون در مواضع متعدده، مثلاً در «وجیز» و «تدوین»؛
- و مجمع‌الفصحا ۱:۲۲۱؛
- و ریاض‌العارفین ۱۹۵؛
- و مفتاح السعادة ۱:۴۴۳-۴۴۴ و ۲:۲۱۳؛
- [هفت اقلیم ؟]؛
- و طرائق‌الحقائق ۲:۲۸۷؛

۱- یادداشتهای مربوط به رافعی بعنوان «رافعی قزوینی و تاریخ قزوین» پیش ازاین درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (شمارهٔ ۴ سال ۲ و بعد) بچاپ رسیده است. (ا.ا.)

ـ وطبقات الشافعية سيدابی بكر بن هداية الحسينی طبع بغداد سنة ١٣٥٦، ص ٨٣ـ٨٤؛

ـ و طبقات المفسرين سيوطی نمرهٔ ٦٣ ص ٢١ ؛

ـ و حبيب السير ج ٣ : جزو ٣ : ٧٧ ؛

ـ و شذرات الذهب ج ٥ ص ١٠٨ ـ ١٠٩ ؛

ـ و دول الاسلام ذهبی ٢ : ٩٧ (فقط دو سطر در ضمن حوادث سنهٔ ٦٢٣ كه سنهٔ وفات رافعی است) ؛

ـ رجوع شود نيز بمنتخب المختار ص ٩٩ (استطراداً) كه همين شرح را سابق آقای مينوی هم نقلاً از همين كتـاب در مكتوب وارده در 39 .1 .9 شان برای من نوشته بودند ؛

ـ رجوع شود بمكتوب آقای مجتبی مينوی وارده در 38 .5 .27 و نيز مكتوب ايشان وارده 39 .1 .9 .

ـ در روضات الجنات و بغية الوعاة و طبقات الحفاظ ذهبی وذيل آن وفوائد البهية با تفحص بليغ نيافتم شرح احوال اورا و گويا بل بنحو قطع ويقين اصلا ترجمهٔ حال او در كتب مزبوره مسطور نيست نه اينكه من نيافتم ، پس ديگر نبايد در كتب مزبوره گشت .

در ابن الاثير و ابن خلكان وتاريخ ابوالفدا و طبقات الحفاظ ذهبی ندارد ؛

ـ در لسان الميزان ندارد .

ترتيب زمانی مآخذ

١ـ سيرة جلال الدين منكبرنی (ص ٢٣٤) مؤلف درسنهٔ ٦٣٩ ، يعنی فقط ١٦ سال بعد ازوفات رافعی (در سنهٔ ٦٢٣) كه عجالة گويا قديمترين مأخذی است كه ذكری از رافعی نموده ومؤلف با او معاصر بوده وداماد اورا يعنی شوهر دختر اورا موسوم به فقيه زين الدين ابوحامد القزوينی درحدود سنهٔ ٦٢٤ [(يعنی قريب يكسال بعد ازوفات رافعی) و بطور قدر متيقن مابين ٦٢٤ـ ٦٢٨ ، چه سنهٔ اولی سنهٔ تمليك جلال الدين منكبرنی بيلقان را بشرف الملك بوده (سيرة ١٢٨) و سنهٔ ثانيه تاريخ قتل شرف الملك بوده (ايضاً ٢٣١: ملاحظهٔ ما بر آن)] بشرف الملك وزير جلال الدين منكبرنی معرفی نموده بوده

واو درحق او و درحق زنش دختر رافعی سالانه مبلغ صددینار ازمال قزوین و درحق دوپسرش هر کدام سالانه دویست‌دینار ازمال قزوین و بهردختری ازدخترهای سه‌گانهٔ او دویست دینار انعام عطا نمود.

۲ـ تهذیب الاسماء محیی الدین یحیی بن شرف نووی متوفی در سنهٔ ٦٧٦، در باب کنی ج۲ ص ٢٦٤ ـ ٢٦٥ (رجوع برای مآخذ شرح حـال او بوریقهٔ علیحده بعنوان «نواوی»).

۳ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که درسنهٔ ۷۳۰ تألیف شده است، در صفحات ۸، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۳۵، ۷٤٥ (در این صفحهٔ اخیره اسم رافعی را نبرده بلکه فقط اسم طایفهٔ رافعان ازطوائف ساکنهٔ قزوین را که بظن غالب [تارجوع شود ثانیاً] رافعی مانحن‌فیه ازهمان طایفه بوده، برده است).

٤ـ نزهة‌القلوب همان‌مؤلف که در(یادرحدود)سنهٔ ۷٤۰تألیف‌شده‌است، ص۵۹.

رافعی و مصباح فیّومی

مصباح فیّومی معروف در لغت‌گویا (چنانکه از اسم تمام آن: «المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر» للرافعی ـ فهرست مصطفی البـابی <سال> ۱۳٤۸ <هجری قمری> ص۸۱ ـ گویا استنباط میشود) ربطی برافعی خودمان یعنی رافعی صاحب تدوین داشته باشد؟ تحقیق شود مراد از «شرح‌کبیر» چه‌کتابی است ومصباح چه ربطی با آن دارد.

از قرار تحقیق مستعجلی که‌کردم «الشرح‌الکبیر» علم بالغلبهٔ «العزیز فی شرح الوجیز» است: الوجیز در فقه شافعی است از غزالی معروف و العزیز شرح آنست از رافعی‌خودمان، ولی سبکی گوید که چون عزیز ازاسماءکتاب (ظ) الله است (ازجمله «و انه لکتاب عزیز»، سورة٤١ آیة٤١) بعضی تورّع کرده‌اندکه این کتاب را «العزیز» بنامند بلکه «فتح العزیز» مینامند [بسیار بی نمك]. باری «الشرح الکبیر» که مصباح فیومی در شرح غریب آن است عبارت است ازاین شرح رافعی موسوم بعزیز [یا بقول آن آخوند متورع: فتح العزیز] بر الوجیز غزالی، و چون رافعی شرحی مختصرتر

بر همان کتاب (یعنی وجیز غزالی) نیز دارد پس گویا باین جهت است بل قطعاً که این شرح بشرح کبیر معروف شده است ، و از قرار تحقیقی که عجالة کردم شرح رافعی بر وجیز تاکنون درمصر و آن صفحات (هند و غیره را نمیدانم) چاپ نشده‌است ، ولی الوجیز غزالی در مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی و اولاده چاپ شده است (ص۵۲ از فهرست آن از آنِ <سنهٔ> ۱۳۴۸) .

☆☆☆

بعد از دو سه هفته ازنوشتن‌این دو وریقه فهرست جدید کتابخانهٔ مصطفی‌البابی الحلبی از آنِ سنهٔ ۱۹۳۸ م را که خواسته بودم رسید و در آنجا در ص ۳۵ در ضمن تعداد کتب فقه‌شافعی دیدم که الحمدلله (گویا بکلی بتازگی ولی نمیدانم در کجا درمصر یا شام یا هند ؟) فتح‌العزیز <فی> شرح الوجیز لعبدالکریم بن محمد الرافعی درذیل شرح‌المهذب نووی (خود مهذب از ابواسحق شیرازی است) چاپ شده است ومجموع شرح مهذب از نووی و ضمیمهٔ آن که فتح العزیز مذکور رافعی باشد با ضمیمهٔ دیگر برشرح‌مهذب نووی که موسوم‌است به « التلخیص‌الحبیر» (کذا) لابی‌حجر العسقلانی <در> ۱۲ جلد . . . . <است> .

☆☆☆

در کتابخانهٔ ملی پاریس یکی دو نسخه از بعضی مجلدات عزیز فی شرح‌الوجیز رافعی موجود است و یکی ازین نسخ را که عبارت از جلد اول باشد (Arabe 986) مؤلف فهرست نسخ عربی کتابخانه‌ـ دوسلان ـ گوید بخط مؤلف [یعنی رافعی] است . ولی مطلقاً واصلاً هیچ دلیلی برای این‌مطلب نمیآورد که ازکجا این مطلب‌را استنباط کرده است وتاریخی‌هم نمیگوید که این نسخه دارد تا ازروی تاریخ آن بتوان استنباط مذکور را نمود . پس تا خود نسخه‌را معاینه نکرده <ام> باید این حرف دوسلان را بکلی با قید احتیاط تلقی نمود و در بوتهٔ اجمال گذارد تا صحتش یا بطلانش از معاینهٔ دقیق خود نسخه شاید ان‌شاءالله معلوم گردد .

رافعی شاعر

که دو مرتبه <نام او در صفحات> ۲۷۸، ۴۳۷ در المعجم فی معاییر اشعار العجم مسطور است ظاهراً بل بدون شبهه غیر رافعی قزوینی صاحب التدوین باید باشد، چه آن <رافعی> مذکور در المعجم چنانکه از نقل اشعار او واضح میشود شاعر بوده است و با «صنم عشوه پرست» سروکار داشته است و این بکلی بعید است از وضع و مشرب رافعی قزوینی صاحب التدوین که فقیهی خشك خالص متدین بسیار با ورع و تقوی بوده وابداً با «صنم عشوه پرست» نه ازدور ونه از نزدیك قطعاً سروکاری هرگز نداشته بوده است.

بعد الحمدلله دیدم در چهار مقاله ص ۲۸ که رافعی نشابوری را درجزو شعرای ملوك طبرستان شمرده است و در فهرست مونس الاحرار ص ۸ نیز دیدم که مصراعی از مطلع قصیدهٔ از «ملك الکلام رافعی» که لابد مراد همین رافعی نشابوری است ذکر کرده، پس واضح شد که این رافعی شاعر غیر رافعی قزوینی فقیه است همانطور که من حدس زده بودم.

<بعضی اطلاعات دربارهٔ تألیفات رافعی و نسخ آنها>

☆ - چندین نسخه ازفتح العزیز (و علی الاصح: العزیز) رافعی، که شرح بروجیز غزالی است درفقه، در کتابخانهٔ مشهدمقدس <هست>؛ ج۲ <فهرست آن کتابخانه> ص مسلسل ۹۱ - ۹۲.

☆ - از «العزیز فی شرح الوجیز» او دو (ظاظ) نسخه، یکی مشتمل بر جلد اول و دوم و دیگری برجلد۳و۴، که گویا مجموع دو مجلد مذکور تمام کتاب را تشکیل میدهد (ج۱ دارای ۳۰۶ و ج۲: ۳۶۳ ورق، مجموعاً ۶۶۹ ورق یا ۱۳۳۸ ص وزیری بسیار بزرك ۲۶×۱۷ سانتی متر) در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید موجود است (رجوع بفهرست آن ج ۱ ص ۴۸۲ - ۴۸۴).

☆ - «وله [ای للسید ابی بکر بن السید هدایة الله الحسینی الملقب بالمصنف مؤلف

طبقات‌الشافعیة] شرح المحرّر للرافعی» (ص۱ ازطبقات‌الشافعیهٔ‌مشارالیها) ، باید رجوع شود بشرح احوال رافعی که آیا کتابی داشته باسم <شرح> محرّر ، یعنی آیا مقصود همان رافعی قزوینی خودمان است یا کسی دیگر ؛ که گمان نمیکنم کسی دیگر ازعلما بطور مطلق باین نسبت معروف بوده است بطوریکه اطلاق «رافعی» باو منصرف‌شود . البته درمتأخرین مصرمتعدد بوده‌اند «رافعی»ها، ولی واضح وبدیهی‌است که این‌رافعی صاحب شرح محرر از جملهٔ آنان نبوده است .

بعد دیدم بلافاصله در ص بعد همان دیباچه نقلاً از کشف‌الظنون که مراد همان رافعی قزوینی معروف است و لله الحمد .

شرح حال رافعی در ص ۸۳ ـ ۸٤ <طبقات الشافعیة نیز هست> .

بلی <شرح محرر تألیف همین‌رافعی قزوینی است>، رجوع بسبکی ٥ : ۱۱۹.

☆ـ <رافعی> تفسیری برسورهٔ فاتحه داشته است (مفتاح السعادة ۱ : ٤٤۳) .

تدوین رافعی

☆ـ نسخهٔ عتیقهٔ از آن درهند در نزد صاحب عبقات‌الانوار، سید حامد حسین ، حاضر بوده است (نامهٔ دانشوران ٥ : ۷۰) ونقل فصل طویلی از آن نموده است .

☆ ـ دو نسخه از آن دراسلامبول موجود است (دفتر یادداشت ٦) .

☆ ـ مسائل پاریسیه ۳ : ۲۳۰ ببعد .

<بعضی فواید لغوی وتاریخی و رجالی>

وزّان :

ابوعبدالله محمد بن ابوسعد عبدالکریم بن ابوالعباس احمدبن ابوسعد طاهربن ابوالعباس احمد الوزّان ازرؤساء معروف‌شافعیه در ری، متوفی‌در ربیع‌الآخرسنهٔ۵۹۸

(تدوین ۹۰[۱])، و نیز استطراداً اشارهٔ بدو در ص ۱۴۳ در شرح حال فخر رازی و نیز در ص ۲۳۰).

و نیز پسرش محمد بن محمد بن ابی سعد عبدالکریم الوزّان که بظاهر قزوین درمصاحبت پدرش درسنهٔ [خمس] وتسعین وخمسمائة در ذی‌القعده [بدست ملاحده] شهید شد (تدوین ۱۵۲-۱۵۳، ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۹۵ ج۱۲ ص ۷۱).

و ابن‌الاثیر تصریح کرده که لقب این اخیر صدرالدین بوده، ولی رافعی بعادت خود در حذف القاب مضافه به «دین» مطرداً در کتاب خود در نام این شخص و پدرش نیز ابداً لقبی مضاف به «دین» ذکر نکرده است.

درراحةالصدور ص۳۸۶، ۳۹۸: «صدروزان»،

آثارالبلاد ص ۲۴۳: «صدرالدین الوزّان»،

لباب‌الالباب ۱:۲۷۶، ۲۷۷ (استطراداً): «صدرالدین وزّان».

در هر سه کتاب مذکور نام «صدر وزّان» یا «صدر الدین وزّان» بدون علاوهٔ خصوصیات دیگر برده شده است که از ظاهر علاوهٔ لقب «صدر الدین» یا «صدر» ظن غالب در وهلهٔ اول بدان میرود که مراد پسر باشد ولی‌احتمال بسیار بسیارقوی‌نیزمیرود که‌ابن‌الاثیر لقب صدرالدین‌را که شاید در اصل از آنِ پدر بوده اشتباهاً بواسطهٔ کمال اشتهار پدر بدان‌لقب برپسر اطلاق کرده باشد، وبدین‌جهت درست بطورقطع نمیتوان گفت که مراد صاحب لباب‌الالباب و آثارالبلاد وراحةالصدور کدام یك‌ازپدر وپسربوده است، ولی‌چون ظاهراً پدر همه‌کاره بوده وباوجود پدر پسر درتحت‌ظل وتحت‌الشعاع و فرع بوده گویا مراد ایشان همه (بغیر ابن‌الاثیر که بقرینهٔ تصریح رافعی که پسر بود

۱ـ مقصود ازشماره صفحه‌هایی که دررجوع به‌التدوین نشان میدهد شماره‌ایست که مرحوم قزوینی بر صفحات نسخهٔ عکسی متعلق بخود ازاین کتاب گذاشته است و اکنون دورهٔ کتاب مزبور در ٤جلد درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات موجود است. (۱.۱.)

شهید شد و پدر باجل طبیعی مرد قطعاًمراداو، یعنی ابن‌الاثیر، پسر بوده‌است) پدر بوده است نه‌پسر، (رجوع شود نیز بملاحظات‌ما درمقابل ص ۹۰ ازتدوین) .

ـ اسمی از «صدر وزّانیه بالری» و آوردن کسی ازمصر برای‌ایشان «ام شافعی» را استطراداً ص۱۵۳ .

«و [سمع احمد بن سعد المعروف بالبدیع المتوفی فی سنة۵۳۵] بالری اباسعد عبدالکریم بن احمد الوزّان التیمی» . این شخص پدر ابوعبدالله محمد بن عبدالکریم وزّان مذکور در پیش است .

«و بیت‌الوزّان‌بالری بیت‌العلم والفضل‌اصلهم ابوسعد عبدالکریم بن‌احمدالوزّان الرازی کان بعض اجداده یزن الاشیاء فنسب الیه تفقه علی الامام القفال بمرو [و] سمع الحدیث من ابی‌الفضل الکاغدی و ابی بکرالخبری (؟) وغیرهما روی عنه زاهد بن‌ظاهر الشحامی بنیسابور و کانت‌وفاته فی‌سنة وولده ابوعبدالله محمد بن ابی سعد الوزّان الرازی کان اماما اصولیا سمع ببغداد اباالحسن النور (؟) وباصبهان المطهر بن‌عبدالواحد وغیرهما سمع منه اصحابنا» (انساب السمعانی ^{b}۵۸۲) .

«ورافق الامام‌محمدبن‌ابی‌سعدالوزّان‌مدةولازمه سفراًوحضراً» (تدوین‌ص۴۳۲).

علکان وعلکویه :

اسم‌کسی : التدوین استطراداً ص ۱۰۹ س ۸ وایضاً ص ۲۶۴ س۲ وص۲۷۰ س۵ ونیز ص۴۳۷ مستقلاً .

ـ وکذلك «علکویه» (ص۱۰۹ س۱۳ ونیز در ص۳۱۶ س۱۱) ،

ـ «ویعرف بمقبرة علك لان‌الشیخ علك‌القزوینی مدفون‌فیها» (تدوین ص۱۲) .

ـ رجوع نیز بنزهة القلوب ص۵۹ که در جزو مدفونین بقزوین «علك و فلك قزوینی» را میشمردکه قطعاً «فلك» زیادی وسهو نساخ است .

ـ رجوع نیز بحاشیهٔ آن موضع نقلاً از هفت اقلیم .

ـ وانظر ترجمة علك هذا (على ماأظن ظناً متاخماً بالعلم كه همين شخص مقصود است) در ص ٤٣٦ ـ ٤٣٧ ازتدوين .

ـ «محمد بن علكان الدينوری» ٤٩٤ (استطراداً) .

ـ احمد بن علك (ن : علل = علك ظ) ٢٠٧ .

ـ علك الصوفی (استطراداً) ٢٠٧ .

ـ علكويه ٣١٦ (مكرر است وقد سبق ذكره) .

بنيمان :

(ظ = بنمان = لاتبق ، نظير يموت بن المزرّع) .

ـ بنيمان بن محمد بن الفضل بن عمر المعروف بالصفی من اهل اصبهان شيخ السمعانی ... المتوفی سنة ٥٥٩ الخ (الجواهر المضيئه ١ : ١٧٣) .

ـ وكذلك كسی ديگر بهمين اسم : «بُنيمان بن الحسن بن ميله» (كذامشكولا) مذكور درالتدوين فی اخبار قزوين للرافعی ٤ : ٤١٦ .

ـ ايضاً كسی ديگر درهمان كتاب وهمان صفحه مشكولا : بنيمان .

ـ در ميزان الاعتدال و لسان الميزان و خلاصة التهذيب وفهرست تذكرة الحفاظ اين اسم را نيافتم .

ـ گويا شنيده‌ام يا خوانده‌ام كه بعضی‌ها كه اولادشان نمی‌ماند اسم او را بنمان يا نمونی ميگذارند تا بماند ، ندانستم چطور و در اثر چه علت ولو موهومی ، شايد برای گول زدن ملك الموت يا گول زدن بخت بداو وستارهٔ نحس او كه خيال كند خوب اينكه نماندنی است ديگر سروقت او نيايد !

آقای اقبال هم يك همچو چيزی ميگفتند كه شنيده‌اند يا ديده‌اند . خودشان ابتدا بساكن گفتند نه بعد ازصحبت من .

ـ ايضاً سمان [ظ = بنيمان] دراسم پدر كسی (التدوين ٢٥٨ س١٣) ،

ـ ايضاً ص ٢٩٨ س ٧ : نيمان ،

- ص٤٩٢: س١٢ : علی بن بنمان ،
- ص١٤٧: س ١٣ بآخر (صريحاً واضحاً) ،
- ص ٢٥٨ : س ١٣ ،
- ص ٤٦٥ : س ٤ ،
- ص ٤٨٩ : س ١١ .

منتخب المختار ص٤٢ .

ازاسامی معمولهٔ ایرانیان (محاسن اصفهان للمافروخی ص٣٣م ، ٣٥ ، ١١٨).

ماك :

ازاسامی اشخاص ، تدوین ١٧١ س١ (استطراداً) .

حمكويه :

التدوین ص ٢٩٣ : [ازجنس علكويه ، یعنی تصغیر تصغیرحم که آن خود مرخم محمد است : محمد = حم = حماك = حمكويه (علی = علاك = علكويه)] .

ولشا(؟) :

- ازاسامی غریبهٔ تدوین (ص ٥١٧ م) ،
- مقایسه شود این اسم با وروشا (؟) (ص٤٨٢) ،
- محمد بن وروشا (كذا مشكولاً) ١٦٣ ،
- محمد بن ولشان ١٦٤ ،
- احمد بن محمد بن ولشان ٢٢١ ،
- احمد بن ولشان ٢٢٦ ،
- ابوالفوارس بن ولشان ٤٦٥ .

مادا:

« محمد بن علی بن مادا الدیلمی من فقهاء المادانیه سمع الحـدیث سنة ٥٣٣ »

(تدوین ۱۳۹) ، مقصود کلمهٔ مادا است که برفرض صحت نسخه اسم غریبی است ولابد دیلمی است (معنی اصلی آن آیا چه بوده ؟) ،

ـ داود بن مادا الدیلمی ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ٤٦۱ ،

ـ علی بن مادا ٤۲۱ .

بلك :

و مصغّر فارسی آن بلکویه (تدوین ۲٥٦) ، چه اسمی است این کلمه و از چه لغتی و < از > چه منشأی است ؟

متویه :

تدوین ٦۲ (استطراداً) و رجوع بملاحظهٔ ما درمقابل ص ٥۱ .

مهرهیرة (؟) [خانقاه ـ] :

ـ خانقاه مهرهیره (؟) ۱٥۰ ،

ـ خانقاه سهرهیزه (؟) ٥۰۳ م ،

ـ رباط مهرهیتزة (؟) ۱٥۲ ،

ـ رباط سهرهیزه ۲۳۰ س ٥ ،

ـ رباط مهر (اوشهر) هیزه ٤٤۳ ،

ـ دویرةالفقهاء بشهرهیرة ٤٦٤ .

قَرَّایی :

که‌متصل تقریباً درهرصفحه ازتدوین‌رافعی‌میآید وهمیشه بی‌نقطه یاناقص‌النقاط ومن هیچ ضبطش را نمیتوانستم بفهمم الحمدلله در انساب سمعانی معلوم شدکه قرّایی است (انساب ص445b و رجوع نیز بمقابل ص ۲۹۹ از تدوین) .

مسجد التوث :

ـ تدوین۱۱،۱۲،٤٦ س ٦ بآخر وبسیار مکرر درجاهای دیگر از آن کتاب .

ـ وكذلك هومكتوب ايضاً صريحاً فى ابن‌الفقيه ص٢٨٣ .

ـ ولى در معجم‌البلدان درتحت «قزوين» بمسجدالثور تصحيف شده است .

قزوانة :

تدوين ٤٤٣ س ٩ بآخر ، ٣٨٨ ، ٤٤٧ س ٦ .

ولكينان [خانقاه ـ] :

ـ خانقاه ولكينان ١٥٢ ،

ـ خانقاه ونكنبان (؟) ١٥٠ .

المسحر (؟) :

در كتـاب التدوين ص ٤٨٥ مكرراً بعد از «مزيد» و قبل از «مسعود» (گرچه ترتيب حـروف بعد از حرف اول همیشه در اين كتـاب مرعى نيست) اسم دو نفر يا سه نفر را دارد باملاى المسجر يا المنسجر م كه در جميع كتب رجال سنى و شيعه از تهذيب‌التهذيب وخلاصهٔ آن وطبقات ابن معتز وطبقات الحفاظ ذهبى و ميزان‌الاعتدال و لسان‌الميزان و رجال ميرزامحمد استرابادى واشتقاق ابن‌دريد وتاريخ‌اصبهان‌ومشتبه وفهرست معجم‌البلدان وتاريخ بغداد وجواهر المضيئه گشتم مطلقاً واصلاً بافحص بسيار بليغ دقيق نه همچو اسمى و نه چيزى كه شبيه بدان باشد نيافتم كه نيافتم ، پس بايد تصحيف بسيار بسيار شنيعى در آن روى داده باشد كه بكلى ديدم كلمه‌را تغيير داده ياشايد اسمى فارسى بوده كه معنى داشته مثل المرزبان كه درهمان صفحهٔ تدوين آنرا با «ال» (مثل همين كلمهٔ غريب المسحر) جزو اعلام شمرده است .

<آيا> مسعر ؟ مسهر ؟ المسور ؟ المسبح ؟ المجبر ؟ المجبّر ؟ المجبِر ؟ (ومجانسات آن: مشتبه ص ٤٦٢ـ٤٦٣) ، منشخر (=؟ منوشجهر؟) ؟ دراينصورت چرا با الف ولام ؟ .

- باز همین اسم وهمین‌شخص درص ٤٨٨ س٦ استطراداً : «المتسجر بن الصلت».

- بعدهـا از روی اینـکه باز اسم شخصی را بهمین اسم ولی ظاهراً غیر او (؟؟) استطراداً در ص ۲۱۹ ازخطیب بغدادی در ترجمهٔ حال احمد بن محمد بن الفرج ابن فروخ نقل کرده بارجوع بتاریخ خطیب ج٥ ص ۸۱ دیدم این نام را آنجا المجبر بن الصلت، نوشته است، پس قطعاً همین باید درست باشد و باید نام المسحر تدوین در صفحات ٤٨٥ و ٤٨٨ همین نام باشد که ناسخ بسیار بسیار بسیار نادان نسخهٔ حاضرهٔ تدوین که تصحیفات بسیار بسیار واضح غریب‌قبیح ازغایت جهل‌و بیسوادی وعدم انس خود باسامی رجال کرده‌است آنرا به المسحر تصحیف کرده‌است. ولی‌دراتحاد یاتعدد شخصین‌یعنی مجبر بن الصلت مذکور در تدوین ص ۲۱۹ (وتاریخ بغداد ٥ : ۸۱) با مجبر بن الصلت مذکور درتدوین ص٤٨٥ شك دارم وارجح عدم اتحاد آنها بنظرم‌میآید، ولی مجبر بن الصلت مذکور در٤٨٨ ممکن است همین شخص مذکور در ص ۲۱۹ باشد.

بعد درص ۳۳۱ شرح حال صلت دوّم یعنی صلت بن المنسجر(؟) بن الصلت بن ابی‌الحرّ (ظ) بن عبدالرحمن العبدی القزوینی را دیدم دارد ودر آنجا گوید شرح حال پدر این‌صلت [یعنی‌المنسجر (؟) بن الصّلت بن ابی‌الحرّ] و پسرش [یعنی المنجسر (؟) بن الصلت بن المنسجر (؟) بن‌الصلت بن‌ابی‌الحر] در[باب میم] درالمنسجرین خواهد آمد، ولی آنجاهم مطرداً این‌کلمه‌را بصورت «المنسجر» (؟؟!) نوشته بطوریکه مجدداً شك دارد عارض من میشود که آیا صحیح این‌کلمه همان مجبّر است که از روی تاریخ بغداد تاکنون خیال میکردم باشد یا فی‌الواقع با همه غرابتش نام این شخص المنسجر است، چه در دوموضع مختلف ازتدوین یعنی ص۳۳۱ و٥٨٥، درهردو تقریباً ومطرداً این‌کلمه را بصورت بسیاربسیار غریب عدیم الوجود المسحر یاالمنسجر نوشته‌است.

- باز « المنسجر بن الصلت» ص ٤٥٢ .

- «وسمع منه القدماء بقزوين عمرو بن رافع و هارون بن هزاری والمسحر بن الصلت» ٤٧٠ .

شعر با قافیهٔ مکرر :

اشعاری که دوازده سیزده عدد شعراست ازسخیف‌ترین اشعار درمرثیهٔ ابن‌ماجهٔ قزوینی معروف صاحب سنن متوفی در سنهٔ ۲۷۳ که تماماً قافیه‌اش «ابن ماجه» است بدون اینکه قبل از «ماجه» اقلاً مراعات قافیه شده باشدکه ابن ماجه ردیف باشد ، و فوق‌العاده این‌نوع شعر در آن عهد عجیب‌است وخود رافعی‌هم میگوید این ابیات قافیه ندارد ، ولی‌گوید «لکن قد یوجد مثله فی‌المتقدمات» . ولی باید این نکته را هم بگویم‌که قایل آنها محمد بن الاسودالقزوینی بوده ، یعنی یك ایرانی لابد بسیار بسیار بی‌سواد ازعربیت و ادبیات بوده است نه‌عربی‌که هرچند بی‌سواد امی هم باشد بالطبع والغریزه سیزده مرتبه پشت سرهم قافیه را مکرر نمیکند . و عجب است از رافعی‌که این اشعار سخیف را نقل کرده .

ابن حجر در تهذیب التهذیب ج۹ : ۵۳۹ نقلاً از همین رافعی یك عدد از این «اشعار» را نقل‌کرده است .

رباط جلولا :

=«قزل رباط» حالیّه (رجوع بوریقهٔ قزل رباط) .

ربیع بن خُثَیم یا خَیْثَم :

در خلاصهٔ تذهیب‌الکمال ص ۹۸ بطرزدوم ضبط‌کرده صریحاً ، ولی درحواشی طبقات الحفاظ ذهبی ج۱ ص ٥٤ مصحح آن کتـاب حسن نعمانی نامی نقلاً از تقریب

[لابی‌حجر ظ] و المغنی (از) صریحاً بضم خاءمعجمه وفتح تاء مثلثه [بصیغهٔ تصغیر] ضبط کرده .

ردیف :

ردیف غریبی در یکی از غزلیات حافظ : « دوش آگهی زیارسفر کرده داد باد » ص۱۱۸ (خلخالی۸۸) که گرچه لفظش همه «باد» است ولی معنیش مختلف میشود، گاه بمعنی باد ونسیم است وگاه دعائیهٔ غایب از بودن . اگر نظایر اینگونه ردیف یعنی ردیفی که معنیش برحسب اشعار مختلف بشود پیدا شد اینجا قید شود ان‌شاءالله . وشاید نظایری برای این پیدا شود که معانی ردیف تا درجهٔ باهم مختلف باشد، مثل ردیف «نمیگیرد» مثلاً در غزل حافظ (غزل ۱۸۰ خلخالی) که اندکی شاید تفاوتی دربعضی موارد آنها باموارد دیگر باشد درهمان غزل. ولی‌مقصود اختلافی است بسیار کلی بین دوردیف که یکی مثلاً اسم باشد و دیگری فعل، مثل همین «باد» نه آنکه ازقبیل «گرفت» باشد مثلاً که دریکجا بمعنی اخذ و در جای دیگر مثلاً « آفتاب گرفت » بمعنی انکسف ـ الشمس < است >، و « تاب گرفت » و در یکجـا مثلاً « شراب ناب گرفت » بمعنی شرب باشد کـه همه جـا فعل ماضی گرفتن است ولی فرق خفیّی در معانی گرفتن که اغلب یکی‌حقیقی و باقتضا مجاز است یا یکی فعل تنها و مستقل است و دیگری فعل معاون و مرکب است که باز مآلش بهمان اختلاف درحقیقت ومجاز گویا باشد .

درغزلی دیگر بردیف «نهادم» که همهٔ ردیفها فعل ماضی متکلم مع‌الغیر ازنهادن است در تخلص «نهادیم» (باظهر وجوه) اسماً بمعنی نهاد و طبیعت و منش و نحوذلك استعمال شده است ، چنانکه ظاهر سیاق عبارت بر آنست ، در بیت اخیر غزل مذکور از اینقرار :

المنةلله که چوما بیدل و دین بود آنرا که لقب عاقل‌وفرزانه نهادیم

قانع بخیالی زتو بودیم چو حافظ　　یارب چه گداهمت وشاهانه نهادیم

(ص ۲۷۸)

که بنابرین بعینه نظیر مثال اول یعنی «باد» درغزل سابق‌الذکر خواهد شد .

رشیدالدین (= رشیدالدوله) :

لقب او

رجوع شود بملاحظات ما دراینخصوص درهامش دررالکامنة ج۱ ص ۳٤۸ و ج۲ ص ۲۳۲ .

ابن حجر و عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو مطرداً اورا «رشید الدوله» مینویسند که‌واضح‌است‌لقب‌دولتیش‌پس‌ازارتقاء بوزارت‌وعلومنصب‌واشتهار رشیدالدوله شده بوده است بمناسبت لقب اصلی مادر زادیش رشیدالدین .

تاریخ قتل او

قتل او باجماع صقاعی و کزیده وحبیب‌السیر در سنهٔ ٦۱۸ بوده است .

بقول کزیده در ۱۸ جمادی‌الاولی و بقول حبیب‌السیر در ۱۷ آن ماه ، وصقاعی فقط گوید در جمادی‌الاولی وتعیین روز آنرا نکرده است .

ابن حجر در دررالکامنه ۳:۲۳۲-۲۳۳ اصلاً تاریخ قتل اورا ذکر نکرده است .

مدت عمر او

امـا عمر او در وقت قتل بقول صقاعی و بقول مورخی که درست معلوم نیست که بوده بنقل ابن حجر ازاو ۸۰سال بوده است . بقول خود ابن حجر « بضع و سبعین سنة» بوده‌است، بنابراین چون عمر او هشتاد سال یا قریب بآن بوده پس تولد او لابد در حدود سنهٔ ٦۳۸ بوده است .

پس‌بکلی هم‌معاصرِ عطاملك بوده وهم سعدی وهم اتابك ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی

متوفی در سنهٔ ٦٥٨ . و در وقت وفات این اخیر رشیدالدین جوانی درست بیست ساله بوده‌است وفقط ۱۵سال از عطاملك کوچکتر بوده است، چه تولد عطاملك درسنهٔ٦٢٣ بوده وتولد رشیدالدین در حدود سنهٔ ٦٣٨ .

در وقت وفات سعدی درسنهٔ٦٩١ مردی ٥٣ ساله بوده و٢٧ سال دیگرهم بعداز وفات سعدی در حیات بوده است .

موضع قتل او

اما موضع قتل‌او : درتاریخ گزیده ص٦٠٣ گوید : «بحدود جکدوابهر»(کذا) .

ـ درحبیب‌السیر ۱۱۵:۲:۱ گوید : «درحوالی اومه بقریهٔ خشکدو» (کذا)

ـ در روضة‌الصفا ١٦٢:٥ اصلاً نام موضع قتل اورا ذکر نکرده است .

ـ در وصاف گویا بل‌قطعاً اصلاً و مطلقاً حکایت قتل رشید الدین را از اصل تحت السکوت گذرانیده است !!

تاریخ نصب او بوزارت

امـا تاریخ نصب او بوزارت غازان مشترکاً مع سعدالدین محمد الساوجی بنابر صریح‌وصاف ص٣٤٧«تاریخ‌سنة تسع‌وتسعین‌وستمائة» است بدون‌تعیین‌ماه‌وروز.

ـ ظـاهر سیاق گزیده ص ٥٩٣ که گـوید قتل صدر الدین خالدی وزیر غازان [و سلف رشید الدین] در ٢١ رجب سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة بود [و کذلك ایضاً فی‌الحوادث‌الجامعة ص٤٩٧ ووصاف ص٣٤٦] وبلافاصله بعدگوید «ووزارت بمخدوم سعیدشهید ... خواجه رشیدالدین وصاحب سعیدشهید خواجه‌سعدالدین محمدساوجی حواله رفت» اینست که وزارت رشیدالدین و شریك او نیز در سنهٔ ٦٩٧ بوده است نه ٦٩٩ . پس یا عبارت بظاهرش محمول نیست یعنی دو سال فاصلهٔ محتمل بین قتل صدرالدین خالدی و انتصاب رشیدالدین را بوزارت تحت‌السکوت گذرانیده یا آنکه تسع‌وتسعین وستمائة درعبارت‌وصاف درخصوص تاریخ انتصاب رشیدالدین وسعدالدین

بوزارت مشترکهٔ غازان محرف سبع و تسعین وستمائة <است>

عجب است که حوادث‌الجامعه نه درحوادث ۶۹۷ و نه درحوادث ۶۹۹ ذکری‌از انتصاب دو نفر مذکور یعنی رشید الدین و سعد الدین بوزارت غازان اصلاً و ابداً ننموده است .

ـ نیز صریح سیاق حبیب‌السیر (۱ : ۳ : ۸۸) که قتل صدرالدین خالدی سلف رشیدالدین وانتصاب وزیرین مذکورین را ازحوادث «اخیرهمین سال» که جزو ودنبالهٔ حوادث تسع و تسعین و ستمائة است شمرده اینست که تاریخ قتل صدرالدین خالدی وتاریخ انتصاب رشیدالدین وسعدالدین بوزارت غازان درسنهٔ ۶۹۹ باشد ولی بازهمان احتمال قائم در وصاف یعنی تصحیف بودن تسع ازسبع چنانکه صدها امثال <آن> روی داده قائم است . ودر روضة‌الصفا ۵ : ۱۳۴ نیز هردو واقعه‌را یعنی هم قتل‌خالدی و هم نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> را درسنهٔ تسع وتسعین وستمائه ضبط کرده ، اگر غرضش فی الواقع ۶۹۹ بوده یعنی تصحیفی از سبع بتسع در بین نباشد که پس حتماً وقطعاً غلط است این سخن او تاآنجاکه راجع بقتل خالدی‌است، چه‌صریح حوادث الجامعة که مرتب برحوادث سنین است یعنی زیـاد احتمال تصحیف و تحریف درآن نمیرود قتل خالدی‌است در ۶۹۶ وکذلك صریح وصاف وگزیده کماذکرنا ولی درخصوص نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> بوزارت غازان باز همان شك و عدم یقینی قائم است، یعنی هم محتمل است که ۶۹۹ صحیح باشد وهم محتمل است که ۶۹۹ تصحیف ۶۹۷ باشد کماذکرناه مراراً .

آقای اقبـال درتاریخ مغول ص ۲۶۶ برعکس روضة‌الصفا و حبیب‌السیر هر دو واقعه‌را ـ هم قتل خالدی وهم نصب‌رشیدالدین وسعدالدین‌را بوزارت مشترکهٔ غازان ـ ازحوادث سال ۶۹۷ (برقم هندسی) شمرده‌اند . درجزء اول این‌مسئله یعنی قتل‌خالدی بدون‌شبهه حق باایشان‌است، ولی‌درخصوص‌انتصاب‌رشید <الدین> وسعد <الدین>

بوزارت‌غازان باز همان شك وعدم تیقن که آیا ۶۹۷ بوده یا ۶۹۹ باقی است .

درتاریخ عراق عزاوی ۱ : ۳۷۹ نیز چون عین تاریخ گزیده را ترجمه کرده است (با غلط مضحك خوشمزه ! رجوع بهامش ص ۳۷۹) ، لهذا هیچ شیء زائدی راجع بتاریخ نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> از آن معلوم نمیشود و همان ابهام وعدم تیقن گزیده که ابداً تاریخی برای انتصاب‌ایشان تعیین‌نکرده اگرچه ظاهر سیاقش کماذکرنا۶۹۷ آمده دراین کتاب هم باقی است .

در منهل‌الصافی (منقول‌در دفتر خشتی من ص۲۴۲) و صفاعی (منقول درهمان دفتر ص ۲۰۱-۲۰۲) و در دررالکامنه ۳ : ۲۳۲-۲۳۳ اصلاً وابداً تاریخ انتصاب او را بوزارت نمیدهند .

در تـاریخ ابوالفدا و دول‌الاسلام ذهبی و شذرات‌الذهب اصلاً و ابداً و بوجه من‌الوجوه متعرض این وقایع بل‌کلیهٔ وقایع ایران نشده‌اند .

باری تاکنون با فحص بلیغ عمیق در جمیع مآخذی کـه دسترسی بآنهـا دارم نتوانستم معین‌کنم‌که نصب رشید الدین و سعد الدین ساوجی بوزارت مشترکهٔ غازان [اصل عمدهٔ مقصود وزارت رشیدالدین است نه سعدالدین ، ولی‌چون انتصاب آن دو بوزارت معاً در یك تاریخ روی داده قهراً همیشه هر دو واقعه را مجبورم با هم ذکر کنم] در سنهٔ ۶۹۷ بوده است یا در سنهٔ ۶۹۹ (؟؟؟) .

کانرمر نیز در شرح حـال رشیدالدین در مقدمهٔ جامع التواریخ ص X درست تعیین‌تاریخ انتصاب‌رشید <الدین> وسعد <الدین> رابوزارت‌مشترکهٔ غازان ندارد که آیا در ۶۹۷ است کماهو ظاهر گزیده (بنقل خود او) یا ۶۹۹ کماهو صریح وصّاف و روضة‌الصفا (بنقل خود او) [و صریح حبیب‌السیّر نیز کماهر] ، ولی جداً متمایل‌است که هردو واقعه اتکالاً بظاهر سیاق گزیده در سنهٔ ۶۹۷ بوده است نه ۶۹۹ .

حالا باید دید بارتولد در «ترکستان» چه گفته است. برتلز ـــــ در دائرة‌المعارف اسلام هیچ چیز تازهٔ نگفته و همه‌اش از چیزهای مبهم عام غیر منجز مقاله را پر کرده است ـــــ .

بعدها از مطالعهٔ دقیق پیش و پس عبارت وصّاف (۳٤۷ و پیش و پس) قریب بیقین بلکه قطع و یقین برای من حاصل شد که هردو واقعه یکی قتل صدر الدین خالدی [این که قطعی است بقرینهٔ حوادث الجامعة که مرتب بر سنین است و احتمال تصحیف سبع بتسع یا برعکس در آن نمیرود، و کذلك صریح وصّاف است] و دیگری نصب رشیدالدین و سعدالدین مشترکاً بوزارت هر دو در سنهٔ ٦۹۷ بوده است نه ٦۹۹، زیرا که وصّاف که رسمش ذکر وقایع است برحسب ترتیب سنین اولاً در ص ۳٤٦ بالصراحة ذکر قتل صدرالدین خالدی را میکند در سنهٔ ٦۹۷ و سپس درهمان صفحه وص بعد یعنی ۳٤۷ بدون هیچگونه فاصلهٔ عنوان تفویض وزارت غازان را برشیدالدین و سعدالدین ساوجی مینماید در سنهٔ «تسع وتسعین وستمائة» (ص ۳٤۷) و سپس در دو صفحهٔ بعد یعنی در ص ۳٤۸ باز صحبت از وقایع «آخر شهور سنهٔ سبع وتسعین وستمائة» و در ص ۳٤۹ صحبت از وقایع «سنهٔ ثمان وتسعین وستمائة» میکند، و باز در فصل دیگر که دنبالهٔ این مطلب است در ص ۳۵۷ از وقایع سنهٔ ٦۹۸ و کذلك در ص ۳٦۱، وسپس در ص ۱٦۸ برای اولین بار از وقایع ٦۹۹ < ذکر > میکند. پس برای کسی که مأنوس بوضع وصّاف باشد اصلاً و ابداً بوجه من الوجوه جای شبهه از این وضع و ترتیب ذکری برتوالی سنین و شهور مزبور باقی نمی‌ماند که تسع وتسعین وستمائة درص ۳٤۷ درخصوص نصب رشیدالدین و سعدالدین بوزارت غازان که فجأةً مابین سبع و تسعین و ثمان و تسعین مکرر آمده بدون هیچ هیچ تأمل و تردیدی غلط و تصحیف سبع است و نصب وزیرین مذکور بدان منصب درسنهٔ ٦۹۷ بوده است بالبداهه.

وایضاً قرینهٔ واضحهٔ دیگر: اگر فرض کنیم که عبارت مذکور وصّاف غلط نباشد

وتصب وزیرین مذکور بوزارت غازان درسنهٔ ۶۹۹ بوده و از آنطرف هم مسلّم وقطعی است بشهادت حوادث الجامعة که مرتب برتوالی سنین است که قتل صدرالدین خالدی وزیر سابق غازان درسنهٔ ۶۹۷ بوده ، پس دراین دوسالهٔ مابین ۶۹۷ـ ۶۹۹ وزیرغازان که بوده است ؟ واضح است که دوسال تمام مملکتی باین عظمت بدون هیچ وزیری که باقی نمی‌مانده است . وانگهی اگر فرضاً مدّت دوسال تمام مملکت غازان بدون وزیر میماند لابد و بدون شبهه مورخین متعرّض این فقرهٔ عجیب که نظیری در تاریخ ندارد میشده‌اند بدون شبهه .

قرینهٔ واضحهٔ دیگر که باز توضیحاً تکرارمیکنم ظاهر بلکه صریح سیاق عبارت گزیده است که بلافاصله بعد از ذکر قتل صدرالدین خالدی درسنهٔ ۶۹۷ در همان ص و بدون یك کلمه فاصله گوید وزارت را غازان برشید الدین و سعد الدین داد . و اگر فی‌الواقع دوسال تمام سلطنت غازان بی‌وزیر میماند قطعاً اینطور تعبیر نمیکرد واگرهم متعرض این مسئلهٔ عجیب یعنی دوسال بی‌وزیر ماندن ایران نمیشد درهرصورت بدون هیچ فاصله ولو یك سطر این دو واقعه را پشت سر دیگری ذکر نمیکرد ، و هذا نص عبارته (ص ۵۹۳) : « و خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد . امّا اورا نیز پیش غزان‌خان بغمز تزویر کردند ، غزان ازتزویرش بترسید ودرحادی‌عشرین رجب سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة اورا بدرجهٔ شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب قران . . . خواجه رشید الحق والدین طیب‌الله ثراه و صاحب سعید شهید وزیر نیکو نام . . . . خواجه سعدالدین محمّد ساوجی طاب مثواه حواله رفت، الخ » و سپس در ص بعد یعنی در ص ۵۹۴ میرود بذکر وقایع سنهٔ ۶۹۸ . پس این‌هم کماتری علاوه برظاهر بل‌صریح بیان ازترتیب ذکر وقایع که اول وزارت مشترکهٔ رشید الدین وسعدالدین‌را بلافاصله بعدازقتل‌صدرالدین‌خالدی‌در ۲۱رجب‌سنهٔ ۶۹۷میشمرد وسپس بذکر وقایع سنهٔ۶۹۸ می‌پردازد واضح صریح‌است که واقعهٔ مذکوره یعنی‌نصب‌وزیرین

مذکور قبل از ۶۹۸ بوده‌است وبالضرورة بعد از ۲۱ رجب ۶۹۷ یعنی در ۶۹۷ بالبداهه، چه اگرچه عقلاً ممکن است در اوایل ۶۹۸ باشد ولی چون این قول را هیچ هیچ کس نگفته وهمه یا سبع وتسعین و ستمائة یا تسع وتسعین و ستمائة گفته‌اند باجماع مرکب این احتمال یعنی ۶۹۸ باطل است بالضرورة فثبت المطلوب که نصب وزیرین مذکورین بوزارت غازان در سنهٔ ۶۹۷ بوده است نه ۶۹۹ و هوالمطلوب لله لحمد.

رقبات:

- وصّاف ۱۶۱،
- مقالهٔ من بر نفثة المصدور ص
- حواشی جهانگشا ج ۳،
- ممدوحین سعدی.

رقص:

«تواجد» [=رقص] کردن حضرت رسول بر دو شعری با اصحابش بدرجهٔ که رداء مبارك از دوش آن حضرت افتاد (عوارف المعارف ۲ : ۲۵۴ و دبستان المذاهب ص)، ولی خود مؤلف بعدها میگوید که درصحت این حدیث حرف است.

رَوْح بن زنباع:

بفتح راء بضبط قلم در لسان العرب (در ز ب ع ص ۳).

حرف((ز))

ز

زبدة الآثار :

بترکی در تاریخ شیبانیهٔ ماوراء النهر تألیف علی نصر اللهی نامی درحدود سال ۹۳۶ که بقول مرگلیوث نسخهٔ منحصر بفردی است و درملك سر ریچارد برن Burn است (رجوع بدفتر سپتامبر ۱۹۳۰ ص ۵ ببعد)

زبدة التواریخ :

- غیر زبدة التواریخ های معروف (یعنی غیر **زبدة التواریخ** حافظ ابرو ، و **زبدة التواریخ** عبدالله کاشانی ، و **زبدة التواریخ** سیدصدرالدین در تاریخ سلجوقیه) ، این یکی در تاریخ صفویه است (تاریخ سرجان ملکم ص ۱۷۷ و ۱۸۳ و ۱۹۰ و شرحکی از آن) .

- در فهرست کتب مرحوم براون نیز نام دو **زبدة التواریخ** برده شده است (ص ۱۰۰ و ۱۰۳) ، غیر سه زبدة التواریخ مذکور درفوق مابین القوسین ، و شاید یکی ازاین دو زبدة التواریخ همان باشد که در تاریخ سرجان ملکم کمامر اشاره بدان شده است (باید درست دقت شود)

- در مرآة البلدان یا منتظم ناصری نیز گویا نام یك **زبده التواریخی** که گویا در تاریخ صفویه است و شاید همان زبدة التواریخ مذکور در تاریخ ملکم باشد ذکر شده است (بدقت مراجعه شود) .

- یك **زبدة التواریخ** بترکی نیز درفهرست کتابخانهٔ وینه ازفلوگل موجوداست.

- وچهار **زبدة التواریخ** دیگر نیز درفهرست ب م از ریو مذکور است .

ـ ایضاً یك زبدة التواریخ در فهرست برچ نمرهٔ 471 <ذکرشده‌است> .

زبدة‌التواریخ حافظ ابرو:

(که ظاهراً بتصریح مجمل‌فصیحی وبتصریح بعضی اسم اصلی آن مجمع‌التواریخ بوده) .

زبدة‌التواریخ حافظ ابرو یعنی عبدالله‌بن‌لطف‌الله بن‌عبدالرشید خوافی (نه‌هروی کما قاله حاجی خلیفه بتبع مطلع السعدین وحبیب‌السیر ، ونه لطف‌الله کماقاله‌المؤلفون المذکورون ایضاً) متوفی‌در زنجان درسنهٔ ۸۳٤[1] علی‌المشهور یا۸۳۳[1] بقول‌مجمل فصیحی (تاریخ ادبیات براون ۳ : ٤۲٦) . این منقسم‌است برحسب تقسیم خود مؤلف بچهار ربع :

ربع اولـ درتاریخ عالم از بدو خلقت الی ابتدای احوال‌حضرت رسول، یعنی تواریخ انبیا وسلاطین قدیم ایران قبل ازاسلام .

ربع ثانی ـ مشتمل است بر چهار باب : باب اول در احوال حضرت رسول ، باب ثانی دراحوال خلفای راشدین ، باب سوم درتاریخ بنی‌امیه ، باب چهارم درتاریخ بنی‌عباس تا انقراض ایشان بدست هولاکو .

ربع ثالثـ که‌ظاهراً فقط ومنحصراً دراستانبول موجوداست و آنهم‌مسوده‌گونه وبخطوط مختلفه محتوی است بر تاریخ طبقات مختلفهٔ طبقات‌سلاطین اسلام ومنقسم‌است به : قسمت اول درتاریخ طاهریان و دیالمه وغزنویه و سلجوقیه واتابکان و غوریه و « ملاحده » و خوارزمشاهیان ، قسمت دوم درتاریخ مغول الی سنهٔ ۷۳٦ [یعنی الی وفات ابوسعید] .

ربع رابعـ [برحسب تصریح نسخهٔ نمرهٔ 38 استانبول (از فهرست Tauer) همین ربع رابع ازاین کتاب است که موسوم است بزبدة التواریخ بایسنغری و مجموع ارباع اربعه کماقلنا گویا موسوم بوده‌است بمجمع‌التواریخ] محتوی است برتاریخ‌تیمور

۱ـ اصل : ۷۳٤ و ۷۳۳ (۱.۱.)

وشاهرخ ومنقسم است نیز بدو قسمت: قسمت اول درتاریخ امیرتیمور گورکان ازمبدأ ولادت او در [۲۵ شعبان] سنهٔ ۷۳۶ الی وفات او در تاریخ ۱۷شعبان سنهٔ ۸۰۷[۱]، قسمت دوم محتوی است بر وقایع عهد شاهرخ از مبدأ جلوس او در سنهٔ ۸۰۷ الی سنهٔ ۸۳۰ که آخرین واقعهٔ مذکوره در آن باین سنه بتصریح عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین در حوادث همین سال ختم میشود و نیز بطبق نسخهٔ ازنسخ استانبول که‌صریحاًهمین‌تاریخ‌را برای اختتام‌تألیف داردبحروف‌جمل ضل☆ [= ۸۳۰]. پس آنچه در فهرست رزن است که تاریخ تألیف زبدةالتواریخ بایسنغری در سنهٔ ۸۲۶ بوده لابد مقصود مؤلف یعنی‌حافظ ابرو تاریخ‌تألیف‌ربع اول‌وثانی کتاب بوده است که فقط همین دو ربع در پطرزبورغ موجود است [= نسخهٔ C] و بارن رزن اصلا از وجود نسخهٔ کاملی از این کتاب که در استانبول موجود است و تاریخ اتمام تألیف را کماقلنا صریحاً در آنجا سنهٔ ۸۳۰ دارد خبر نداشته است.

نسخ زبدةالتواریخ حافظ ابرو

دورهٔ کامل آن یعنی جمیع ارباع اربعهٔ آن جز در استانبول آنهم ملفقاً ازنسخ کتابخانه های مختلف آنجا گویا در هیچ کتابخانهٔ دیگری موجود نیست (رجوع به Tauer نمرات 36 ـ 40)، ولی مجلدات متفرقهٔ کتاب درکتابخانه های مختلفه جسته جسته پیدا میشود ازقبیل:

ـ کتابخانهٔ مجلس: (ربع ثانی)،

ـ وکتابخانهٔ امپریال پوبلیك پطرزبورغ ربع اول و ثانی (فهرست رزن از ص ۵۲ ببعد)،

ـ وکتابخانهٔ ملی پاریس: فهرست بلوشه نمرهٔ ۲۷۰ (ربع اول فقط، اگر بقول

۱ـ اصل: ۷۰۷، که بی‌تردید سهوالقلم‌است. (۱.۱.)

☆ ـ که تاریخ کار خوردن شاهرخ است در هرات از دست لری و آخرین واقعه‌ایست که بتصریح مطلع السعدین در زبدةالتواریخ مسطور است.

بلوشه اعتماد کنیم که قطعاً باید جمیع حرفهای او باکمال احتیاط تلقی شود وباید خود نسخه معاینه شود) ،

ـ ونیز همان کتابخانه نمرهٔ ۲۲۸٤ (ربع یابعبارة بلوشه جزء ـpartie ـاخیر آن فقط ، باید حتماً نسخه را شخصاً معاینه کرد چه ممکن است اصلاً کتابی دیگر باشد) ،

ـ کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون ص۹۲ <فهرست آن> : ربع ثانی فقط ،

ـ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیه (ذیل فهرست ریو ص ۱٦ـ ۱۸) : ربع اول فقط که بعینه بتصریح ریو مطابق نسخهٔ C پطرزبورغ است [یعنی تا نیمهٔ آنچه C حاوی ربعین اول و دوم است و این نسخه حاوی ربع اول <است> فقط] مگر آنکه تاریخ تألیف را اینجا بحق سنهٔ ۸۳۰ داردصریحاًدرصورتیکه در C کماقدمنا۸۲٦ داشت ،

ـ درکتابخانهٔ وینه قطعهٔ بسیار کوچکی (فقط بیست ورق) حاوی حوادث سنهٔ ٦۲٤ الی ٦٤۷ هجری بترتیب سنین موجود است که باحتمال قوی و بسیار بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین قسمتی از ربع ثانی است از باب رابع آن یعنی از باب خلفای عباسی آن ، چه آن ربع است که بنظر میآید که بترتیب سنواتی باشد ، ولی محتمل است نیز باحتمال ضعیفی که جزئی ازربع ثالث از تاریخ خوارزمشاهیان باشد، لکن این احتمال ضعیفی است کماقلنا .

ـ درکتابخانهٔ ایندیاافیس (نمرهٔ 171) نسخهٔ ازیکی ازتألیفات حافظ ابروهست که باسم «تاریخ شاهرخ» ثبت شده و ایته احتمال میدهد که یکی ازاجزاء زبدةالتواریخ باشد ونیز احتمال میدهد که کتاب مسالك و ممالك گونهٔ حافظ ابرو باشد که در لندن در ب م و در پطرزبورغ (رزن ص) و دربدلیان نمرهٔ 33 ـ درهر کدام نسخهٔ از آن هست واین احتمال ثانی را اقوی میداند . پس چون مشکوك است از آن بگذریم .

ـ از همه جا بیشتر وکاملتر و مهمتر در استانبول است که ٥ نسخه از این کتاب دارند که گرچه هیچکدام به تنهائی کامل یعنی محتوی برتمام ارباع اربعهٔ این کتاب نیست ولی ازمجموع آنها بطورتلفیق نسخهٔ کامل مکمل تمامی اززبدةالتواریخ محتوی برتمام

ارباع چهارگانهٔ آن میتوان ترتیب داد (رجوع بفهرست Tauer نمرات 36 – 40) .

– درفهارس کتابخانه‌های مصر وفاضلیه ومعارف وبرقپور وبرلین ولیدن وموصل و ایندیاافیس (انظرماذکرناآنفاًلشانه) وبدلیان و کمبریج (قطع نظر از نسخهٔ خصوصی سابق‌الذکر مرحوم‌براون که فعلاً متعلق بجامعهٔ کمبریج‌است) هیچ نسخهٔ ازاین کتاب برحسب تتبع اینجانب موجود نیست .

عجالةً برای شرح نسبةً شافی از آن و از دونسخهٔ اول وثانی آن که اولی را بامر شاهرخ و ثانی را بامر بایسنغر تألیف نموده است رجوع کنید بمقالهٔ بارتلد در دائرةالمعارف اسلامی ۲ : ۲۳۶b ،

– ونیز بریو در اصل و در ذیل (رجوع بفهرست ابجدی آخر آن) .

– و بفهرست بارن ویکتور رزن ص ۵۲ – ۱۱۱ که بدبختانه من ندارم ، وشرح اجمالی آنرا باز ریو <نقل> میکند (ذیل ص ۱۶b) .

– و بترکستان‌بارتلد ص ۵۴ حاشیهٔ ۱ و ص ۵۵ ،

– بارتلددردائرةالمعارف اسلامی سابق‌الذکر گوید که‌اززبدةالتواریخ (نسخهٔ‌دوم) [گویا نسخهٔ اول تاریخ حافظ ابرو موسوم بزبدة التواریخ نبوده است، علی ای حال یك نسخه ازاین نسخهٔ‌اول دراسلامبول موجوداست وبارتولد نمیگوید نامش چه بوده است] جز دو جلد اول و ثانی آن و قسمت دوم از جلد چهارم آن دیگر هیچ چیز باقی‌نمانده‌است [یعنی‌تمام‌جلد سوم و قسمت اول‌ازجلدچهارم‌بکلی‌مفقود است‌یعنی‌بوده است‌ومفقود شده‌است نه اینکه هیچ تألیف نشده بوده است، چه عبدالرزاق سمرقندی مکرر ازمجلدات مفقوده نقل میکند ، ومیگوید قسمت دوم از جلد چهارم که موجود است فقط یك نسخه از آن عجالةً باقی است و آنهم در اکسفورد ، واینکه یك مورخ محمدحسن‌خان (ظ = اعتماد السلطنه) ادعاکرده‌است که‌نسخهٔ‌کامل‌زبدةالتواریخ <را> بدست‌داشته است گویا بی‌اصل است و دلیلی بر آن قائم نیست] (همهٔ این مسطورات نقل از بارتولد است در دائرةالمعارف اسلامی) .

زبدة‌التواریخ سلجوقیه :

من‌سابقاً بلافاصله پس ازخروج این کتاب ازطبع شرحی سخت درخصوص آراء سخیف مضحك شارلاتانهٔ زوسهایم که طابع ساده‌لوح آنهارا درمقدمهٔ کتاب درج کرده نوشته بودم وحالا(۱۹۳۹م۸) هرچه گشتم آن شرح رانیافتم، اگروقتی پیدا شددرلای کتاب‌مزبورالحاق‌شود .

مثل خواب نظرم میآید که من آن شرح را وقتی نوشته بوده‌ام که کتاب‌چاپی‌مزبوررا کسی ـ گویا آقای مینورسکی ـ بعنوان‌عاریه‌که من ببینم بمن‌امانت داده بوده و من چون نمیتوانسته‌ام مستقیماً در حاشیهٔ آن‌کتاب آراء خودرا بنویسم لابد درکاغذی علیحده نوشته بوده‌ام‌که بعدها پس از خریدن خودم یك جلد از چاپی این‌کتاب یادم لابد رفته‌که لای نسخهٔ خودم بگذارم ولابد درگوشهٔ همینطور مانده ، اگر وقتی بطور اتفاق پیدا شد فراموش نشودکه بجای خود یعنی لای نسخهٔ چاپی خودم درطرف چپ یعنی‌طرف مقدمهٔ انگلیسی آن‌کتاب نهاده شود ، ان‌شاءالله‌الرحمن.

زبدة‌التواریخ عبدالله کاشانی :

تألیف عبدالله (جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد الکاشانی : گزیده ص ۸و حاجی خلیفه) .

درفهرست مشهد و مجلس و معارف و برقپور و Tauer (استانبول) و قاهره و ایندیاافیس و وینه و بدلیان و کمبریج و پاریس و بریتیش میوزیوم از ریو وذیل آن از همو و لیدن واین‌گراد وموصل و برلین نیافتم ، یعنی بعبارة اخری در هیچ فهرستی از فهارس‌که درمحل دسترس‌من‌است نیافتم مطلقاً واصلاً .

ولی دروجودش‌هم درسابق‌وهم فعلاً اصلاً وابداً جای شبهه نیست :

اولاً تاریخ‌گزیده (ص۸) آنرا در جزو مآخذ خود شمرده است : « و زبده و

تواریخ جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی»، و در ص ۵۳۵ در فصل تاریخ‌ها نیز از «زبدة‌التواریخ» نامی بدون تسمیهٔ مؤلف نقل کرده است که باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد همین زبدة التواریخ ابوالقاسم [عبدالله] کاشی باید باشد.

ثانیاً حاجی خلیفه اسم آنرا می‌برد، اگرچه ازاینکه عبارت ابتدای آنرا ذکر نمیکند گویا چنین معلوم میشود که خود اورا ندیده بوده‌است و نیز دراسم او ودرتاریخ وفات او غلط فاحشی کرده واقلاً صدسال دیرتر ضبط کرده‌است و نصه: «زبدة‌التواریخ بالفارسیة لابی‌القاسم جمال الدین محمد بن علی الکاشی المتوفی سنة ستّ و ثلاثین و ثمانمائة».

مسیو بلوشه در «مقدمهٔ تاریخ‌مغول» ص ۱۴۹ احتمال داده است که حاجی‌خلیفه این‌فقره را ازمقدمهٔ مرآة‌الادوار مصلح‌الدین‌لاری نقل‌کرده باشد،چه او نیز درمقدمهٔ کتاب مزبور (رجوع بفهرست بلوشه ۱ : ۲۳۲) ازجملهٔ مآخذ خود «زبدة‌التواریخ لابی‌القاسم محمد بن علی الکاشی» را میشمرد، ولی من گمان میکنم که این احتمال ضعیفی باشد چه در عبارت مصلح‌الدین لاری کمارأیت نه لقب جمال‌الدین هست و نه تاریخ وفات او وحال اینکه این هردو درعبارت حاجی‌خلیفه هست. پس قطعاً این‌اخیر یعنی حاجی خلیفه مآخذ دیگری داشته است برای نقل این عبارت، واحتمال‌هم میرود بعد ازهمه چیز که این زبدة‌التواریخ حاجی خلیفه غیر زبدة‌التواریخ مانحن‌فیه ومؤلف آن غیر مؤلف مانحن‌فیه باشد. چه‌نام مؤلف زبدة‌التواریخ حاجی خلیفه بانام مؤلف‌ما مخالف است وکذلك تاریخ وفات او یعنی ۸۳۶ که قطعاً با عصر عبدالله کاشی ما که معاصر رشیدالدین واولجایتو بوده‌است واضح است که نمیسازد. ولی بنابراین احتمال بغایت ممکن است که زبدة التواریخ حاجی خلیفه همان زبدة التواریخ لاری باشد چنانکه بلوشه احتمال داده است، گرچه قطعی است که حاجی خلیفه کمابیّنا عبارت خودرا (چون لقب جمال‌الدین و تاریخ وفات اورا متضمن است) ازلاری که این دو را ندارد نقل نکرده است.

اینراهم نگفته نگذاریم که احتمال ضعیفی میرود که مؤلف زبدةالتواریخ گزیده یعنی « جمال الدین ابوالقاسم کاشی » غیر مؤلف تاریخ اولجایتو « ابوالقاسم علی بن عبدالله بن محمد الکاشانی » [ومؤلف زبدةالتواریخ (ظ) مظنون برلین ومیرزا اسماعیل خان افشار] باشد ، چه اسم مؤلف این دو کتاب اخیر چنانکه صریحاً واضحاً هم در دیباچهٔ تاریخ اولجایتو وهم در دیباچهٔ نسخهٔ بی اسم مظنوناً زبدةالتواریخ برلین وهم در دیباچهٔ تاریخ بی اسم اسماعیلیه نسخهٔ میرزا اسماعیل خان افشار مظنوناً زبدة التواریخ مذکور است « ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد الکاشانی » است ، در صورتیکه نام مؤلف زبدةالتواریخ مذکور در گزیده فقط «جمال الدین ابوالقاسم کاشی» است ـ یعنی کلمهٔ « جمال الدین » علاوه دارد و ابداً اسم او و اسم پدر و جدش را هم ندارد وفقط وجه اشتراکش با مؤلف زبدة التواریخ اولجایتو و نسختین برلین و افشار (= مظنوناً زبدةالتواریخ) کنیهٔ اوست یعنی ابوالقاسم و نسبت یعنی کاشی . این احتمال گرچه بسیار ضعیف است چه نبودن لقب «جمال الدین» در مقدمهٔ تاریخ اولجایتو و زبدة التواریخ مظنون برلین وافشار دلیل عدم آن واضح است که نمیشود و نیز نبودن نام عبدالله بن علی بن محمد درعبارت گزیده نیز باتصریح او بکنیهٔ او «ابوالقاسم» ونسبت او «کاشی» دلیل برمغایر بودن اسم او با اسم صاحب تاریخ اولجایتو و زبدةالتواریخ مظنون برلین وافشار نیز واضح است که نمیشود .

باری در کتابخانهٔ دولتی برلین (پرچ نمرهٔ 368) نسخهٔ از یك تاریخ عمومی که برحسب دیباچهٔ آن بایستی مشتمل باشد بر یك مقدمه و دو قسم محتوی برتاریخ عام عالم از بدو خلقت الی فتح بغداد بدست هولاکو یعنی کما عبّر عنه المؤلف نفسه تاآخر مستعصم آخر خلفای بنی عباس ولی در نسخهٔ حاضره کما صرّح به پرچ فقط نیمهٔ اول کتاب موجود است وذیل وقایع فقط تا حوادث سنهٔ ٦٥ هجری ممتداست .

در نسخهٔ مزبوره اسم خود کتاب ابداً مذکور نیست (گرچه درورقهٔ 1a غلطاً

کسی نام « اب‌التواریخ » را نگاشته و نیز درکاغذ پارهٔ که درطرف داخلی جلد کتاب چسبانیده شده نیز نام «جامع التواریخ» نوشته شده که هردو عنوان کماصرح به پرچ و بلوشه غلط فاحش است) ولی صریحاً واضحاً هم بتصریح پرچ وهم بنقل بلوشه در «مقدمهٔ تاریخ مغول» (ص ۱۴۰ ـ ۱۴۲) که عین دیباچهٔ نسخهٔ مزبوره را [که مدتی از برلین خواسته بوده و نزداو عاریه بوده] نقل کرده نام مؤلف صریحاً واضحاً «ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد القاسانی» مسطور است که در اتحاد آن مؤلف با مؤلف تاریخ اولجایتو که فقط دو نسخه از آن در تمام دنیا تا آنجائی که عموماً اطلاع دارند موجوداست یکی در استانبول در کتابخانهٔ ایاصوفیه (رجوع شود به Tauer نمرهٔ 382) و دیگری در پاریس (رجوع بفهرست بلوشه ج۱ نمرهٔ ۴۵۰) که این‌اخیر سوادی است ازهمان نسخهٔ اول استانبول (که برای مرحوم شفر برداشته‌اند)، ابداً واصلاً جای‌شکی باقی نمیماند چه نام مؤلف آن کتاب یعنی تاریخ اولجایتو هم صریحاً واضحاً من جمیع الوجوه بعینه همین طور یعنی «ابوالقاسم عبدالله بن علی‌بن محمد الکاشانی» در دیباچهٔ تاریخ اولجایتو مسطور است .

باری تکرار میکنم که این نسخهٔ برلین چون نام خود کتاب در آن مذکور نیست معلوم نیست نام خود کتاب علی‌التحقیق چه‌بوده است [گرچه قریب‌بیقین است چنانکه خواهیم گفت که « زبدة التواریخ » بوده است] ولی قطع‌قطع یقین است که مؤلف آن کتاب‌با مؤلف تاریخ الجایتو یکی‌است بدون ادنی رایحهٔ شك وتردیدی ، پس این یك‌مسئلهٔ قطعیهٔ یقینیه .

بلوشه در «مقدمهٔ تاریخ مغول» (ص ۱۴۰ ـ ۱۵۰) فصل طویلی تحریر کرده و میخواهد در آن ثابت کند که رشید الدین در جامع التواریخ تقریباً از سر تا بآخر مسروق از تألیفات مختلفهٔ همین عبدالله کاشانی است که در این باب ما در هامش ص ۱۴۴ـ۱۴۵ «مقدمهٔ‌تاریخ‌مغول» <عقیدهٔ> اورا بکلی رد کرده‌ایم واینجا اعادهٔ آن حرفهارانمی کنیم .

بلوشه در فصل مذکور بدون اینکه دلیلی اصلاً و ابداً بیاورد بل ظاهراً فقط اتکاءً بتصریح حاجی خلیفه که زبدة التواریخ نامی بجمال الدین ابو القاسم محمد بن علی کاشی نامی نسبت میدهد [بلوشه از تصریح گزیده خبر نداشته] استنباط کرده است [ولی نمیگوید که استنباط کرده است بل ارسال المسلمات] که این قطعهٔ از تاریخ که در کتابخانهٔ برلین موجود است قسمتی از زبدة التواریخ کاشانی است و اگرچه این استنباط بعقیدهٔ من خیلی نزدیك بواقع است نه اتکاءً بقول حاجی خلیفه لاختلاف الاسم و تاریخ الوفاة بالاسم و تاریخ محتمل وفاة کاشانی مؤلف تاریخ الجایتو بلکه اتکاءً بنسخهٔ میرزا اسماعیل خان افشار که قسمت اسماعیلیهٔ آن فعلاً نزد من امانت است و در آنجا آقای اقبال صریحاً واضحاً در پشت کتاب نوشته‌اند: تاریخ اسماعیلیه و نزاریه زبدة التواریخ ابو القاسم کاشانی، بتاریخ دیماه ۱۳۱۱ از روی نسخهٔ سقیم متعلق بدوست ارجمندم آقای میرزا اسمعیل خان افشار استنساخ شد» که این تصریح ایشان باسم «زبدة التواریخ» با اینکه در متن کتاب ـ تا آنجا که من تتبع کرده‌ام ـ هیچ ندارد لابد از روی حدس واجتهاد واستنباط ایشان، مثلاً از روی همین کتاب بلوشه یا غیر آن <است> . پس از اینکه زبدة التواریخ نامی کتابی از ابو القاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی فعلاً در طهران موجود است که موضوع آن مظنوناً [حیف که موضوع کتاب را از آقای اقبال بطور تفصیل و اشباع نپرسیده‌ام یا پرسیده‌ام ویادم رفته است ، بایستی از ایشان خواهش کنم که کتباً مینوشتند] تاریخ عام عالم بوده است واین قطعهٔ نسخهٔ برلین هم بتصریح دیباچهٔ آن در تاریخ عام عالم بوده است ظن بسیار قوی بل متآخم بعلم حاصل میشود که نسخهٔ برلین هم جزو همین کتاب آقای افشار یعنی قسمتی از همان کتاب بوده است باظهر احتمالات وچون نسخهٔ آقای افشار کما قلنا بتصریح آقای اقبال در پشت آن موسوم به «زبدة التواریخ» بوده است پس باز بهمان ظن قوی متآخم بعلم نسخهٔ برلین هم کما استنبطه بلوشه نامش بالضرورة زبدة التواریخ خواهد بود [یعنی درصورتیکه کما قلنا و ۹۰ درصد عقیده‌ام هم همین است که اگر موسوم بودن نسخهٔ افشار بزبدة التواریخ مسلّم باشد یعنی از روی اجتهاد آقای اقبال

نباشد بلکه مصرح به درخود نسخه باشد] وهذا واضح .

باری باز تکرار میکنم برای توضیح مطلب که نسخهٔ آقای افشار که سوادی از قسمت اسمعیلیه‌اش فعلاً روی میز من است یك چیز آن مسلم وقطعی ویقین است و یك چیز احتمالی و مظنون . آنچه مسلم وقطعی است آنست که نام مؤلف آن عیناً و عیناً و عیناً همان نامی است که در مقدمهٔ تاریخ نسخهٔ برلین و در سه مقدمهٔ تاریخ اولجایتوی پاریس مسطور است ، یعنی ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد الکاشانی . پس این دوم مسئلهٔ قطعیه ، یعنی یکی بودن مؤلف نسخهٔ افشار با مؤلف نسخهٔ برلین و با مؤلف نسخهٔ تاریخ اولجایتو [و اول مسئلهٔ قطعیه کماذکرنا در پیش یکی بودن مؤلف نسخهٔ برلین بود با مؤلف تاریخ اولجایتو] . پس قطعی قطعی شد که مؤلف این سه کتاب موجود حی‌حاضر یعنی تاریخ‌اولجایتو وتاریخ نسخهٔ‌برلین وقسمت نزاریهٔ نسخهٔ افشار و بالنتیجه اصل خود تمام نسخهٔ افشار یکنفر و یك شخص است و آن ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمدالکاشانی است .

واما آن چیز احتمالی مظنون که ۹۹ در صد قریب بیقین است بودن اسم این نسخهٔ آقای‌افشار «زبدةالتواریخ» است دراصل نسخه ونبودن این‌اسم مکتوب برپشت نسخهٔ من ونتیجهٔ اجتهاد وحدس و قیاس خود آقای اقبال از روی جفنگیات و روده ـ درازیهای بلوشه درکتاب مزبور یعنی «مقدمهٔ تاریخ مغول» ص ۱۴۰ـ۱۵۰ .

تمام شد یادداشتهائی که میخواستم راجع باین سه کتاب یعنی تاریخ اولجایتو و نسخهٔ برلین نمرهٔ 368 (ازفهرست پرچ) ونسخهٔ نزاریهٔ موجود نزد من و مستنسخه از روی تاریخ بزرگتری متعلقه بآقای افشار و راجع بمؤلف آنها یادداشت کنم فلله الحمد والمنة علی ماوفقنا لتحقیق ماکنا نأمله . (39 . 2 . 3)

تألیف جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی (گزیده ص ۸) : رجوع نیز برای مآخذی

که گشتم و ابداً اسم این کتاب را در آنها نیافتم بوریقهٔ۱[۱] بهمین عنوان یعنی «زبدة ـ التواریخ عبدالله کاشانی» .

در تاریخ مغول آقای اقبال هم اصلاً و ابداً ذکری از این زبدةالتواریخ نیست و کذلك در «اساس فقه اللغهٔ ایرانی» گایگر درج ۳ (ظ) .<در> تاریخ ادبیات فارسی برون اشارهٔ بدان شده است فقط درضمن تعداد مآخذ گزیده بدون هیچ هیچ شرحی وتفصیلی یا یك کلمه شیء زائدی بر دو کلمهٔ خشك گزیده .

کذلك در «ترکستان» بارتولد ابداً اسمی نه از زبدة التواریخ کاشانی ونه از خود او برده شده است .

در مقدمهٔ «نامهٔ تنسر» ، آقای مینوی اشارهٔ بنسخهٔ زبدة التواریخ کاشانی متعلق بمیرزا اسماعیل خان افشار کرده‌اند ولی اشارهٔ دیگری از آن نیز که متعلق بآقای اقبال بوده کرده‌اند ولی این حرف ایشان گویا بنحو قطع ویقین باید سهو واضح باشد ونسخهٔ آقای اقبال باید بدون شك فقط وصاف وساده قسمتی از تاریخ عمومی جامع التواریخ باشد چه درعرض این چند سال که اینجا بودند ومتصل صحبت از <زبدة> التواریخ کاشانی میشد اصلاً وابداً وبوجه من الوجوه هیچوقت نگفتند که نسخهٔ ازقسمتی از آن دارند.

زبر و بیّنهٔ حروف :

شرحی از آن در بستان السیاحة ۷۹ .

زرق :

درست بمعنی نفاق یا بکلی قریب المعنی با آن : «زرق و نفاق (بزم و رزم ـ در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

در سودی (بشرح دیوان حافظ) ۳:۱۷۰ زرق را در ردف ریا انداخته که معلوم

۱ـ رجوع کنید به ص۱۲٤ ازهمین جلد یادداشتهای قزوینی . (۱.۱.)

میشود که در نظر او زرق با ریا مترادف یا متقارب المعنی بوده است : «یعنی زرق وریا بی ترك ایلام ای بکه» .

در شعری دیگر ازخود حافظ یا منسوب باو صریحاً زرق را با ریا معاً در ردف یکدیگر ذکر کرده است :

آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

(ص ۳۱۶)

زرکوب :

[شیخ الاسلام (شیراز نامه ۱۳۵ ، ۱۱۷)] عز الدین مودود [متولد در ۵۶۲، شیراز نامه ۱۱۸ ـ ومتوفی در ۶۶۳ ـ ایضاً ص ۱۲۰ وشدالازار[a] ۱۳۶ ـ <درشیراز نامه> گوید یکصدویکسال عمر کرد] بن [ابی الفضل] محمدبن [معین الدین] محمود الذهبی المشهور بزرکوب ، شهرحال او در شدالازار[b] ۱۳۵ـ[b]۱۳۶ وشیراز نامه ۱۱۷ ـ ۱۲۰ مسطور است .

ایضاً شیراز نامه استطراداً ۵۸ و۵۹ و۱۲۵ و۱۲۹ و۱۳۱ و۱۳۹ م و۱۵۴و۱۵۶.

پسر او سراج الدین الحسین (شیرازنامه ۱۳۵) متوفی در سنهٔ ۶۶۴ .

پسر دیگر او شیخ زین الدین علی بن عزالدین مودود زرکوب (شیراز نامه ص ۱۳۹ استطراداً) .

پسر دیگر او بنام ابوالفضل محمد بن مودود ص ۱۲۵ .

نام ونسب خود مؤلف شیرازنامه ص ۲ و ۱۰۲ و ۱۰۸ و ۱۵۸ .

رجوع برای نسب نامهٔ کامل صاحب شیرازنامه بحاشیهٔ ما بر شدالازار مقابل ص ۱۳۶[b] ـ ۱۳۷[a] .

«این ضعیف از پدرخود شیخ الاسلام شهاب الدین ابوالخیر بن حسن بن مودود المشتهر بزرکوب شنیدم که ...» (شیراز نامه ۱۰۸) .

«و این ضعیف از پدر بزرگوار خود شیخ الاسلام شهاب الدین حمزه زرکوب

طاب ثراه استماع نمودم» (۱۰۲) .

« و این ضعیف از پدر خود شیخ الاسلام شهاب الدین حمزه زرکوب شنیدم که روایت فرمود از جد بزرگوار خود خواجه عزالدین زرکوب که ...»

اجمالی ازمآخذ راجع بشرح حال زرکوب معروف (عزالدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشتهر بزرکوب) درورقهٔ۱ گفته شد . وگفتیم نیز که صاحب شیراز نامه از اولاد این زرکوب بوده است . بعدها در پی چیز دیگر می گشتم دیدم در حبیب السیر جزء۱۰ از جلد۳ ص۷۸ در جزو معاصرین ارغون شرح حال «نجم الدین زرکوب» نامی را دارد با دو بیت او که این دو بیت خیلی معروف است .

منم زرکوب ومحصولم زصنعت بجز فریادی و بانگی نباشد

. . . . . الخ

بعد در ریاض العارفین گشتم شرح حال همین نجم الدین زرکوب را با همین ابیات و بعضی ابیات دیگر دارد و او را تبریزی میخواند . پس بر فرض صحت این نسبت (یعنی تبریزی بقول ریاض العارفین) و این لقب یعنی نجم الدین (بقول حبیب السیر و ریاض العارفین) این زرکوب غیرزرکوب سابق یعنی عزالدین مودود خواهد بود ، چه عزالدین مودود شیرازی وجدشان اصفهانی الاصل بوده واصلاً وابداً خانواده شان ربطی بتبریز ندارند . پس حاصل اینکه دو زرکوب بوده اند، بیکدیگر نباید اشتباه بشود.

یکی عزالدین مودود زرکوب جد اعلای صاحب شیرازنامه که شرح حالش در آن کتاب ودر شد الازار مذکور و عصرش وتاریخ ولادت ووفاتش هردو بکلی معلوم و واضح است .

دیگر این نجم الدین زرکوب که ابداً عصرش و تاریخ تولد و وفاتش و سوانح احوالش معلوم نیست وعجالةً فقط ذکری که ازاو دیده ام چنانکه ذکر شد یکی در حبیب السیر است و دیگری در ریاض العارفین .

ولی الآن که بمظان مختلفه رجوع میکردم نام او را در فهرست شعرای

مونس‌الاحرار هم دیدم . پس معلوم میشود عصراو نسبةً قدیمی‌است ، یعنی قبل‌از۷٤۱ که تاریخ تألیف آن‌کتاب است این شخص موجود بوده است .

بعد ترجیع بند مفصلی ازاو که ظاهراً بل بنحو قطع ویقین باستقبال ترجیع بند سعدی « بنشینم و صبر پیش گیرم » است در همان کتاب یعنی مونس‌الاحرار دیدم ص ٤۱۲-٤۱۷ که ازاینجا معلوم میشود که وی بظن قریب ویقین بعد از سعدی یا اقلاً معاصر وی بوده است وقبل از۷٤۱ درحیات بوده و شاید در آن سنه بازهم هنوز زنده بوده وبعبارة اخری‌واضح شدکه وی ازشعراء اواخر قرن‌هفتم یااوایل قرن‌هشتم‌هجری بوده است ✡ فلله‌الحمد والمنة علی‌الظفر بهذه الضاله وکتبه العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی القزوینی الکلیزوری فی یوم‌الاثنین ۲۲شوال۱۳۵٦ ه الموافق لـ ۱۳ دسمبر۱۹۳۷ المسیحی .

بعد الحمدلله دیدم‌که درگزیده ص ۸۲۵ ـ ۸۲٦ شرح حال مختصری ازو دارد و صریحاً گوید معاصر ابقاخان بود ، پس وی از معاصرین سعدی است .

✡ ✡ ✡

توضیحاً درکمال اختصار مضمون وریقات سابقه را تکرار میکنیم . دو زرکوب بوده‌اند :

یکی عزالدین مودود عارف معروف و جد اعلای صاحب شیرازنامه ، وی متولد در ٥٦۲ و وفات یافته در ٦٦۳ پس از صد و یکسال عمر بتصریح شیرازنامه .

دیگری ازشعرای معاصرابقاخان بوده بتصریح تاریخ‌گزیده، وترجیع‌بند سعدی <را> جواب گفته، پس‌لابدمؤخراززرکوب‌اولی‌بوده‌است‌یعنی‌وفاتش‌لابدمؤخرازوفات

✡ ـ و اینکه حبیب‌السیر اورا در جزو معاصرین ارغون نوشته است صریحاً واضحاً مؤید فرض‌اول، یعنی اینکه‌وی ازرجال‌اواخرقرن‌هفتم بوده، میباشد ـ کماهوواضح. (م.ق.)

او بوده نه اینکه عصر اولی را درك نکرده بوده ، چه کسی که معاصر با اباقاخان متوفی در سنهٔ ٦٨٠ باشد تقریباً بنحو قطع ویقین عصر کسی را که در سنهٔ ٦٦٣ یعنی ١٧سال قبل ازوفات اباقاخان وفات یافته بوده البته درك کرده بوده ولی لابد دراوایل عمرخود سنین بکلی اواخر عمر آن پیر معمر صد و یکساله را درك کرده بوده است .

بعد دیدم که آقای محمد علی تربیت در « دانشمندان آذربایجان » بدون ذکر مأخذولی گویا مأخذشان یا روضات الجنان نامی است (؟) یاروضة الاطهار ازروی سنگ مزار او در تبریز تاریخ وفات اورا «خامس عشر رجب سنة اثنتین وعشر[کذا] وسبعمائة» نگاشته است . اگر «عشر» محرف عشرین نباشد (چنانکه عطف آن بواو عاطفهٔ براثنتین وعدم‌حذف نون‌اثنتین مؤید این‌احتمال یعنی محرف بودن عشرازعشرین است) پس وفات نجم الدین زرکوب در سنهٔ ٧١٢ خواهد بود . ولی اگر چنانکه من گمان میکنم عشرمحرف عشرین باشد پس وفات او در سنهٔ ٧٢٢ خواهد بود .

باقی‌ماند یك‌مسئله و آن اینست که ممکن‌است ازروی نسب نامهٔ این‌نجم‌الدین زرکوب که‌در کتاب مذکوریعنی‌دانشمندان آذربایجان مسطوراست هکذا : «نجم‌الدین ابوبکر بن محمد بن مودود الطاهری» که این نجم‌الدین زرکوب هم از همان خانوادهٔ زرکوبیان که صاحب شیرازنامه از آنهاست باشد چه[عزالدین] مودود کماتقدم نام جد اعلای این طایفه است که او ملقب بزرکوب بوده و همه اعضای متأخر این طایفه که معروف بزرکوب بوده‌اند ازلقب این مودود مأخوذ بوده‌است این لقب ایشان . رجوع بملاحظات ما در این خصوص در ورقه بزرگ علیحده راجع به نسب نامهٔ صاحب شیراز نامه .

38 . 8 . 13 : صلاح‌الدین زرکوب («سعدی نامه» ص٦٩٩ ح٢) تحقیق‌شود انشاءالله کیست این‌صلاح‌الدین‌زرکوب و آیا از همان‌طائفهٔ‌زرکوب‌صاحب‌شیرازنامه‌است ؟

زندیه:

	جلوس
کریمخان	۱۱۶۳
زکی‌خان	۱۱۹۳
صادق‌خان	۱۱۹۴
علیمرادخان	۱۱۹۶
جعفرخان	۱۱۹۹
لطفعلی‌خان	۱۲۰۳-

(۱۲۰۹ بقاجار منتقل شد)

زین‌الدین [المظفر] بن سیّدی الزنجانی:

که در مقدمهٔ مرزبان نامه نام او برده شده است و بغلط ما سدیدی چاپ کردیم بجای «سیدی» نامش در تاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب برده شده‌است، بعد از فصد جاولی جاندار و فوت او از ورم موضع فصد در زنجان در سنهٔ ۵۴۱ میگوید «وفی ذلك یقول زین‌الدین المظفر بن سیدی الزنجانی من قصیدة :

عشرون الف مهنّد قد اُصلِتَتْ فَلَّتْ مضاربها نِکایةُ مِبْضَعِ

(B . N . Arabe 2146, f . 139[b]) طبع هوتسما ص ۲۰۴ .

بعدالحمدلله شرح احوال زین‌الدین مظفر مذکور در تدوین رافعی (ص ۴۸۹ از نسخهٔ قاهره) در باب میم بدست آمد و نصه :

«المظفر بن السیدی بن المظفر السامانی ابوالنجم الزنجانی کانت الیه الاعمال الجلیلة من جهة السلطان و وساد (؟) للسلطان ملکشاه بن محمود و اشعاره و رسائله مشهورة وله قصائد فی مدح امیر المؤمنین المسترشد والمقتفی و المستنجد رحمهم‌الله

وله كتاب التوسل الى الترسل نفذه [= انفذه ؟] الى حضرة المسترشد وقد امر به منها [كذا !؟] و ورد قزوين فى عهد الامام احمد الغزالى رحمه‌الله و بعده و رأيته كتب فى صدر كتاب الى صديق له اقول لصحب ضمت الكأس شملهم (البيتين المذكورين فى ابن خلكان فى ترجمة الكيا الهراسى ١ : ٣٨٥ منسوبين الى يزيد) الا ان اهنى (ظ : اهنا) العيش ما بهجت به صروف الليالى والحوادث نوم [هذا البيت مذكور فى هامش ابن خلكان طبعة طهران فى الموضع المذكور مع باقى ابيات القصيدة] ، وقال فى خلال الكتاب كان اهامنا الغزالى احمد رضى‌الله عنه يعلق بعض غلمانه [ظ : غلمان] شرف الدولة ونحن بقزوين فبينما صعد المنبر [كذا] فى جامعها واطرق عليه رسمه (كذا ؟) اذ دخل الغلام كما شاء الغرام فرفع رأسه الامام وانشد :

لما تأملته يفتر عن برد ... ولاح (لى؟) فى قميص غير مزرور

و دبّ ماء الحيا فى صحن دجنته ... مثل العقار بدت فى ضرّ مخمور

اسبلت دمعى على خدى منهملا ... و قلت وا هربا من هتك مستور

و طرح عمامته الى القرّاء و نزل عن المنبر و ساعده الجماعة من الاكابر و دخل الخانقاه الذى يشرع الى الجامع بابه و انفضّ المجلس و كانت علاقته كما تليق بمحلة الشريف من العفة والنزاهه لقاه الله رضوانه و روحه و ريحانه (التدوين فى ذكر اخبار قزوين للرافعى ص ٤٨٩[1]) .

١ــ نگاه كنيد به نسخهٔ عكسى التدوين متعلق به كتابخانهٔ مرحوم قزوينى كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات محفوظ است . (١.١.)

حرف «س»

س

ساز :

(فعل بمعنی ساز بزن وهمچنین سایر صیغ آن غیر فعل امر . ولی عجالةً نمیدانم مصدر این فعل باین معنی ساختن است یا سازیدن).

ساغر پر کن که برف گون آمد روز — زان باده که لعل هست از آن رنگ آموز
بردار دو عود را و مجلس بفروز — یك عود بساز و آن دگر عود بسوز
(از رباعیات منسوب بخیام ، مجموعهٔ اکسفورد)

و نیز :

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود — ساقی ایوان بسوز مجمرهٔ عود
(بدایع ص۲۲۱)

و نیز :

گاه گفتن بیا و چنگ بزن — گاه گفتن بیا و رود بساز
(فرخی بنقل آقای اقبال از آن)

و نیز :

سازنده اگرچه ساز نیکو سازد — اما بی‌ساز ساز چون بنوازد
من آینه‌ام که می نمایم او را — او خالق من که او مرا میسازد
(شاه نعمة الله ص۵۴۶)

و نیز علی احتمال قوی این بیت حافظ :

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باك — آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
(غزل ۲۵۲)

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت — کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد
(حافظ خلخالی ص۱۱۷)

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طنّاز را ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را
(سعدی ، طیبات ۱۰)

و نیز درین بیت حافظ درغزل ۳۷٦ :

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست چون ازاین غصه ننالیم وچرا نخروشیم

قطعاً مراد از «ارغنون ساز» نوازندهٔ ارغنون است، یعنی «ساز» اینجا صفت مشبهه است از سازیدن (یا ساختن ؟) بمعنی نواختن ساز نه ازساختن بمعنی بعمل آوردن و صنع . ولی مقصود ازین استعاره را یعنی اطلاق «ارغنون ساز» بطور استعاره برفلك و علاقهٔ مشابهت مابین آن دو را عجالةً نفهمیده‌ام .

در ضمن تفحص ازمعنی حقیقی و کنایهٔ ارغنون دیدم برهان میگوید : « و بعضی گفته‌اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و **سازنده** است که همه یك‌چیز را بیکبار و بیك آهنگ باهم بخوانند و بنوازند» ، واین صریح صریح است کماتری که «سازنده» بمعنی نوازندهٔ‌ساز خیلی‌مستعمل بوده است وحتی‌درنثر و گویا همین امروزه نیز بهمین معنی درمحاورات مستعمل است . پس واضح شد که سازیدن (یا ساختن ؟) [و در هرصورت امر ومضارع‌واسم‌فاعل وصفت مشبهه اویعنی صیغی که‌زاء در آن ظاهر میشود] باین‌معنی یعنی نواختن‌ساز بکثرة مستعمل بوده‌است ، ومقصود از«ارغنون‌ساز» بدون شبهه زهره است بقرینهٔ این شعر دیگر او :

«در زوایای طربخانهٔ جمشید فلك ارغنون ساز کند زهره بآهنگ‌سماع
(۲۹۳)

رجوع شود بوریقهٔ «حافظ» (بعضی‌امثلهٔ تجرید) درجملهٔ معترضهٔ بین دو [ ] .

بسازای‌مطرب‌خوشخوان‌خوشگو بشعر فارسی صوت عراقی
(٤٦۰)

ساس :

بمعنی حشرهٔ کوچك معروف عربی فصیح‌است ، قال فی‌اللسان : «السوس‌والساس

لغتان و هما العثة التی تقع فی الصوف والثیاب والطعام ... و ساست الشاة کثر قملها».

پس معلوم میشود که اصل ساس بمعنی عموم کرم کوچك حبوبات و «بید» جامه‌های پشمینه و شپشهٔ حیوانات و امثالها بوده است و سپس این معنی عام در طی استعمال فارسی زبانان اندکی تخصص یافته و بر یك نوع مخصوصی ازانواع کرم وشپشه و بید که همین حشرهٔ منفورهٔ معروف باشد بعدها اطلاق شده است منحصراً.

ولی اسم حقیقی این نوع حشره یعنی ساس معروف ما در عربی «بق» است که مفرد آن «بقه» است قال فی اللسان:

«البق الدارج فی حیطان البیوت و قیل هی دویبة من القملة حمراء منتنة الریح تکون فی السرر والجدر اذا قتلتها شممت لها رائحة اللوز المر».

امروزهم درشامات(یا درمصر) چنانکه از یکی از عربهای همان صفحات شنیدم ساس را بقه میگویند.

سالبة:

در اسماء اجداد یکی (یا چند نفر؟) از عرفا:

ـ شیرازنامه ۱۰۰، ۱۰۸؛

ـ شدالازار ^{a}۱۳۱ـ ^{b}۱۳۱ و ^{b}۸۳ ـ ^{a}۸٤ و ^{b}۳۲ ـ ^{a}۳۳ فقط باسم «شیخ الشیوخ ابوالحسین» که شیراز نامه عین همین حکایت راجع بابوحیان توحیدی را از همو باسم «شیخ ابوالحسن بن احمد سالبه که شیخ شیوخ عصر بود» نقل کرده (۱۰۸).

ـ نفخات ۲۸۸ ر ۳۱٤.

<سامانیان>:

جدول ذیل عمده از روی زین الاخبار < استخراج شده > مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن.

تولیت اسماعیل بن احمدبن اسدبن سامان خدا سامانی ماوراء النهر را	سال ۲۷۹☆
تولیت امیر ماضی اسماعیل بن احمد سامانی خراسان را	» ۲۸۹
وفات او و جلوس امیر شهید احمد بن اسماعیل	» ۲۹۵
قتل او وجلوس نصر بن احمد امیر سعید	» ۳۰۱
وفات او و جلوس نوح بن نصر امیر حمید	» ۳۳۱
وفات او و جلوس عبدالملك بن نوح امیر رشید	» ۳۴۳
[وفات او و جلوس منصور بن نوح امیر سدید (ابن‌الاثیر)	» ۳۵۰]
وفات او وجلوس نوح بن‌منصور امیر رضی (ابن‌الاثیر: سنهٔ ۳۶۶)	» ۳۶۵
وفات او وجلوس منصور بن نوح	» ۳۸۷
خلع‌وسمل‌او وجلوس برادرش عبدالملك بن نوح	» ۳۸۹
توقیف او وارسال او باوزکند بتوسط ایلك خان وانقراض سامانیه	» ۳۸۹

سجاوندی :

رجوع شود بدفتر یادداشتها ج۲ ص ۲۶ ـ ۳۹ .

بعضی مسائل وقوف وغیره که بطور کلی آنهارا «سجاوندی» گویند در اول قرآنی که آقای دکتر غنی دارند باسم «تجویدالقرآن» مسطور است .

سجلّ:

سجل عربی باحتمال قوی شاید از Sigillum لاتینی بمعنی مهر و sceau بیاید (رجوع به لاروس کبیر شش جلدی درکلمهٔ Sigillographie) یا شاید هم

☆ ـ «وفیها [۲۷۹] وردالخبر بموت نصر بن احمد و قام بما کان الیه من‌العمل وراء نهربلخ اخوه اسماعیل بن احمد» (طبری ۳ : ۲۱۳۳) ، پس نصر بن احمد مذکور درمتن نصربن احمد دوم است و یك نصر بن احمد دیگری قبل ازوهم بوده‌است فلاتغفل.

برعکس ، یعنی لاتین ازعربی گرفته شده باشد .

سجود هدهد :

یضرب مثلاً لکثرة السجود، قال ابن المعتز :

وصلت هدا هدة کالمجوس متي ترنیرانها تسجد

(المضاف والمنسوب ص ۳۸٤)[۱]

ابن سرابیون :

که لسترنج ازو دردو کتاب خودخیلی نقل میکند عجالةً علی التحقیق نمیدانم که بوده‌است و بچه زبانی نوشته است؟ ولی درجدول مآخذ لسترنج دراول اراضی خلافت اسلامیه ص«یح» عصر اورا (یا تاریخ تألیف کتاب اورا) درسنهٔ ۲۹۰ هجری نوشته و از ص ۱۲ و ۱۳ همان کتاب برمیآید که ازو قطعهٔ (نه کتاب تمامی) مانده است در وصف بین‌النهرین و دجله وگویا بغداد و بعضی شطوط و انهار دیگر . ونسخهٔ ازو در ب م هست که لسترنج در JRAS سال ۱۸۹۵ چاپ کرده است . درجدول مآخذ «بغداد درعهد خلفای عباسی» نیز نـام همین کتاب چاپ خودش را داده است . در اکتفاء القنوع و معجم المطبوعات اورا اصلاً نیافتم .

درتاریخ ادبیات ایران برون ۳٦۷:۱ درجزو وفیات مشاهیر درقرن دهم مسیحی ازجمله گوید «و ابن سرابیون (متوفی در ۹٤۵م [= ۳۳٤] تقریباً) مؤلف وصف بسیار ممتع بغداد که متناً و ترجمةً بتوسط گی‌لسترنج در روزنامهٔ همایونی آسیائی ۱۸۹۵ چاپ شده است» انتهی ، ولی تاکنون ندانستم این مردکه بوده است و این چه اسمی است و اهل کجا بوده و چرا با این اسم غریب وصف بغداد بخصوصه را هرش گرفته بنویسد و آیا بزبان عربی نوشته ؟

۱ــ این یادداشت بخط استاد دانشمند آقای عباس اقبال آشتیانی است. (۱.۱.)

بعد درفهرست کتب مطبوعهٔ موجوده در ب م گشتم (دوجلد اخیر ضمیمه) نـام ابن سرابیون را حواله میدهد به یوحنا بن سرابیون ، درتحت این اسم گشتم معلوم‌شد کتابی طبی است نه کتاب جغرافی که در صدد آنم . بعد ذهنم رفت که شاید یوحنا بن سرابیون طبیب همان ابن سرابیون صاحب کتاب وصف بغداد باشد ، بابن ابی اصیبعه ١٠٩:١ رجوع کردم شرح‌حال مختصری از یوحنا بن سرابیون نام سریانی طبیب ازاهل باجرمی (که قریه‌ایست نزدیك رقه ازارض الجزیرة) دارد ولی نه عصرش را معین‌کرده است و نه کتابی‌ازتألیفات‌او (جزدو کناش‌صغیرو کبیر) ذکر کرده است که راجع بجغرافی یا وصف بغداد و نحو ذلك باشد . ولی ازاینکه کسی یکی‌ازدو کناش‌او را در سنهٔ ٣١٨ ازسریانی بعربی ترجمه کرده معلوم میشود که عصر او مقدم بر ٣١٨ یا مقارن همان اوقات بوده است .

علی‌العجالة محتمل است که ابن سرابیون مؤلف جغرافیای بغداد همان ابن ـ سرابیون طبیب باشد ومحتمل است که کس دیگر باشد وظن‌من عجالة بشق اول یعنی اتحاد شخصین بیشتر متمایل است .

اینراهم نگفتم که کتاب جغرافی سابق‌الذکر ابن سرابیون نسخه‌ایست خطی در ب م بنشان Add . 23379 (لسترنج اراضی ، ١٣ ح) ولی نه این نمره و نه نام ابن سرابیون را درفهرست نسخ عربی ب م از ریو نیافتم ، معلوم میشود درفهرست قدیم (طویل عریض حجیم) ب م باید باشد .

علی‌العجالة تا اینجا تحقیقات من راجع بابن سرابیون رسیده‌است، بعدها هرچه علاوه شد باید براینجا الحاق نمود ، ان‌شاءالله .

در دائرة المعارف اسلام ـــــــــ اصلاً و ابداً در « ابن . . . . . » ابن ـ سرابیون را نیافتم .

و بعد ها Mzik نامی‌گویا از اهـالی مجارستان (هنگری) این نسخه را چاپ

کرده است درسنهٔ ۱۹۳۰.

سرمهٔسلیمانی:

ظ = سرمهٔ خفا (لطیفهٔ غیبیه درشعری از حافظ(ظ)، ۶۰).

سطاره (نه‌ستاره):

لاجرم چون سطاره راست بود نتواند که کج رود جدول

(قصاید فارسی سعدی ص۲۱۱)

این کلمه‌را بعینه بهمین‌املا یعنی سطاره با طاء مؤلف در کلیات نسخهٔ وحیدالملکی مورخهٔ ۷۶۷ نوشته است بعکس نسخ چاپی که ستاره با تاء منقوط نوشته‌اند و لاشك ان‌الاول اعنی سطاره هوالاصح بل هوالصواب لاغیر

سعدبن‌زنگی:

مدت سلطنت او بتصریح وصاف۱۵۵ وشدالازار[b]۹۹ (وبقی فی‌السلطنة والملك تسعاً وعشرین سنة) و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر بیست ونه سال بوده است. ولی عجب است که این کلمه نه در اغلب مآخذ دیگر مانند هردو نسخهٔ جامع التواریخ پاریس و نظام التواریخ چاپی و شیراز نامهٔ چاپی به «سه» تصحیف شده است، و بتصریح گزیده و لب‌التواریخ [جهان آرا مدت سلطنت اورا معین‌نکرده] مدت سلطنت او بیست وهشت سال بوده است.

سعدالدین محمد بن علیّ ساوجی:

وزیر غازان و اولجایتو، در سنهٔ ۶۹۷ او با رشیدالدین مشترکاً بوزارت غازان

نایل آمدند وتا آخر عمر غازان در این وظیفه بودند هردو ، و همچنین پس ازجلوس اولجایتو هردو بالاشتراك بوزارت اوباقی بودند تادرسنهٔ٧١١ که مابین دو وزیر نقاری دست داده و بتضریب مفسدان سلطان براو متغیرشده‌در دهم شوّال سنهٔ٧١١ با چندنفر از نوابش در محول بغدادبقتل‌رسانیدند(رجوع‌شودبوریقات‌رشیدالدین[١] برای تحقیق تاریخ انتصاب او بوزارت غازان‌که در بسیاری از مآخذ سهواً ٧٩٩ نوشته شده است بجای ٧٩٧ یعنی «سبع» تصحیف به «تسع» شده است ، وبوصاف ص٣٤٧ ببعد و٥٣٧ ، وتاریخ‌گزیده ص ٥٩٣ و ٥٩٧ ، و دررالکامنه ٤ : ١٠١) .

سعدی:

خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان گفته : که شیرازی‌نباشدکه‌ایقاق وغمّاز وگدا نباشد ، اگر خود فی‌المثل سعدیست در آن بیت‌که غمازی شخصی‌کرده بودکه:

هربدیناریش سالی عمر ده تا بماند سیصد و پنجاه سال

خواجه هزار فرموده بود و رسول سیصد و پنجاه رسانیده .

(تاریخ سلغریان زبدة التواریخ ابوالقاسم‌کاشی)

مولانا قطب‌الدین شیرازی فرمودکه هرکه از شیراز بسفر بیرون آمد سه حال عارض او شود : اول بزرگزاده بود ، دوم اورا در راه غارتیده باشند تا راه انتجاع و گدائی مسدود نباشد ، سیم آنکه ایقاق و واقع باشد[٢].

تاحدی‌که اطلاع‌داریم قدیمترین کسی‌که ازسعدی‌ذکرکرده وصاف‌همشهری اوست‌که درقسمت اول ازکتاب‌خودکه بین ٦٩٩و٧٠٢ یعنی پنج شش سال بعد ازفوت سعدی تألیف شده میگوید، در داستان سعایت مجدالملك یزدی : « در هرحال اثبات

١ــ نگاه‌کنید بوریقات رشیدالدین‌که درصفحات ١١٠تا١١٦همین جلد چاپ شده است (١.١.)

٢ــ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشمند دانشگاه‌است. (١.١.)

این ذکر یکی ازحاضران این دو بیت ازگفتهٔ سعدی شیرازی رحمةالله علیه برخواند :

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند　　تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند　　قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

ترجمهٔ آنرا این دو بیت درقلم آمد حذواً بحذوٍ والفاظاً بالفاظٍ :

ان نـال نذٌ من الانذال منقصةً　　حاشي له انيذيب النَّفس بالضَّجر
فالتِّبر من حجرٍ اذ صار منكسراً　　فالتِّبر تـبرٌ و ما يزداد في الحجر

(تاریخ وصّاف ص ۹۹)(۱)

شعری از سعدی در جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۸٤ که اسم سعدی در آن شعر مذکور است .

مطلبی راجع باو وصاحب وصاف ومکاتبهٔ ایشان بایکدیگر (درمکتوب آقای اقبال وارده در ۲۲ مه ۱۹۳۹) .

ابو سعید ، سلطان ـ :

(۸۵۵-۸۷۳)

ـ ابن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیرتیمور گورکان مقتول بدست حسن بیك آق قویونلو در صحرای مغـان (دولتشاه ٤۷۸) مابین رود ارس و اردبیل (ظ) در ۲۲ رجب ۸۷۳ .

ـ رجوع بلین‌پول بجدول مقابل ص ۲٦۸ ،

ـ و بجهان آرا (ص ٤۳۸ ـ ٤۳۹) ،

ـ و بفهرست کتب من در عنوان « Qatremère : مطلع السعدین » و عنوان «شرح تجرید» ،

ـ و بحبیب‌السیر ۳ : ۳ : ۱۹۱ (وصفحات دیگرهمان کتاب) ،

ـ و بتاریخ‌راقم ورق ٦٤b-٦٥b ،

---

(۱) این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشگاه است.

ـ و بمطلع السعدین ص [ازسنوات ۸۵۵ ببعد]،
ـ و بروضة الصفا ص [ازسنوات ۸۵۵ ببعد].

سکّاکی:

قبر او در کنار آب تیکه است (= رودایلی ؟ ظ)

(دفتر «تذکرهٔ الف» ص۱۷)

سلاجقهٔ روم:

(عمده بطبق ابن بیبی)

۱ـ عزالدین قلج ارسلان ثانی [بن مسعود اول بن قلج ارسلان اول بن سلیمان اول بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق]، وفات او در منتصف شعبان ۵۸۸، <کتاب> ابن بیبی ازین پادشاه شروع میشود.

۲ـ غیاث‌الدین کیخسرو اول بن عزالدین مذکور (۵۸۸) گویا چند ماهی فقط، <سلطنت کرد> و سپس برادرش سلیمانشاه ملك را از دست او بیرون برد.

۳ـ رکن‌الدین سلیمانشاه ثانی.

جلوس: ۵۸۸ یا ۵۸۹ ـ **وفات:** ۶۰۰ یا ۶۰۱ یا ۶۰۲ در ۶ ذی‌القعده.

٤ـ عزالدین قلج ارسلان ثالث پسر <شمارهٔ> ۳.

جلوس: فقط چند ماهی ۶۰۰ یا ۶۰۱ یا ۶۰۲.

bis ۳ـ غیاث‌الدین کیخسرو اول مجدداً

جلوس ثانوی: ۶۰۱ یا ۶۰۲ ـ **قتل او:** ۶۰۸، مخدوم صاحب راحة‌الصدور.

۵ـ عزالدین کیکاوس اول بن غیاث‌الدین کیخسرو اول.

جلوس: ۶۰۷ یا ۶۰۸ ـ **وفات:** ۶۱۶ یا ۶۱۷، چهارم شوال.

۶ـ علاءالدین کیقباد اول بن غیاث‌الدین کیخسرو اول، برادر مذکور قبل.

جلوس: ۶۱۶ یا ۶۱۷ (ظ) ـ **وفات:** ۳ یا ٤ شوال سنهٔ ۶۳٤.

این آن پادشاهی است که بامتحدین خود باسلطان جلال الدین منکبرنی درپاس چمن نزدیك ارزنجان در ۲۷ یا ۲۸ رمضان ٦۲۷ جنگ کرد و سلطان جلال الدین شکست فاحشی خورد که دیگر بعد از آن شکست کمر راست نکرد تا در سال بعد بدست اکراد کشته شد . ونیز درعهد همین علاء الدین کیقباد بود که بنابرتحقیق آقای بدیع الزمان خراسانی بها<ء> ولد پدر مولانای روم بااهل وعیال وفرزندمهاجراً ازبلخ و پس از قضای فریضهٔ حج بقونیه آمد ودر آنجارحل اقامت افکند و در حدود سنهٔ ٦۲۸ درعهدهمین سلطان درقونیه وفات نمود .

۷ـ غیاث الدین کیخسرو ثانی بن علاء الدین کیقباد اول.

جلوس: ٦۳٤ ـ **وفات :** ٦٤۲ یا ٦٤۳ یا ٦٤٤ .

در عهد این پادشاه است تاخت و تاز دوم مغول بممالك روم بسرداری بایجونویان که در ٦محرم سنهٔ ٦٤۱ درکوسه‌داغ ازنواحی ارزنجان مابین بایجونویان مذکور بااین غیاث الدین کیخسرو جنگ سختی روی‌داده غیاث الدین کیخسرو مغلوب و ممالك روم که تاکنون مستقل تام الاستقلال بود بحیطهٔ استیلای مغول <در آمد> و تحت الحمایهٔ ایشان گردید .

تاخت وتاز اول مغول درعهد پدر این غیاث الدین کیخسرو علاء الدین کیقباد بود درسنهٔ ٦۲۹ که فوجی ازعساکرجرماغون تا نواحی سیواس تاختن بردند ولی این تاخت وتاز اول فقط یك دست اندازی بود و دوامی نکرد ، وانگهی تا نواحی سیواس مغول پیشتر نرفتند و دوباره بیورت خود بصحرای مغان مراجعت کردند .

۸ـ عز الدین کیکاوس ثانی بن غیاث الدین کیخسرو ثانی.

جلوس :۶۴۲یا۶۴۳ـ **فرار او** باستنبول واز آنجابقرم حدود۶۵۸یا۶۵۹یا۶۶۰.
وفات عزالدین مذکور درحدود سنهٔ۶۷۷ است درقرم پس از بسر بردن ۱۸سال درغربت واین عزالدین کیکاوس بود که در۲۳ رمضان سنهٔ ۶۵۴ بابایجونویان درخان علائی از محال آقسرا جنگ نموده شکست فاحشی خورد .

۹ـ رکن الدین قلج ارسلان رابع بن غیاث الدین کیخسرو ثانی.

سلطنت بالانفراد : ازحدود ۶۵۸ یا ۶۵۹ یا ۶۶۰ تا ۶۶۴ .

برادر عزالدین کیکاوس ثانی مذکور قبل ازو . درغالب ایام عمر مابین این دو برادر باستمداد از مغول نزاع و کشمکش بود تا بالاخره در سنهٔ ۶۵۴ پس ازشکست فاحش عزالدین کیکاوس مذکور قبل از بایجونویان در خان علائی وروی کار آمدن معین الدین پروانهٔ مشهور از آن تاریخ ببعد که بدسایس و اقدامات گوناگون بالاخره بوظیفهٔ پروانگی [یعنی حاجب الحجابی] این رکن الدین نایل آمد باستمداد ازمغول وقدری کار این رکن الدین ازین ببعد بنای قوت را گرفت تا حدود ۶۵۸یا۶۵۹ یا ۶۶۰ که کماذکرنا عزالدین باستنبول و از آنجا بقرم فرار کرد واین رکن الدین ظاهراً مستقل ومنفرد بملك گردید، ولی زمام حقیقی مملکت بدست حاجب الحجاب او معین الدین پروانهٔ مذکور بود ، تا پس ازمدتی حرص استیلا واستبداد معین الدین پروانه اورا بر آن داشت که سلطان را هلاك کند وخود مالك الامر مطلق گردد لهذا ازو درنزد امراء مغول شکایت نمود واورا بتمایل باشامیان متهم ساخت . امراء مغول رکن الدین را ازقونیه بآقسرا طلبیده در۲جمادی الاولی سنهٔ ۶۶۴ دراثناء میهمانی هلاك ساختند .

[بی نمره] ـ علاءالدین کیقباد ثانی بن غیاث‌الدین کیخسرو ثانی.
(حدود ٦٤٦ ـ حدود ٦٥٤)

این علاء الدین کیقباد را لین‌پول چون ابدا سلطنت بالانفراد نکرده[1] ابداً ذکری از او نکرده ولی چون بالمشارکة با اخوین عزالدین و رکن الدین مذکورین ـ اقلاً برحسب ظاهر و فرمان، مغول گوکه در حقیقت هیچوقت یکروز هم سلطنت گویا نکرده‌است ـ مدتی که معلوم نیست چقدراست سلطنت کرده اورا ذکر کردیم .

(مدت سلطنت بالمشارکة‌او بااخوین دیگرسابق‌الذکرش عزالدین کیکاوس ثانی و رکن الدین قلج ارسلان رابع : از حدود سنهٔ ٦٤٦ ـ ٦٥٤ یایکی دوسه سالی پیش وپس) .

۱۰ـ غیاث‌الدین کیخسرو ثالث بن رکن‌الدین قلج ارسلان رابع.[2]

جلوس : سنهٔ ٦٦٤ ـ **قتل** : ٦٨١ یا ٦٨٢.

تا سنهٔ ٦٧٦ یعنی تا سنهٔ قتل معین الدین پروانه این پادشاه صوری درتحت استبداداو سلطنت اسمی میکرد وپس ازقتل پروانه‌در تحت نفوذ مستقیم مغول.

۱۱ـ غیاث‌الدین مسعود ثانی بن عزالدین کیکاوس ثانی.

جلوس : ٦٨١ یا ٦٨٢ ـ ٦٩٦ یا ٦٩٧.

۱۲ـ علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن عزالدین کیکاوس ثانی.

جلوس : ٦٩٦ یا ٦٩٧ ـ **عزل** : ۷۰۰.

۱۱bis ـ مجدداً غیاث‌الدین مسعود ثانی سابق‌الذکر درنمرهٔ ۱۱ .

ازسنهٔ ۷۰۰ ـ **وفات** : (ظ)حدود ۷۰٤(بقول منجم‌باشی)یا ۷۰۸ (بقول ابوالفدا).

---

۱ ـ اصل : کرده (ا.ا.).
۲ ـ وفات مولانای روم درعهد سلطنت‌این پادشاه است در ۶۷۲ م.ق.

این شخص آخرین پادشاه اسمی صوری سلاجقهٔ روم است و بفوت او سلاجقهٔ روم بکلی و بکلی منقرض شد .

سلّامی :

«حکی الحسین بن احمد السلّامی فی کتابه المعروف بالنتف والطرف ، الخ»
(التدوین للرافعی ۴۵۹)

سلجوقیّه :

از روی گزیده تابعدها از مظان دیگر درست تحقیق شود :

۱ـ طغرلبك محمد ۴۲۹ ـ ۴۵۵

۲ـ داود جغری بیك ۴۵۱ (یا ۴۵۰)

۳ـ الب ارسلان محمد بن جغری بیك ۴۵۵ ـ ۴۶۵

۴ـ ملکشاه بن الب ارسلان ۴۶۵ ـ ۴۸۵ (۱۵ شوال ، ثر)

۵ـ محمود بن ملکشاه ۴۸۵ ـ ۴۸۷ یا ۴۸۶

۶ـ برکیارق بن ملکشاه ۴۸۶ ـ ۴۹۸

۷ـ سلطان محمد بن ملکشاه ۴۸۹ـ۵۱۱ (وفات در ۱۱ ذی الحجة ۵۱۱ : زبدة التواریخ)

۸ـ سنجر بن ملکشاه ۵۱۱ (استقلالاً) ـ ۵۵۲
۵۰۹ (نیابةً)

۹ـ محمود بن محمد بن ملکشاه ۵۱۱ (۲۵ حج : ثر:۱۸۵) ـ ۵۲۵ (شوال)

۱۰ـ طغرل بن محمد بن ملکشاه ۵۲۶[1] ـ ۵۲۹ (بقول گزیده و ابن الاثیر)[2]

۱۱ـ مسعود بن محمد بن ملکشاه ۵۲۶ (ثر) ـ ۵۴۷

۱ـ جمادی الآخره ۵۲۶ ـ عماد ۱۶۰

۲ـ ولی عماد : ۱۷۲ «و کانت مدة ولایته سنتین و شهراً او شهرین» پس از روی حساب خود دو قول عماد تعیین تاریخ جلوس و وفات او واضح است که صواب در تاریخ وفات او ۵۲۹ است نه ۵۲۸ .

۱۲ـ ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۵۴۷ ـ ۵۴۷ (چهارماه)

۱۳ـ محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۵۴۷ ـ ۵۵۴ [۱]

۱۴ـ سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه ۵۵۵ ـ ۵۵۵ [۲] (وفات او در ۵۵۶: عماد)

۱۵ـ ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ۵۵۵ ـ ۵۷۱ (۵۷۰ زبدة التواریخ)

۱۶ـ طغرل بن ارسلان مذکور ۵۷۱ ـ ۵۹۰

سلطان :

اطلاق سعدی این کلمه را برسلغریان با وجود اینکه هیچکس ایشان را بدین لقب نخوانده .

وصان بلاد المسلمین صیانة بدولة سلطان البلاد ابی بکر

(۱۸۹)

چنین شد در ایام سلطان عادل اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

(۳۸۷)

این دو مورد فقط مواردی است که اطلاق این کلمه را بر اتابك ابوبکر در اشعار سعدی دیده‌ام و در بارهٔ سایر سلغریان هنوز نگشته‌ام و لزومی هم ندارد، چه ازهمین موارد واضح است که این اطلاق مجوز بوده ولو اینکه بسیار نادر بوده .

سلطانشاه :

برادرِ (ظ ظ) شاه شیخ ابواسحق (تاریخ مغول آقای اقبال ۴۱۱) ولب التواریخ[a] ۴۹م که ازو بامیرسلطان تعبیر مینماید .

۱ـ وفات او در ۱۱ ع ۱ : ۵۵۵ (عماد)

۲ـ هشت ماه ـ وفات او در ۱۲ ع ۱ : ۵۵۶ ـ راحة الصدور ۲۷۹

ابضاً در مواهب الهی ^{b}٨٨ و ^{a}٨٩ و ^{a}٩٠ که ازسیاق عبارت باحتمال ضعیف شاید همین شخص مراد باشد .

در اختصار مواهب الهی درعین همین مورد در صفحات ٦٤٨ وغیره همه‌جا ازین سلطانشاه بسلطانشاه جاندار تعبیرمینماید که معلوم‌نیست فی‌الواقع برادرشیخ‌ابواسحق بوده‌است یابکلی کسی دیگر ، ولی ازسوق عبارات در هردو کتاب یعنی هم‌مواهب‌الهی و هم اختصار آن دراین موارد مذکوره‌واضح‌است که‌اویعنی‌سلطانشاه مزبوراز کارکنان شیخ ابواسحق‌بوده‌است.

سَلْغُر:

گویا ضبط این‌کلمه بفتح سین مهمله و سکون لام و ضم غین معجمه و در آخر راء مهمله است که نام قبیلهٔ بوده است از اتراك . اما مضموم بودن غین در آن گویا اصلاً وابداًشکی نباشد، چه نام یکی از شاهزادگان سلغریان فارس سلغور شاه با واو بوده است (وصاف و غیره) وگویا نام بعضی شاهزادگان دیگر اتراك غیر سلغریان نیز بوده است (رجوع بمظان ، اگر وقتی پیدا شد اینجا الحاق شود) .

اما فتح سین در دیوان لغات‌الترك کاشغری ج١ ص ٥٠ (اوایل) درضمن تعداد قبایل اتراك این کلمه را صریحاً واضحاً سلغر بفتح سین وضم غین حرکات گذارده است.

در دائرة‌المعارف اسلام نیز این کلمه را بهمان ضبط مذکور درفوق Salghur عنوان کرده است .

علاوه بر اینها آقای مینورسکی میگفتند که نمیدانم در چه نقطهٔ از آذربایجان یا قفقاز هنوز طایفهٔ ازاتراك را سلور مینامند که بدون شك مخفف و مرخم سلغر است بتلیین‌حرف حلق وسطی وسپس حذف آن بتدریج که در بسیاری کلمات ترکی و مغولی معمول است .

سلغرشاه (سلغورشاه) :

سه سلغرشاه درازمنهٔ متقاربه بوده‌اند :

یکی سلغرشاه‌سلغری پدرسلجوقشاه و پسر اتابک‌سعدبن‌زنگی (بسلطنت نرسید).

دیگر سلغرشاه بن (بقول گزیده) اتابك نصرةالدین احمد از اتابکان لر بزرگ (که در حدود ۶۹۰ قطعاً درحیاة بوده است بصریح وصاف و گزیده که از وفات ارغون درموقع ذکر او صحبت میکنند .)

و دیگر امیر [مظفرالدین (فقط شیرازنامه ۷۴ وفارسنامهٔ ناصری : ۴۸)] سلغر شاه ترکمان که خواهرزادهٔ شاه شیخ ابواسحق معروف بوده و در حوادث سنهٔ ۷۲۵ ذکرش درشیرازنامه و فارس‌نامه و درحوادث حدود ۷۵۰ وچیزی در تاریخ آل مظفر مندرج درگزیده نامش مکرر آمده است .

در اشعار کمال اسمعیل نیز کلمهٔ «سلغر شاه» آمده‌که نمیدانم بطور لقب نوعی یعنی اسم خانوادگی عموم سلغریان مثل «قاجار» مقصود است‌که بر سعدزنگی اطلاق کرده یا مقصود همان سلغورشاه پدر سلجوقشاه سلغور است ،باید بدقت ملاحظه‌شود .

سلغریان‌فارس:

(۱) ـ مظفرالدین (وصاف ۱۴۷) سنقور بن مودود السلغری از تراکمهٔ قفچاق (وصاف ۱۴۹) :

جلوس : ۵۴۳ ـ وفات : ۵۵۸ .

(۲) ـ اتابك تکلة بن مودود (فقط در جهان‌آرا) :

جلوس : ؟ ـ وفات : ۵۵۳ .

(۳) ـ اتابك مظفرالدین (وصاف) زنگی بن مودود ، برادرمذکور درفوق :

جلوس : [ظ ۵۵۸ یا ۵۵۶(مجمل)] ـ ۵۷۱ (یا ۵۵۷ : مجمل) .

(۴) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) تكلة [1] بن زنگی بن مودود ، مدت سلطنت بیست سال [2] یا بیست و سه سال :

جلوس : [ظ ظ ظ ۵۷۱ (یا ۵۵۷ مجمل؟)] ـ ۵۹۱ (یا ۵۹۰ مجمل) .

(۵) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) طغرل بن سنقور بن مودود :

جلوس : ظ ۵۹۱ ـ ۵۹۹ [3].

(۶) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) سعد بن زنگی بن مودود :

جلوس : حدود ۵۹۳ یا ۵۹۴ [4] ـ ۶۲۳ (بتصریح وصاف، رجوع بهامش لب ـ التواریخ ^{b}۳۶) .

(۷) ـ مظفر الدين ابوبكر بن سعد بن زنگی ، مدت سلطنت سی و شش سال (وصاف ۱۷۹) :

جلوس : ۶۲۳ ـ ظ ۶۵۸ (یا ۶۵۹ وصاف وسایر مورخین) .

(۸) ـ مظفر الدين (لب التواریخ و سعدی ۲۲۴) سعد بن ابوبكر بن سعد بن زنگی، مدت سلطنت فقط ۱۸ روز (وصاف ۱۸۱) :

جلوس : ۶۵۹ [5] (وصاف) ـ ۶۵۹ [5] (یا ۶۵۸ ـ ۶۵۸ [5] بقول سایر مورخین) .

(۹) ـ اتابك عضد الدين (جامع التواریخ) محمد بن سعد بن ابوبكر مذكور :

جلوس : ۶۵۹ ـ ۶۶۱

---

۱ ـ حکایتی در بوستان ص ۱۰۱ راجع بدوهست .

۲ ـ کذا فی الوصاف و حبیب السیر و لبّ التواریخ و روضة الصفا. ولی در یکجای نظام ـ التواریخ چاپی بسیار مغلوط بیست و هفت سال و در جای دیگر بیست سال (غ غ ظ) و در شیراز نامه بیست و سه سال.

۳ ـ مدت حکومت او نه سال (لب التواریخ) ، یك سال (بقول جامع و نظام التواریخ و هذا الاظهر). ابتدا و انتهای این یك سال بهیچوجه معلوم نیست ولی بالضرورة در عهد سلطنت تکله ما بین سنوات ۵۷۱ ـ ۵۹۱ بوده است (رجوع بهامش جامع ورق ^{a}229) **م.ق.م.**

مرحوم قزوینی روی مدت جلوس سلطنت او که درمتن نقل شد خط کشیده است و مینویسد« قطعاً غلط صرف است» .**(ا.ا.)**

۴ ـ کما یستنبط من شیراز نامه ص۵۲ و صریح فارسنامه ۱:۳۲ .

۵ ـ اصل ۵۵۹ . **(ا.ا.)**

(چون طفل بود [۱۲ساله ـ جامع التواریخ] مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابك یزد بتدبیر امور سلطنت ایستاد. مدت سلطنت او دوسال و هفت ماه بود (وصاف ۱۸۲).

(۱۰) ـ محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی:

جلوس: ۶۶۱ـ۶۶۱

مدت سلطنت او چهارماه بود (وصاف ۱۸۴) و پس ازچهارماه [ولی بقول نظام التواریخ و لب التواریخ و حبیب السیر هشت ماه و گمان میکنم این قول اخیر اظهر است] ترکان او را گرفته (در ۱۰ رمضان ۶۶۱) نزد هولاکو فرستاد در عاشر رمضان سنهٔ احدی وستین وستمأئة (نظام التواریخ و لب التواریخ و گزیده). پس جلوس او ازاینقرار درحدود جمادی الاولی یا ربیع الثانی سنهٔ ۶۶۱ بوده است و پس از اندك مدتی پس از شورش سلجوقشاه بفرمان هولاکو کشته شد درشهور سنهٔ ۶۶۱ ظ ظ (چه قتل خود سلجوقشاه بدست لشکر مغول بتصریح وصاف درشهور ۶۶۱ بود، پس قتل این محمد شاه که قبل ازفرستادن لشکر است بفارس بتوسط هولاکو بالضروره نیز درشهور همان سال ۶۶۱ بوده است یا اوایل ۶۶۲ (رجوع بسلجوقشاه).

(۱۱) ـ سلجوقشاه بن سلغور شاه:

جلوس: حدود رمضان ۶۶۱ ـ صفر ۶۶۲.

برادر مذکور قبل. ترکان پس از بند و اخراج محمد شاه فرستاد او را از قلعهٔ اصطخر که در آن محبوس بود بیرون آورده بسلطنت نشانید (لابددرشهورسنهٔ ۶۶۱) ووی ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد و مادر وی از نژاد آل سلجوق است (نظام التواریخ) وظاهراً بهمین جهت موسوم بسلجوقشاه شده.

سپس ترکان را بقتل رسانید و باسقاقان مغول را نیز بکشت و بر مغول شورش کرد. هولاکو بمجرد استماع این خبر محمد شاه مذکوررا حکم بقتل داده ولشکری انبوه ازمغول بفارس فرستاد تا بااو جنگ کرده اورا بقتل آوردند در آخر شهور سنهٔ احدی وستین وستمائة (وصاف ۱۸۹)، پس مدت سلطنت او نیز ۶۶۱ـ۶۶۱ است) یاعلی الاصح رمضان ۶۶۱ـاوایل ۶۶۲)، زیرا بتصریح نظام التواریخ کماهر بندکردن سلف محمد شاه در عاشر رمضان ۶۶۱ بوده ، و ازطرف دیگر بتصریح وصاف ص۱۸۹ مدت سلطنت این سلجوقشاه هفت ماه است ، پس اگر این دو قول صحیح باشد لابد قتل او درصفر یاربیع الاول ۶۶۲ بوده است نه اواخر ۶۶۱. یا آنکه جلوس او در نتیجهٔ گرفتاری سلفش محمدشاه دوسه ماه زودتر ازرمضان ۶۶۱ بوده است . یکی ازاین دو واقعیت دارد بالضروره نه هردو . بعد دیدم که بتصریح حبیب السیر واقعهٔ قتل سلجوقشاه را درشهور سنهٔ ۶۶۲ میداند وبدون شك همین صحیح است لاغیر . ودر گزیده قتل سلجوقشاه درصفر ۶۶۳ دارد وبدون هیچ شکی صَفَرش صحیح است ولی ۶۶۳ غلط فاحش است از نساخ بجای ۶۶۲ بطبق حبیب السیر و نیز بتصریح نظام التواریخ که جلوس خلف او ابش خاتون را در سنهٔ ۶۶۲ مینویسد ، چه بتصریح صریح و صاف کما ذکرنا مدت سلطنت سلجوقشاه هفت ماه بوده است و بقول لب التواریخ پنج ماه . و بنا بر فرض صحت تاریخ ۶۶۳ در گزیده مدت سلطنت او یکسال و پنج شش ماه خواهد بود واین فقره را هیچیك از مورخین مطلقاً و اصلاً نگفته‌اند . باری در غلط فاحش واضح بودن ۶۶۳ در قتل

سلجوقشاه شبههٔ نیست . پس حاصل اینست که سلطنت هفت ماههٔ او رمضان ٦٦١ـ صفر ٦٦٢ بوده است .

(۱۲) ـ ابش خاتون بنت سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی :

جلوس : ٦٦٢ـ ٦٨٥ .

پس ازقتل سلجوقشاه دراوایل سنهٔ ٦٦٢ علی‌الاصح (یا آخر سنهٔ٦٦١) چون در دودمان اتابکان سلغری مردی که شایستهٔ تخت‌وتاج فارس باشد نمانده‌بود بحکم هولاکو سکه‌وخطبه بنام ابش خاتون مذکور مزین شد وسلطنت صوری همچنان بنام او بود و وی در حبالهٔ منکو تیمور بن هولاکو درآمد تا درسنهٔ ٦٨٥ که وفات نمود و دیگر سلطنت حتی صوری و اسمی ازخانوادهٔ سلغریان برافتاد . پس مدت سلطنت ابش خاتون ٦٦٢ـ ٦٨٥ است : بیست و دو سال بتصریح وصاف (ص ۲۲۲) و بعضی مورخین وفات او را در ٦٨٦ نوشته‌اند والامرفیه سهل . انتهی ظاهراً .

بکتب ذیل احتمالاً برای «سلغریان» <باید رجوع کرد> :

ـ نفایس‌الفنون ،

ـ ممدوحین سعدی ،

ـ دستورالکاتب فی تعیین المراتب(چون مکاتیب آن همه مصنوعی است ـ یعنی همه ازانشاء خود مؤلف است ـ لهذا این فقره از ارزش تاریخی آن فوق‌العاده میکاهد بلکه‌هیچ میکند) ،

ـ بکتب نجومی ،

ـ بمؤلفات عبید زاکان حتماً (S.P . 824) ،

ـ بدیوان همام تبریزی (S.P. 1531) ،

ـ منهل الصافی حتماً .

ـ حتماً حتماً حتماً بتاریخ اولجایتو از عبدالله کاشانی (S.P . 1419) و از یك کاشانی دیگر نیز (شمس الدین کاشانی : S. P. 1443 ، بلوشه نمرهٔ 1509) باید نیز رجوع شود .

ـ و نیز احتیاطاً بفوات الوفیات ، گر چه هیچ امیدی از مصریان برای تاریخ نواحی ایران بخصوص فارس دور دست ازمصر ومصریان نیست .

ـ رجوع حتماً نیز بمسالك الابصار (Ar. 2328 و Ar. 2325) اوراق ٣٩ و پیش و پس .

ـ رجوع نیز بالعبرذهبی Ar . 1585 که تاسنهٔ ٧٤٠ حوادث رادارد، درصورتیکه تاریخ کبیر او تا سنهٔ ٧٠٠ فقط دارد.

ـ ونیز حتماً و حتماً وحتماً بمجموعهٔ رشیدی باید رجوع شود (Ar . 2324) .

سَلْم :

نام یکی از قبرستانهای معروف شیراز که همانست که درمزارات شیراز ورق ٦٢b بنام «مقبرة سلم» عنوان کرده است (و اولین کسی را از مدفونین در آن مقبره که شرح احوالش را میدهد شیخ سلم بن عبدالله الصوفی الشیرازی است از اکابر قدماء و مقدم بر شیخ کبیر یعنی ابوعبدالله محمد بن خفیف متوفی در ٣٧١ و بدون هیچ شك وشبهه این مقبره منسوب بدوست) ، و بدون هیچ شك وشبهه این مقبرهٔ سلم همانجاست که درقاموس گوید : « باب سَلْم محلة بشیراز » و بضبط سَلْم بفتح سین و سکون لام ضبط شده است و در منتهی الارب سَلْم بالفتح صریحاً ضبط شده است . سعدی گوید ص٤١٣ :

جـان سخنش به پیش لب دیـدم روز عـمرش بتنگ شب دیـدم
بـار هـا گفتمش بخفیه لطیف کـه بسلمت بـریم یا بخفیف

گفت خاموش از این سخن زنهار　　بیش ازاین زحمت وصداع مدار
ابلهم تـا هـلاك جـان خواهم　　راست‌خواهی نه‌این نه آن خواهم

(رجوع بوریقات «درب سلم») (۱)

سلیمان خان :

ازاحفاد یشموت بن هولاکو که امیر شیخ‌حسن چوپانی (= شیخ حسن کوچك) اورا درحدود سنهٔ ۷٤۰ بسلطنت ظاهری صوری برداشته و ساتی‌بیك بنت اولجایتو را که قبل او بسلطنت ظاهری برقرار نموده بود طوعاً او کرهاً بعقد او درآورد و اورا یعنی سلیمان خان را سلطان ظاهری ایران و مخصوصاً آذربایجان و مضافات قلمداد کرد . سلیمان مزبور همانطور پادشاه ظاهری دست‌نشاندهٔ شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان بود تا درحـدود ۷٤٤ پس ازکشته شدن شیخ حسن مذکور وی در مقابل سطوت واقتدار اشرف بن تیمورتاش بن چوپان (برادرشیخ‌حسن کوچك) تاب مقاومت نیاورده از سلطنت ظاهری کناره گرفته بدیار بکر رفت و کان آخرالعهدبه و دیگر درهیچ‌جا ذکری ازاو نیافتم ازاین تاریخ‌حدود ۷٤٤ ببعد (رجوع بحبیب‌السیر ج۱ ج۳ ص ۱۳۰-۱۳۳ ، وتاریخ آقای اقبال ص ۳۵۹-۳٦۲ ، و روضة‌الصفا ج۵ ص۱۸۲و۱۸۳ وشاید یکی دو ص دیگر نیز و مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن‌انجب ص۱۳٦) .

نسب نامهٔ این سلیمان خان را تا یشموت تاکنون در هیچ جا نیافته‌ام شاید در معزالانساب یا در ذیل نا معلوم جامع‌التواریخ ازمؤلفی نامعلوم یا درتاریخ شبانکارهٔ(؟) نسب نامهٔ صحیح او بدست بیاید وقتی .

سمط‌العلی للحضرة‌العلیا :

درکتابخانهٔ وینه و برلین ولنین‌گراد وقاهره و کمبریج واکسفرد (ظ) وایندیاافیس

۱ــ نگاه کنید بصفحات۸٤و۸۵از همین جلد یادداشتهای قزوینی. (۱.۱.)

ومجلس و کتابخانهٔ مرحوم براون و مشهد و لیدن بهیچوجه ندارد . پس معلوم میشود نسخش در نهایت نهایت ندرت است .

فقط نسخی که فعلاً من از آن سراغ دارم یکی نسخهٔ ب م است که فقط یك نسخه از آن دارند و دیگری نسخهٔ پاریس آنهم فقط یك نسخه و یك نسخه فقط در استنبول در کتابخانهٔ ایاصوفیا (فهرست آن نمرهٔ 387) و علی العجاله هیچ جای دیگر از آن نیافتم . (۱)

سنجاسی (؟) :

یا سنجانی یا سجاسی ؟ ـ شیخ رکن الدین سنجانی ملقب بشاه سنجان که جامی صریحاً گوید (نفحات ٣٧٤): « از ده سنجان خواف است » (نفحات ٢٩٢ و ٣٧٤ ، شیرازنامه ١٤١) .

سنجان:

مقصود این کلمه است نه شخص منسوب بدان : امیر نصرالله سنجانی از احفاد رکن الدین محمودشاه سنجان (حبیب السیر ٢ : جلد ٣ ص ٧٨) .

سواءٌ أکان کذا ام کذا :

اگر بعد از سواء ام باشد حتماً باید معادل آن همزهٔ نیز باشد که آنرا «همزهٔ تسویه» گویند مثل سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم و حذف همزه شاذ است مثل قراءت ابن محیص سواء علیهم انذرتهم و سواء علینا جزعنا ام صبرنا [ولا ابالی اقام ام قعد که دخلی بسواءُ ندارد ولی بعینه با او دریك حکم است] .

واگر بعد از سواء او بیاوری همزهٔ تسویه بعد ازسواء لازم نیست یعنی ادخالش

---

١ ـ این کتاب پس از مرگ علامهٔ قزوینی بتصحیح و اهتمام استاد دانشمند آقای عباس اقبال انتشار یافت و آنطور که روی جلد آن نوشته شده است تحت نظر علامهٔ مرحوم فراهم شده است . (١٠١٠)

غیر جایز است و باید گفت سواء علیّ قمت [نه اَقمت] اوقعدت ، فافهم واغتنم که پس از یکی دو روز تفحص دائم باین نتیجه رسیدم (شرح رضی ص ۳۱۲ - ۳۱۳ ومغنی ۱۲و ۱۴ - ۱۵ و ۱۱۵ .

سوزومیز :

«پیر بداق بهادرخان یرلیغدن ابوالنصر یوسف بهادر سوزومیز» [طغرای مناشیر واحکام پیر بداق بن قرایوسف ترکمان که درحیات پدر، پدرش اورا بتخت نشانید وخودرا درجرگهٔ ملازمان او قرارداد] (حبیب السیر جزو۳ ج۳ ص ۱۰۵) .

سوزیندن (؟) :

«یرلیغها را [نوروزبن امیرارغون] بنام اورنکتمور باصقاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوریندن (ظاهراً سوزیندن ؟) بر آن رقم میزد.» (وصاف ۳۱۵)

سونج:

(اسم امیری ، لابد ازاتراك)

و سجع بستن این کلمه را با مُنج که واضح است سونج بضم سین و سکون نون و سکون جیم تلفظ میشده است (تاریخ عماد کاتب ۲۹۴) .

سهروردی[1]:

صاحب عوارف المعارف (حبیب السیر جزو۳ از ج۲ ص ۷۸) .

شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب عوارف المعارف و متوفی در غرهٔ محرم سنهٔ ۶۳۲ . ذکری ازاو در وصاف ص ۱۵۹ .

---

۱ ـ نگاه کنید بعنوان «شهاب الدین سهروردی» درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی. (۱۰۱)

نوادهٔ چهارم او داماد رشیدالدین [فضل‌الله] معروف بوده است و شرح حال مختصری ازاو در دررالکامنة ٢ : ٣٣٥ مسطور است و نام و نسب او از اینقرار است : جمال الدین عبدالرحمن بن عبدالمحمود بن عبدالرحمن ابی‌جعفر محمد بن الشیخ شهاب‌الدین عمر بن محمدالسهروردی وقتل فی سنة ٧٣٧ .

سهمی (حمزة بن یوسف بن ابراهیم)[١]:

مؤلف تاریخ جرجان[٢] که بتصریح آقای مینورسکی در عنوان «مازندران» از دائرةالمعارف اسلام (درضمن ذکرمآخذ) کتاب مذکور درکتابخانهٔ اکسفورد موجود است در سنهٔ ٤٢٦ (بقول ابن‌الاثیر در آخر حوادث سنهٔ مذکوره ج٩ : ١٨٥) یا در سنهٔ ٤٢٧یا٤٢٨ (ذهبی در طبقات الحفاظ ٣:٢٧٣) وفات نموده است ، وشرح احوال‌او درمواضع ذیل مسطور است :

ـ انساب‌سمعانی‌درعنوان«سهمی»(ورق$^{a\text{-}b}$٣١٩)وعنوان«جرجانی»(ورق^{a}١٢٦) که درابتدا نام جد اورا سهواً «ثابت» نوشته‌وبعدها ابراهیم علی ما هوالصواب، وتاریخ وفات اورا جایش را سفیدگذارده و شرح حال خود اورا و خانوادهٔ اورا آنجا نسبةً مشروح دارد .

ـ معجم‌البلدان یاقوت درعنوان «جرجان» ج٢ ص ٥٣ ـ ٥٤ .

ـ ذهبی در طبقات الحفاظ ج٣ ص ٢٧٢ـ٢٧٣ .

ـ ابن الاثیر در آخر حوادث ٤٢٦ که فقط دو سه کلمه بیشتر چیزی دربارهٔ او نمی‌گوید .

ـ حاجی خلیفه در تحت عنوان «تاریخ جرجان» و «تاریخ استراباد» که ازروی این تعدد ذکر حاجی‌خلیفه آقای مینورسکی باغلب احتمال نقلاً ازبروکلمن

١ـ نگاه کنید به ذیل عنوان «تاریخ جرجان» ص١٤ازجلد دوم . (.ا.ا)

٢ـ تاریخ جرجان از روی نسخهٔ منحصر اکسفورد در سال ١٩٥٠ در حیدر آباد دکن چاپ شده‌است. (.ا.ا)

این دو اسم را دو کتاب مختلف فرض کرده هردو از تألیفات سهمی مذکور !

ـ در لسان‌المیزان ابن حجر و میزان‌الاعتدال ذهبی وجواهر المضیئه وطبقات ـ الشافعیهٔ سبکی اصلاً نام اورا نیافتم .

‖ صاحب کتاب آداب‌الدین (التدوین استطراداً ج۲ ص۱۸۱) .

«سیرة‌الامام علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه الی الهضام بن الحجاف و قطعه الحصون السبعة حتی وصل الیه ونصره‌الله علیه» (فهرست مصطفی البابی الحلبی لسنة ۱۳٤۸ ص۹۸) ، واظن ان مؤلف هذاالکتاب هوابوالحسن البکری المذکور فی لسان‌المیزان ۲۰۲:۱، فلینظر اصل الکتاب ان شاءالله .

حرف «ش»

ش

شاه اسمعیل :

تولد در صبح سه شنبه ۲۵ رجب سنهٔ ۸۹۲ (جهان آرا ۴۷۷ ولب التواریخ[b] ۷۲).

خروج در اوایل سنهٔ ۹۰۶ در سن سیزده سالگی بتصریح جهان آرا ص ۴۷۷ (لب التواریخ[a] ۷۳) .

شاه رخ :

نزدی شاه‌رخ و فوت شد امکان حافظ چکنم بـازی ایـام مرا غافل کـرد

(حافظ ۸۷ ، خلخالی ۵۳)

شاهنشاه :

(مطلق بدون اینکه‌علاوه براسمی‌دیگر قبل ازو باشد) گویا لقب نوعی ملوك آل بویه بـوده است : « کان لشاهنشاه عشرة من الوزراء وکان فی جملتهم الصاحب اسمعیل بن عبّاد»(التبر المسبوك ۹۱) . در تمام این حکایت دائماً ازاین پادشاه که لابد یا مؤید الدوله بوده است یا فخر الدوله (بعد ازاو) چه صاحب وزیر هر دو بوده است به «شاهنشاه» مطلق بدون هیچ قیدی وسابقهٔ ولاحقهٔ تعبیر میکند .

شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار [۱]:

27.1.39 ـ در مزارات شیراز و شرح حال جمعی کثیر از عرفا و علما و فقها

۱ـ این کتاب باهتمام مرحوم علامه محمد قزوینی و آقای عباس اقبال استاد دانشگاه از طرف وزارت فرهنگ درسال ۱۳۲۷ شمسی انتشار یافت . (۱.۱.)

ومحدثین وسایر مشاهیر از هرطبقه که درشیراز مدفون‌اند تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر بن سعدالدین محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر الشیرازی العمری العدوی که در حدود هفتصد و نود و یك هجری آنرا تألیف نموده‌است (برای نسب‌نامهٔ خاندان مؤلف رجوع شود باوراق بزرگ علیحده در دفتری مجلد راجع بانساب بعضی از ملوك وخاندانهای معروف دیگر) .

جامی در نفحات که مابین ۸۸۱ـ ۸۸۳ تألیف شده است یعنی فقط قریب ۹۰ سال بعد از تألیف شدالازار صریحاً باسم و رسم مؤلف از این کتاب نقل کرده است ولی نه بعنوان شدالازار بل بعنوان «شرح مزارات شیراز» که مقصودش نام مخصوص کتاب لابد نبوده است بلکه موضوع کتاب بوده است ،ونصه : «در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین‌الدین جنید شیرازی درشرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که . . . الخ» (نفحات چاپ کلکته ص ۵۷۹ درشرح احوال زین‌الدین ابوبکر تایبادی).

همچنین صاحب فارسنامهٔ ناصری و طرائق‌الحقائق هردو بسیار مکرر از این کتاب نقل کرده‌اند ، اما صاحب طرائق‌الحقائق که باسم ورسم ازمتن عربی آن که آنرا «حط الاوزار فی زوار» مینامد نقل میکند و تصریح کرده که «بلغت عربی» است ولی فارسنامه را یقین ندارم که آنچه دائماً بعنوان «مزارات‌شیراز» نام میبرد واز آن نقل میکند آیا مرادش متن عربی یا ترجمهٔ فارسی آن بوده است ولی ازاینکه در ۲ :۱۵۵ گوید: «زمان صاحب کتاب مزارات[شیراز] درحدود سال هشتصد هجری است» گویا ظن قریب بیقین حاصل میشود که مرادش متن عربی کتاب است که در حدود هشتصد بوده ، و پسرش لابد مقداری بعد ازاین حدود بوده است .

ازمتن عربی این کتاب یك نسخه درلندن در ب م موجوداست که راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی در چند سال قبل سه دوره عکس آنرا برای کتابخانهٔ وزارت معارف (کتابخانهٔ ملی حالیه) برداشت .

یك نسخه نیز درکتابخانهٔ مجلس موجود است که چون سنهٔ کتابتش را بدست

نمیدهد گویا بی‌تاریخ باید باشد .

یك نسخه‌هم ازقرار تقریر شفاهی آقای بهمن کریمی طابع شیرازنامه و نظام‌التواریخ در شیراز نزد آقای شعاع‌الملك شیرازی (با یك نسخه از ترجمهٔ فارسی آن که گویا هر دو را میخواسته صد تومان بفروشد در جواب تقاضای آقای کریمی مذکور فروش آنهارا باو و او بواسطهٔ گرانی صرف‌نظر ازابتیاع کرده) موجود است .

اما از نسخهٔ فارسی آن‌که بتصریح ریو ج۱ ص ۳٤٦ ترجمهٔ همـان متن عربی سابق‌الذکر است بتوسط «عیسی بن جنید عدوی» پسرخود مؤلف‌اصل که بعضی‌زیادات نیز ازخود بر آن افزوده‌است ونام آنرا باین اسم غریب«ملتمس‌الاحباءخالص‌من‌الریاء» موسوم نموده یك نسخه درموزهٔ بریتانیه موجود است (ریو ۱ : ۳٤٦ ـ ۳٤۷) .

یك نسخه‌هم ازقرار مذکور یعنی ازقرار تقریرشفاهی آقای بهمن کریمی کمامرّ در نزد آقای شعاع‌الملك شیرازی درشیراز موجود است و گویا بل بنحو قطع و یقین ازروی همین ترجمهٔفارسی نسخهٔ آقای‌شعاع‌الملك بوده‌است که در آخر دیوان منسوب بباباکوهی [که قطعاً ازاو نیست] در ص ۱۵۱ طابع آن شرح حال باباکوهی را نقل کرده‌است، زیراکه یکی از دو نسخهٔ که اساس طبع دیوان مذکور منسوب‌بباباکوهی بوده است نسخهٔ بوده‌که متعلق بهمان شعاع‌الملك شیرازی بوده‌که وقف بر بقعهٔ باباکوهی نموده بوده و دیباچهٔ نسخهٔ مطبوعه‌هم تألیف همان شعاع‌الملك است . عجالةً بغیر این دونسخه ازترجمهٔ فارسی آن من جائی سراغ ندارم .

حاصل این‌شدکه ازمتن‌عربی‌اش سه نسخه وازترجمهٔ فارسی آن فعلاً دونسخه موجود است والحمدلله علی توفیق تحریر هذه‌الوریقات .

شرح رضی :

(بکلی موقتی)

«وذلك‌لکراهتهم فی‌الاضافة اللفظیةالکثیرالاستعمال اجتماع مثنیین» (شرح‌رضی

ص ۲۲۷)

در باب مثنی، در باب اضافه یا در باب صفت مشبهه یا اسم فاعل و اسم مفعول رجوع شود. مستعجلاً گشتم نیافتم. ان شاءالله بدقت رجوع شود که مقصودش ازین عبارت چیست وچطور اجتماع مثنیین را جایز شمرده‌اند. آیا مقصود مثل الضاربا الرجلین است؟

شرح نهج البلاغهٔ خوئی:

رجوع بمنهاج البراعه و بدفتر مخارج ۸۵ مقابل غرهٔ آوریل ۱۹۳۸.

شعبده:

از کلمهٔ سریانی **شَعْبِذْ** یا **شَعْوِذْ** میآید که تحت اللفظی بمعنی **اِشتَعبَذْ** یا **اِسْتَخْدَم** است (شَفْعِل: ش + عبذ) که در عربی بصورت شعبذه و شعوذه و در فارسی بصورت شعبده معمول است (آقای کروس) و مقصود از استخدام در اینجا استخدام ارواح یا شیاطین یا قوای طبیعت و نحوذلك است.

شکر:

«درتحقیق این بیت شکر که استاد عطار بود قدّس سرّه:

رهمحوشداز پاوسر رهرو نماند وراهبر درفقرفانی شکر در بحرمعنی جاودان

شیخ [صفی الدین اردبیلی] قدس سره فرمود ....» (صفوة الصفا ۱۷۸)

هرگز نام چنین عارفی یاچنین شاعری نشنیده بودم. گنج شکر لقبی شنیده بودم که لقب شیخ فریدالدین مشهور بگنج شکر (فرشته) یا شکر گنج (ریاض العارفین) میباشد، لکن این شکر مقصود دراینجا غیراوست حتماً چه شکر گنج ازتلامذهٔ عطّار بوده‌است نه از اساتذهٔ او (فرشته) و وفات شکر در سنهٔ ۷۶۰ بوده است (فرشته) در صورتیکه وفات عطّار درحدود ۶۲۷ علی خلاف فیه. پس واضح است که این شکر دراینجا بکلی

کسی دیگر است که تا کنون هیچ جا چنین اسمی یا لقبی نشنیده بودم .

شعر :

آنرا که داده‌اند هم اینجاش داده‌اند وانرا که نیست وعده بفرداش داده‌اند

این بیت معروف از کیست ؟ در وصاف ۱۸۱ با اندك اختلافی با مافوق این بیت را ذکر کرده است بعنوان تمثل . در امثال آقای دهخدا ۱ : ۵۵ این بیت را از جامع التمثیل نقل میکند بدون تسمیهٔ قائل ، معلوم میشود قائلش معلوم نیست .

عبید زاکان هم در لطایف (گویا در رسالهٔ مختار و منسوخ) باین بیت تمثل جسته است .

شمس الدین صفی [شیخ-]:

نفحات ص ٥٥٤ .

شمع :

مکرر حافظ (ولابد شعراء دیگر نیز) او را بخنده وصف کرده‌اند ، ولی درست نفهمیدم که مرادشان از خندهٔ شمع چه بوده است و چه حالی و وصفی از احوال و اوضاع شمع را بگریه تشبیه کرده‌اند (و گویا اورا بگریه نیز وصف کرده‌اند و گریهٔ اوالبته واضح است مقصود از آن چیست، یعنی مقصود قطرات شمع مذاب است که گاه گاه ازاطراف بر بدن شمع روان میشود) .

بعضی شواهد خندهٔ شمع :

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد

(حافظ ۱۳۳)

تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو　　خیال کوشش پروانه بین وخندان باش
(۲۰٦)

برخود چوشمع خنده زنان گریه‌میکنم　　تا با تو سنگدل چکند سوز وساز من
(۲۹۵)

شوشهٔ زر :

نگاه کنید به ص ۵۰ س ۲۰ همین جلداز یادداشتهای قزوینی (۱.۱.)

شهاب‌الدین سهروردی [شیخ -] [۱]:

یعنی صاحب عوارف المعارف . نبذی ممتع راجع بدختر او که بعد ازفتح بغداد بدست اتراك (= ظ مغول) اسیر شده بشیراز اورا آوردندوفقیه صائن‌الدین اورا از دست ایشان نجات داد (شدالازار ۸۳) .

شیبانی خان :

(= محمد خان شیبانی ، و شیبك [۲])

یعنی محمدخان شیبانی اولین (ظ) سلاطین از بك ماوراءالنهر وخراسان بجای تیموریان. خروج این محمدخان وابتدای ظهور او گویا درحدود سنهٔ ۹۰۵ یا ۹۰٦ بوده است ودر سنهٔ ۹۱٦ در حدود مرو شاهجان بدست شاه اسمعیل صفوی کشته شد .

رجوع بحبیب‌السیر ج ۳ : ج ۳ ص ۳۵۳ وپیش وپس وص ۳۰۱ وپیش وپس که مفصلاً و مبسوطاً سوانح احوال این پادشاه راکه‌خود معاصر وی و در غالب فتوحات وی برانقاض مملکت تیموریان خود آن مؤلف درجزو مغلوبین حاضر و ناظر بوده است .

۱ـ نگاه کنید بعنوان «سهروردی» درص ۱٦۳ همین جلدیادداشتهای قزوینی (۱.۱.)

۲ـ تحفهٔ سامی اینطور او را می نامد ، گویا لقبی تحقیرگونه بوده است برای او که ایرانیان باو میداده‌اند و کذلك احسن‌التواریخ‌هم غالباً ازاو بهمین‌لقب تحقیری تعبیر مینماید (رجوع بوریقهٔ فضل‌الله بن روزبهان) .

ـ رجوع نیز بملاحظات عدیدهٔ ما براین وقایع در هوامش آن کتاب.

ـ رجوع نیز بتاریخ راقم در حوادث همین سنهٔ ۹۰۶ و نیز بعدها بسیار بسیار مکرر و متعدد.

ـ رجوع نیز لابد باحسن‌التواریخ حسن بیك روملو که وی نیز یامعاصر یابکلی قریب‌العصر با این وقایع بوده است.

ـ فضل‌الله‌بن‌روزبهان خنجی ازملازمین این‌پادشاه ومحرّکین دائمی او برعداوت و خصومت با صفویه بوده است و تاریخی در خصوص غزوات همین پادشاه موسوم به «مهمان نامهٔ بخارا» تألیف نموده‌است در سنهٔ ۹۱۵ که نسخهٔ آن گویا منحصر بفرد است ودراستانبول موجوداست (رجوع به Tauer)[1].

۱- نگاه کنید به ص ۱۶ از جلد اول یاداشتهای قزوینی ذیل عنوان «ابطال الباطل». (۱.۱.)

حرف ((ص))

ص

صاحب دیوان الممالك :

در سنهٔ ٦٩٦ بحکم غـازان جمال الدین دستجردانی صاحب دیوان الممالك [= وزیر] کشته‌شد وصدرالدین خالدی بجای‌او منصوب‌شد (الحوادث‌الجامعة٤٩٢) . درسنهٔ ٦٩٧ بحکم غازان‌کشته شد (ایضاً ٤٩٥) ، دیگر نمیگوید بجای او که منصوب شد . ولی از خارج معلوم است که پس ازقتل صدرالدین خالدی غازان منصب وزارت و صاحب دیوانی را (که هردو یکی است دراصطلاح مورخین آنوقت) در سنهٔ ٦٩٩ (وصاف ٣٤٧) یا سنهٔ ٦٩٧ [و هوالاصح بدون شك (رجوع شود به وریقات ١٢ گانهٔ «رشیدالدین») (١)] برشید الدین فضل‌الله معروف مفوض نمود بشراکت با سعدالدین ساوجی .

صاحب دیوان :

غیر دو صاحب جوینی شمس الدین و علاءالدین : یکی « فخرالدین ابوسعد‌ـ المبارك بن المخرمی صاحب‌الدیوان (حوادث‌الجامعة ١٦٧ و ١٧٨) که در سنهٔ ٦٤٠ که محل گفتگوی ماست وسال جلوس مستعصم است صاحبدیوان بوده و علی العجالة نمیدانم کی باین‌منصب نایل شده بود .

ودیگر صاحب‌دیوان فخرالدین ابوطالب احمدبن‌الدامغانی که گویا درسنهٔ٦٤٣ در عهد مستعصم بدین منصب نایل آمد (حوادث ٢٠٢) . «گویا» میگویم زیرا که حوادث‌الجامعة صریح نمیگوید که دراین سال وی بدین وظیفه نائل آمد، بل‌همین قدر گوید که وی در این سال «بعوض فخرالدین ابی‌سعد مبارك بن مخرمی» بمنصب صدر دیوان زمام‌نایل آمد، ولی‌چون‌سابق‌مکرر گفته‌بود که فخرالدین‌ابوسعد مذکورصاحب

١ـ نگاه کنید به ص١١٠ ازهمین‌جلدیادداشتهای‌قزوینی‌زیرعنوان «رشیدالدین» (١.١.)

دیوان بوده است پس معلوم میشود ظاهراً بل قطعاً که صدردیوان زمام با صاحب‌دیوان یکی بوده و این دو اصطلاح مترادف بوده‌اند بدون شبهه؛ و قرینهٔ دیگر که این دو اصطلاح یکی‌اند عنوان موضع حاضر از حوادث الجامعه یعنی ۲۰۲ «ذکر ترتیب صاحب‌الدیوان» است ؛ و قرینهٔ دیگر از سال بعد ببعد در سنهٔ ٦٤٤ (ص ۲۱۷ و ۲۲۵ و غیره وغیره) ازاین فخرالدین احمد صریحاً واضحاً به «صاحب الدیوان» تعبیر میکند .

باری اصلاً وابداً جای شبهه نیست که صدردیوان زمام با صاحب‌دیوان دردورهٔ اواخر خلفاء عباسی یکی بوده است واین دومنصب عیناً یکی بوده‌اند ، ولی حرف در اینست که مراد از صاحب دیوان یاصدر دیوان زمام‌چه بوده است، یعنی این دو منصب یاعلی‌الاصح این منصب چه منصبی وچه شغلی‌و وظیفهٔ بوده و عبارت ازچه بوده است؟

صاحب قران :

تمّ الحدیث و ختم — وکلّ شیء ینصرم
الا زمان صدقة — ذی الهمم الموفقه
یا مخجل السحاب — بجوده السکّاب
یا ذا العلاء الجود — والبذل بالموجود
و ملك الزمان — و صاحب القران

(الصادح والباغم طبع مصر ۱۱۸)

الصّبوی :

«فی طرفها الصبوی» (شدالازار[a] 51) ،

«الجبال الصّبویه» (ایضاً[b] ۱۵۵ در ترجمهٔ حال باباکوهی) .

صدا :

صدا دراصل معنی‌عربی آن بمعنی عکس‌الصوت‌است که در کوه ونحو آن حاصل

میشود که بفرانسه écho گویند :

ناله سعدی برسد گر بکوه　　کوه بنالد بزبان صدا

(سعدی)

ازصدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　یادگاری که دراین گنبد دوّار بماند

(حافظ ۱۷۳)

صعابین (؟ صابون) :

فارسنامهٔ ناصری ۱ : ۸۲ .

<صفاریان> :

[ابتدای ظهور امر **یعقوب بن اللیث** (ابن‌الاثیر) [یا ۲۵۲ کما یستنبط من خل)	[۲۵۳
وفات او	۱۴شوال ۲۶۵ (خل) [۱]
جلوس(روزوماهش راجائی ندیدم) **عمرو بن اللیث**	۲۶۵
اسیرشدن او بدست اسمعیل بن احمد سامانی	
وختام سلطنت او	نیمهٔ ع۱ سنهٔ ۲۸۷ (خل)
وفات یا قتل او	۱۰ ربیع‌الآخر ۲۸۹ (خل)

صفویه:

	جلوس	وفات
شاه اسمعیل اوّل	۹۰۶	۹۳۰
شاه طهماسب اوّل	۹۳۰	۹۸۴ (۱۵صفر)
شاه‌اسمعیل ثانی	۹۸۴(۲۷ ج۱)	۹۸۵

۱ ـ ۲: ۴۸۳، چه گوید مدت سلطنت ۱۴ سال‌وچند ماه‌بود ووفات‌او نیز واضح‌است که در ۲۶۵ بوده درشوال .

	جلوس	وفات
شاه محمّد	۹۸۵	۹۹۶ (کناره‌گرفت نه اینکه مرد)
شاه عباس کبیر	۹۹۶	۱۰۳۸
شاه صفی	۱۰۳۸	۱۰۵۲
شاه عباس ثانی	۱۰۵۲	۱۰۷۸
شاه سلیمان	۱۰۷۸	۱۱۰۶ (۱۱۰۵ بقول منتظم ناصری)
شاه سلطان حسین	۱۱۰۶	۱۱۴۰
شاه طهماسب ثانی	۱۱۳۵	۱۱۴۹
شاه عباس ثالث	۱۱۴۴	(بنادر منتقل شد در سنهٔ ۱۱۴۸)

صوفی:

- تحقیق خوبی درمعنی این لفظ ، بستان السیاحه در باب صاد (ص۳۳۶[۱] ببعد) ،
- درمقدمهٔ نفحات الانس ص ۷ ببعد نقلاً از عوارف المعارف ،
- در دائرة المعارف اسلام ج ص درلغت تصوف بقلم ماسینیون ،
- و شرح خوبی ازاین طریقه ازغزالی در المنقذ من الضلال تمام آن ومخصوصاً ازابتداء آن الی ص ۸ وسپس از ص ۲۸ ببعد الی ۳۴ وتا آخر کتاب ،
- و رسالهٔ قشیری ص ۱۲۶ ببعد ،
- و کشف الظنون در باب تاء در عنوان « تصوّف » ج۱ ص ۲۸۹ ،
- و ادبیات ایران براون ج۱ ص ۴۰۶ ببعد ،
- و طرائق الحقائق ج۱ ص ۵۴ ببعد ،
- و مقدمهٔ ابن خلدون ص ۲۷۸ ،
- و کشف المحجوب چاپ هند ص ۲۲ ببعد .

۱ــ ازهمهٔ مآخذ دیگر بهتر همین جاست درهمین ص نقلا از میرسید شریف درشرح مطالع فاغتنمه .

صیغ مشکلهٔ لغوی وصرفی :

مَلَك :بمعنی فرشته بر وزن **مَفَل** است نه فعل کما یتوهمّه الجاهل من اول الامر، چه آن از **لأك** است یا **الك** نه از **ملك** (رضی صرف ^{b}۷٦) چنانکه آن اعرابی نیز همین توهم <را> کرده بود وه‌از ملك الموت در شعر خود (ضحی الاسلام ص) دو سه مرتبه به مالِك تعبیر نموده است .

اشیاء : بر وزن **فَعْلاء** بوده یعنی **شیئاء** ثمّ قلب الهمزة الاولی اوّل الکلمة فصار وزنه **لفعاء** است نه افعال و بهمین جهت است که غیرمنصرف است والا اگر مثل اسماء درجمع اسم میبود که منصرف میبود کما فی الایة انهی الاّ اسماءٌ سمیتوها .

و امثلهٔ قلب یعنی نقل مکان بعضی حروف از جای خود بجـای دیگر فراوان است مثل :

ـ **عقابٌ بَعَنْقاة** ،

ـ **اَیْنُق** بر وزن **اَعْفُل** در جمع ناقه والقیاس **اَنْوُق** ،

ـ **قِسِّی** بر وزن **قلیع** (منتهی الارب) در جمع قوس والقیاس **قُوُوس** (رجوع حتماً بمنتهی الارب) ،

ـ **آبار** در جمع بئر والقیاس **اَبْآر** ،

ـ **جاءٍ** در اسم فاعل ج ی ء و القیاس **جَائِیٌ** مثل شائع من ش ی ع ، (ملخص من اللسان فی ش ی ء)،

ـ ومن هذا القبیل **آدُر** جمع **دار** والقیاس **اَدْوُر** (ظ) ،او **اَدْیر** ووزنه **اَعْفَل**

ـ وکذلك **الجاه** وزنه **عَفْل** او **عَفُل** لانه من الوجه ،

ـ وکذلك **الحادی** فی حادی عشر وزنه عالف لان اصله الواحد (لسان فی ح د و).

... والصّين :

این کلمهٔ «والصین» را همین روزها در فرمانی یا دیباچهٔ کتابی درجملهٔ نعوت و القاب یکی ازاکابر یا ملوك وزراء شرقی ایران از خوارزمشاهیان یا سلاجقه یا غزنویه دیدم و آنوقت اعتنا نکردم وامروز آنرا بعنوان «اکفی الکفاة بالشرق والصین» درمقدمهٔ ترجمهٔ فتوح ابن اعثم در ضمن القاب و نعوت ممدوح یعنی مخدوم مترجم می‌یابم که از جملهٔ القاب و نعوت‌دیگر او «افتخار اکابر خوارزم وخراسان» است وظن‌قوی‌هست بنابراین که گویا وی ازوزرای خوارزمشاهیه (یاتکش‌متوفی‌در ٥٩٦ یاپسرش علاءالدین خوارزمشاهیه که در همان سال ٥٩٦ جلوس نموده ، چه تاریخ این دیباچه که مخدوم مذکور بمترجم تکلیف ترجمهٔ این کتاب‌را نموده صریحاً سنهٔ ٥٩٦ است) بوده است ، در شعری وغیره تحقیق شود که آیا کسی بلقب مؤیدالملك قوام‌الدین‌ازوزرای یکی‌از دو پادشاه مزبور بوده است ؟ واگر پیدا شد باین وریقه الحاق شود ان شاء الله .

حروف «ط» و «ظ»

((ط))

<طاهریان> :

طاهر بن الحسین بن مصعب ذوالیمینین

سال تولیت مأمون اورا برخراسان — شوال ۲۰۵

وفات او جمادی‌الآخره — ۲۰۷

طلحة بن طاهر

جلوس او — ۲۰۷

وفات او — ۲۱۳

عبدالله بن طاهر

[ولایت <او> (ابن‌الاثیر ۱۶۹ ج۶) — ۲۱۴]

وفات‌او (ابن‌الاثیر سنهٔ ۲۲۹) — ۲۳۰

طاهر بن عبدالله

ولایت‌او — ۲۳۰

وفات او — ۲۴۸

محمد بن طاهر

ولایت او — ۲۴۸

گرفتن یعقوب لیث اورا — ۲۵۹

طبقات‌الحفّاظ و تذکرة‌الحفّاظ :

رجوع شود بهلمش معجم المطبوعات ص ۹۱۱ و ص ۱۰۸۲ و بپشت ذیول طبقات الحفاظ .

الطرز :

و مما یستدرك علیه الطرز بیت الی‌الطّول فارسی معرّب و قیل هوالبیت الصّیفی قال‌الازهری اراه معرّباً واصله ترز (تاج‌العروس فی ط رز).

از تعریفی که اوّل برای این لغت میکند شاید بتوان حدس زد که آن معرّب یك حزء ازکلمهٔ فارسی باشدکه با لغت «دراز» شروع میشده[۱].

طغاتیمور :

که اندکی بعد از فوت ابوسعید بن اولجایتو (۱۳ ع۲ سنهٔ ۷۳٦) بعضی امرا اورا حدود سنهٔ ۷۳۷ بسلطنت خراسان برداشتند ودر۱٦ذی‌القعده (بقول حبیب‌السیر) یا ۱٦ ذی‌الحجه (بقول تاریخ راقم) سنهٔ ۷٥٤ یا در شهور سنهٔ ۷٥۳ بقول حبیب‌السیر و جهان آرا بدست یحیی کرابی سربداری کشته شدازاولاد جوجی قسار بن یسوکای بهادر است بقول حبیب السیر ج۱ ج۳ ص ۱۲۸، وبقول جهـان آرا ص٤۱٥ از اولاد جوجی بن چنگیز خـان است و منجم باشی ج۳ ص ۱۲ نیز گویا این قول اخیر را (وگویا نقلاً از همین جهان آرا بدون تسمیهٔ او) اختیارکرده حیث یقول : «جوجی احفادندن»، ولی چون نه مانند جهان آرا کلمهٔ «بن چنگیزخان» ونه مانندحبیب‌السیر کلمهٔ «قسار بن بیسوکا بهادر» را بر جوجی نیفزوده لهذا این مبهمیت عبارت او را محتمل‌الوجهین کرده است گرچه اطلاق «جوجی» منصرف بجوجی‌بن‌چنگیزخان است بقاعدهٔ اطلاق مطلق‌منصرف‌بفرد کامل آنست؛ وآقای اقبال‌در تاریخ خودشان ص ۳٥٤ صریحاً قول صاحب حبیب السیر (یا مآخذ نامعلوم او را) اختیارکرده‌اند حیث یقول «از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیزخان بود».

باری طغاتیمور مذکور همچنان بسلطنت ملوك الطوایفی خراسان و ماوالاها

۱ــ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشگاه‌است. (۱.۱.)

باقی بود تا ۱۶ ذی‌القعده (دولتشاه ۲۳۷) یا ۱۶ذی‌الحجه (تاریخ راقم[a] ۲۲) سنهٔ ۷۵٤، یا درشهور سنهٔ ۷۵۳ (بقول حبیب السیر و جهان آرا) بدست یحیی کرابی ازسلسلهٔ سربداریه کشته شد رجوع‌شود بحبیب‌السیر ۱ : ۳ : ۱۲۸ و بعدها .

- جهان آرا ٤۱۵ ،
- تاریخ منجم‌باشی ۱۲:۳ ،
- وتاریخ آقای اقبال ۳۵٤ ،
- و روضة‌الصفا ج۵ ص۱۸۰ ببعد،
- و مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن‌الساعی ص ۱۳۶ .

نسب‌نامهٔ اورا جز درحبیب‌السیر وجهان‌آرا عجالةً در هیچ مأخذ دیگر نیافتم و شاید در معزّالانساب یا در ذیل مؤلف نامعلوم بر جامع التواریخ وقتی بدست بیاید و معلوم شود که کدام یك‌ازحبیب‌السیر و جهان آرا نزدیکتر بواقع است ، ولی بگمان خودم قول حبیب السیر ارجح و ابعد از خلط و اشتباه است؛ چه تصریح میکندبه‌کلمهٔ جوجی قسار بن‌بیسوکا بهادر یعنی به «جوجی» غیرمعروفتر، درصورتیکه قول جهان‌آرا که‌گوید «جوجی بن‌چنگیزخان» محتمل‌است باحتمال قوی (چون این‌جوجی معروفتر بل‌فقط معروف‌است‌مابین‌عامهٔ‌مورخین‌وغیر مورخین) که‌ازکلمهٔ «جوجی»منشأ خودگول خورده‌وتصور کرده که‌مقصودجوجی بن‌چنگیزخان است وکلمهٔ «بن چنگیزخان»را از خودبر آن‌افزوده‌باشد .

الطلاق بید من‌اخذ بالساق :

- مکاسب ۲ : ۲و۳ ،
- شرح کبیر ۲ : ۱۳۶ .

طویلة:

معنئی شبیه بهمین معنی امروزه (بهجة‌الاسرار ۱۰۱).

طیف الخیال فی معارضة العلم والمال:

تألیف مولانا محمد مؤمن شیرازی درحدودسنهٔ ۱۱۱۶ (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۷ و ۱۴۱ و ۱۶۳ و ۱۷۷).

((ظ))

ظلّ‌الله:

را در السلطان ظل‌الله فی‌الارض دیدم درتان[1] 38 . 4 . 17 به reflet de Dieu sur la Terre ترجمه کرده بود که بسیار ترجمهٔ خوبی است و همین قطعاً صحیح است نه Ombre de Dieu، که ماها یعنی غیر فرانسویها قطعاً اینطور ترجمه میکردیم اگر ازما می‌پرسیدند.

۱ــ مقصودروزنامهٔ Temps چاپ پاریس‌است. (۱.۱.)

حرف «ع»

حرف «ع»

العارف :

صاحب نظری که الله تعالی اورا بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود ومعرفت‌او ازدیده بود چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید وعاقل ازشنیده ؛

شعر

عارفان دیده‌اند و میگویند　　عاقلان از شنیده میجویند

(اصطلاحات شاه‌نعمة‌الله ص ۳۱۷ ح)

رجوع نیز بمقدمهٔ نفحات الانس ص ۵ ـ ۷ که شرحی در تعریف معرفت و عارف دارد .

برون درج ۱ ص ٤۲٤ ازتاریخ‌ادبیات ایران عرفان‌را به gnose یا gnosticisme وعارف را به gnostique ترجمه کرده که درست و آنگ ترجمهٔ یکدیگرند این دو کلمهٔ‌عربی و اروپائی ، چه gnose در یونانی‌بمعنی« معرفت » و« عرفان » است که فعل Connaitre فرانسه و know انگلیسی از آن مشتق‌اند مستقیماً یـا علی الاظهر بتوسط لاتین .

«المعرض عن متاع الدنیا وطیباتها یخص باسم‌الزاهد[1]

عامری ، ابوالحسن محمد بن یوسف ـ :

38 . 12 . 30 بمناسبت سؤال آقای <مجتبی> مینوی ازمن ازشرح حال او .

۱ ـ فقط «وریقهٔ ۱» ازیادداشت مربوط به «العارف» وجود داشت‌وآنهم بهمین‌جا ختم‌شده است . (۱.۱.)

اولاً رجوع شود بفهرست مقابسات ص۳۹۳ .

ثانیاً بخود مقابسات ص۲۰۲ ح که در آنجا طابع کتاب سندوبی شرح حال مختصری ازاو بدست میدهد ومیگویدکه درسنهٔ ۳۸۱ وفات یافته است ولی نمیگوید ازروی چه مأخذی این مطلب را نقل کرده است . ازص۳۰۱ صریحاً بتصریح ابوحیان توحیدی برمیآیدکه وی یعنی توحیدی با او معاصر بوده و ازاو مطالبی نقل میکند . از ص۳۰۷ برمیآیدکه عامری درسنهٔ ۳٦٤ ببغداد آمده بوده است .

ثالثاً در ابن ابی‌اصیبعه ۲۰:۲ از جملهٔ مؤلفات ابن‌سینا این کتاب را میشمرد : «اجوبة لسؤالات سأله عنها ابوالحسن العامری و هی اربع عشرة مسألة » که از اینجا واضح میشودکه با ابن‌سینا نیز معاصر بوده است[۱].

رابعاً در معجم الادبا در شرح حال ابوالفتح بن العمید ج ٥ ص۳٦۰ و۳٦۱، که معلوم میشود در اوقاتی که ابوالفتح بن العمید مذکور در بغداد بوده است او نیز در آنجا بوده است ، ونیز ج۲ ص۸۹ س ٥ و ۱٤ بکلی استطرادی نقلاً از توحیدی از کتاب الامتناع.

ایضاً در ج۳ ص ۱۲٤- ۱۲٥ در شرح حال ابوسعید سیرافی شرح مختصری از مناظرهٔ سیرافی را با او دارد که از آنجا نیز صریحاً واضح میشودکه وی درسنهٔ ۳٦٤ در بغداد بوده است و دراین موضع یاقوت تصریح میکندکه او نیشابوری بوده است : «ابوالحسن العامری الفیلسوف النیسابوری» .

ایضاً در ج۱ ص٤۱۱-٤۱۲ در شرح حال احمد بن مهران نامی ازاهل نیشابور که در ۲۷ شوال سنهٔ ۳۸۱ وفات یافته و در همان روز ابوالحسن عامری نیز وفات یافته بوده،و باین مناسبت از حاکم صاحب تاریخ نیشابور تاریخ وفات اورا و حکایت اینکه کسی ابن‌مهران مذکوررا پس‌ازمردن‌او بخواب‌دید واو گفت خداوند ابوالحسن

۱- ولی قطعاً این حرف ابن ابی‌اصیبعه باطل و واهی است چه تولد ابن‌سینا باقدم اقوال در ۳۷۰ بوده و وفات عامری درسنهٔ۳۸۱- پس‌ابوعلی دروقت وفات عامری یازده ساله بوده ، پس کی این سؤالات را ازاو کرده ؟!

عامری رادرمقابل‌من بر پا داشت‌و گفت هذا فداؤك من النار <نقل‌میکند>.

باری‌الحمدلله‌بالاخره پس‌ازدو ساعت‌تفتیش‌دزد <ی> حسن‌سندوبی متقلب که همیشه مآخذ خودرا باکمال اهتمام مخفی میکند ووی تاریخ وفات عامری صاحب ترجمه را در حواشی مقابسات ص۲۰۲ در سنهٔ ۳۸۱ ذکر کرده پیدا کردم که از روی معجم‌الادباست که——دیگرروزوماه آنرا نقل نکرده‌بوده است ، فحمداله‌ثم‌حمداله.

خامساً درتجارب الامم مسکویه ج٦ ص۲۷۷ که چند سطر مفیدی راجع باو دارد که اورا نزد ابوالفضل بن العمید دیده بوده‌است و ازخراسان آمده بوده و ببغداد رفته بوده و نزد ابوالفضل‌بن‌العمیدمذکورمدتی‌بعضی کتب‌رامذاکره کرده بوده‌است .

سادساً حواشی تتمة صوان‌الحکمة طبع‌لاهور ص۱۸٦ .

سابعاً مسکویه در «جاودان خرد» فصل مشبعی از این عامری روایت میکند (نسخهٔ اکسفورد) [نقلاً ازمکتوب آقای مینوی وارده در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۸] .

ثامناً مقدمهٔ کتاب‌الامدعلی‌الابداو درمنتخب‌صوان‌الحکمه نسخهٔ ب م مسطور است و در آنجا عامری اشاره بمؤلفات خود و اینکه بعضی‌کتب بفارسی برای ملوك و امرا نوشته بوده میکند (رجوح بسند سادساً و سابعاً) .

رسالهٔ ازاو ولی باسم مصحف ابوالخیر امری‌که رسالهٔ مذکوره در باب یونان دستوروخسروانوشیروان‌است که‌فردوسی‌نیزاین‌حکایت‌رابنظم‌درآورده(مجتبی‌مینوی) [و غزالی نیز در نصیحةالملوك باین حکایت اشاره میکند] در مجموعهٔ روایات داراب هرمزدیار مطبوع در بمبئی دردوجلد موجود است (رجوع بسند سابعاً) .

تاسعاً رجوع بملل و نحل شهرستانی ص۳٤۸ که اورا فقط باسم « ابی‌الحسن العامری» جزوالمتأخرین من فلاسفة الاسلام میشمرد بدون یك کلمه اضافهٔ دیگری .

عاشراً بنزهة الارواح شهرزوری ترجمهٔ فارسی بتوسط <ضیاءالدین‌دری>.

حادی‌عشر بحواشی آقای اقبال بر بیان‌الادیان ص ۵۱ که عین همان مآخذ متقدمه‌را آنجا ذکر کرده‌اند (مآخذ ۹ و ۱۰ را من ازکتاب‌ایشان استفاده کردم واصلاً

از ذکر صاحب ترجمه درکتاب ایشان هیچ مسبوق نبودم تا امروز (۳۹/۱/۱) که آقای مینوی بتوسط ورقهٔ پستی مرا ازاین فقره مستحضر کردند .

عبدالائمّه (اسطرلاب ساز) :

گاهنامهٔ سنهٔ ۱۳۱۱ ص۱۰۲ .

عبدالبها :

عبدالبها بدکتر احمدخان عمادالملك (عماد محسنی) نوشته است از پاریس بلندن:

تلخکام ایتمز سنکشیرین لسانکای رضا
سن همان أیْلَه تکلّم راضیم دشنامه بَنْ

لسان شیرین تو ای رضا تلخکام نمیکند
تو همین قدر تکلم بکن من بدشنام راضیم (۲۷/۱/۲۰)[۱]

عبدالعظیم حسنی ، شاهزاده :

رجوع برای نبذی ازحالات او نقلاً از رسالهٔ منسوب بصاحب بن عبّاد در شرح حالات او بسفینةالبحار در ص ح ب ۲ : ۱۳ ، ۱۲۰-۱۲۱ .

وبخاتمهٔ مستدرك الوسائل ج۳ ص که سفینهٔمذکور از آنجا خلاصهٔ رسالهٔ مذکوره را نقل میکند .

رسالهٔ ازصاحب بن عبّاددر نسب او واخبار او (الذریعه الی تصانیف الشیعه ۱:۵۷).

اخبارعبدالعظیم بن عبدالله . . . [الحسنی] للشیخ الصدوق (ذریعه ج۱ ص۳۳۹).

عبدالقادر گیلانی ، شیخ - :

مآخذی که شرح احوال او یا اشارهٔ بسوانح احوال او در آنها مذکوراست :

۱- این یاد داشت بخط مرحوم قزوینی نیست . (۱.۱.)

۱ـ **معجم‌البلدان** یاقوت در ذیل بشتیر (ج۱ ص ٦۳۱ ، از بشتیر در مختصر اخبار الخلفاء منسوب بابن انجب نیز درشعری درهجو یکی ازافراد خاندان عبدالقادر صحبت میشود واختلافی درضبط آن آنجا ذکر میکند) .

۲ـ **ابن‌الاثیر** درحوادث سنهٔ ٥٦۱ (ج۱۱ : ۱٤٥) .

۳ـ **انساب‌سمعانی** درعنوان جیلی ص۱٤۸ فقط اسم اورا دارد و بعد از آن بیاض گذارده هکذا «و ابومحمد عبدالقادر بن » .

٤ـ **بهجة الاسرار** که‌تمامش چنانکه معلوم‌است درمناقب‌اوست ودرسنهٔ۷۱۳ مؤلف آن شطنوفی وفات یافته .

٥ـ **تاریخ ابوالفدا** که عین تاریخ ابن‌الاثیر است باسم ورسم نقلاً از او۳:٤۳.

٦ـ **تاریخ گزیده** ص ۷۸۷ (۲سطر فقط) .

۷ـ **فوات الوفیات** لابن شاکرالکتبی ۲:۲ـ۳ .

۸ـ **مختصر تاریخ‌الخلفا** المنسوب‌لابن‌انجب‌البغدادی المتوفی٦۷٤ ص۱۰۱ـ ۱۰۳ ، ۱۲۰ـ۱۲۲ ، ۱۲٤ـ۱۲٦ .

۹ـ **حیوة‌الحیوان** <لدمیری>متوفی در۸۰۸ ، استطراداً بعضی‌اشارات بدو ج ۱ : ۱۲٤و ۲٦۰ درعنوان «باز» و « » .

۱۰ـ **عمدة‌الطالب** لابن عقبه‌المتوفی فی۸۲۸ که قدح‌شدیدی درنسب او یعنی در علوی بودن او میکند (وگویا مأخوذ از مختصر تاریخ الخلفاء ابن انجب باشد این فقره) ص ۱۰۸ـ۱۰۹ .

۱۱ـ **طبقات الشعرانی** متوفی در ۹۷۳ ج۱ ص۱۰۸ـ ۱۱٤ .

۱۲ـ **النجوم‌الزاهره فی ملوك مصر والقاهره** لابن تغری بردی المتوفی سنة ۸۷٤ درحوادث سنهٔ ٥٦۱ ج٥ ص۳۷۱ ازطبع مصر (هیچ چیز تازهٔ ندارد) .

۱۳ـ **شذرات‌الذهب فی‌اخبار من‌الذهب** لابن العماد الحنبلی المتوفی سنة ۱۰۸۹ج ٤ص۱۹۸ـ۲۰۲(بسیار بسیارترجمهٔ حال‌خوبی‌است وگویا بل بنحو قطع

و یقین تماماً منقول از تاریخ الاسلام ذهبی است که اوهم تمام یااغلب این ترجمهٔ حال را از ابن النجار نقل کرده است ،رجوع بهامش آن) .

۱۴ـ **نفحات الانس** جامی متوفی در ۸۹۸ ، طبع کلکته ص ۵۸۶ ـ ۵۹۰ (خوب ترجمهٔ حالی است) .

۱۵ـ **حبیب السیر** جزو سوم از جلد دوم ص۷۲ (هیچ هیچ تازهٔ ندارد و مختصر است از نفحات در غایت اختصار) .

۱۶ـ **خزینة الاصفیاء** تألیف مفتی غلام سرور لاهوری بفارسی (که کتابی است در طبقات الاولیاو عرفا، و درهند چاپ شده و با وجود کثرت اغلاطش باز بدك نیست بخصوص برای عرفاء هندوستان ومؤلف او کتابی مخصوص در شرح حال ومناقب شیخ عبدالقادر تألیف کرده بوده موسوم بگلدستهٔ کرامات (یاکرامت) [کما فی ۳:۱ و ۹۹] ج۱ ص ۹۴ـ۱۰۰ ، ترجمهٔ حال بدکی نیست وخیلی ازمآخذ غیرمعروفه را اسم میبرد .

۱۷ـ **روضات الجنات** آقا محمد باقر خوانساری مؤلف در حدود ۱۲۸۶ ، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۳ (خوب ترجمهٔ حالی است مملو از قدح و انتقاد از ادعا های گزاف فوق العاده بااغراق ومبالغهٔ این مرد [illegible] یا اولاد طرّار او) .

۱۸ـ **طرائق الحقائق** تألیف مرحوم حاجی نایب الصدر در۱۳۱۷ ج۲ ص۱۶۲ (بسیار مختصر است و هیچ چیز تازهٔ ندارد).

۱۹ـ **مختصر طبقات الحنابله** لجمیل الشطّی مؤلف در ۱۳۳۵ = ۱۹۲۱ ص ۳۴ ـ ۳۶ (بسیار بسیار ترجمهٔ حال مفید جامعی است وگویا بل بنحو قطع و یقین منقول است عیناً یاملخصاً از یکی از دواصل این کتاب ازعلیمی صاحب انس الجلیل) .

۲۰ـ **دائرة المعارف اسلام** (این جلد تاریخ ۱۹۱۳ دارد ، پس قبل از مختصر طبقات الحنابلهٔ سابق الذکر است) ج۱ ص۴۲ـ۴۴ بقلم مرگلیوث که گویاچنانکه ازاعلام زرکلی معلوم میشود ترجمهٔ دیگر ازاو در JRAS نیز چاپ کرده بوده است بانگلیسی .

۲۱ـ **معجم المطبوعات العربیه** (که گرچه در تاریخ ۱۹۲۸ چاپ آن باتمام

رسیده ولی تألیف آن در ۱۹۱۹ باختتام رسیده، یعنی بعبارة اخری مؤلفین ومطبوعات را فقط تا آخر آن سال ـ نه بعد تر ـ دارد بتصریح خودش) ص ۷۲۷ ـ ۷۲۸ (هیچ چیز تازهٔ ندارد) .

۲۲ـ الاعلام لخیر الدین الزرکلی (تاریخ طبع آن در ۱۳٤٦ = ۱۹۲۷ است) ص ٥۳٤ (هیچ چیز تازهٔ ندارد جز اینکه کماذکرنا گویدکه مرگلیوث شرح حال صاحب ترجمه را در JRAS بانگلیسی چاپ کرده است).

انتهت فذ لکة المآخذ از کتبی که درمحل دسترس من بود و از این کتب گذشته دیگر در بعضی کتب دیگر که احتمال آن میرفت در وهلهٔ اول که داشته باشد ولی من هرچه گشتم نیافتم دیگر نباید گشت و آن کتب اینست :

ـ مجالس المؤمنین،

ـ آثار البلاد در تحت جیلان ،

ـ ریاض العارفین ،

ـ لسان المیزان ،

ـ میزان الاعتدال ،

ـ طبقات الحفاظ و ذیول آن ،

ـ الفوائد البهیة (ظ ظ)،

ـ انس الجلیل وطبقات الحنابلهٔ ابویعلی (لتقدم عصره علی عصر صاحب الترجمه)،

ـ جامع المختصر ابن انجب (گرچه چیزی راجع بیکی از احفاد او دارد در ص ۸۱ ـ ۸۲) .

درهیچکدام از کتب مذکوره چیزی راجع بشرح حال صاحب ترجمه ندارد و در هرصورت من نیافتم و بظن متآخم بعلم اصلاً ندارد .

این نکته را هم در ختام نا گفته نگذریم که اغلب مآخذ که تاریخ روز و ماه وفات او را معین کرده‌اند مثل شذرات الذهب و جمیل الشطّی و ابن الاثیر (ماه فقط) و

خزینة‌الاصفیا همه تاریخ وفات اورا در ۸ یا ۱۰ ربیع‌الثانی ضبط کرده‌اند مگر یاقوت در معجم‌البلدان در موضع سابق الذکر یعنی ۶۳۱:۱ که ربیع‌الاول نوشته و این اخیر بلاشك غلط است یا از خود مؤلف یاسهواً من‌النساخ که «اول» بجای «ثانی» یا «آخر» نوشته‌اند. انتهی ظ ظ 38 . 2 . 18 .

عتّابی:

حمیر وحش عتّابیّه = Zèbre (نهج‌السدید مفضّل‌بن‌ابی‌الفضائل ورق ۱٤b).

عتّابی نشابوری:

مرزبان نامه ۲۸۷ .

عَرْض:

مقصود از آن و فرق مابین آن و تحضیض (مغنی ۶۱:۱) .

انظر ایضاً شرح‌الرضی ۳۱۷ .

عقد اصابع:

یکی دو ارجوزه در این باب (الذریعه ۴۷۰:۱) .

عقلاالمجانین:

لابی‌القاسم الحسن بن محمد بن حبیب المفسّر .

اسم این کتاب را همین روزها (38 . 4 . 4) در کتاب تدوین رافعی دیدم وچون اسم بنظرم خیلی آشنا بود خواستم ببینم مؤلف آن کیست . جمیع مظان این فقره را ازحاجی‌خلیفه و کشف‌الحجب وسایرفهارس ومعجم المطبوعات وغیره وغیره گشتم چیزی دراین باب نیافتم وامروزدرپی چیزی‌دیگرمیگشتم‌دیدم خودم این کتاب را دارم و همین

تازگیها خریده‌ام (ولابد بهمین‌جهت بوده که بذهنم‌مأنوس بوده) ولی بعد هرچه دوباره درتدوین گشتم نام این کتاب را مجدداً نیافتم . معلوم میشود جائی پس از یأس ازیافتن نام آن آنرا شاید یادداشت نکرده بوده‌ام یا اگرهم کرده‌ام دراواسط کتاب بوده است نه در پشت کتاب . باری اگر دوباره پیدا شد اینجا الحاق شود ، ان‌شاءالله .

پیدا شد الحمدلله (در 12.4.38) ، درص ۲٦۷ آن کتاب [یعنی تدوین] است .

ـ انظر ایضاً تذکرةالنوادر ص ۱۲۳ وملاحظتنا علیها بالهامش .

ـ حاجی خلیفه فی «اخبار عقلاء المجانین» وهامش ص ۱۲۵ ج۲ .

ـ در ص ٤۲۹ از تدوین باز اسمی از مؤلف عقلاء المجانین یعنی ابوالقاسم بن حبیب المفسّر برده بدون تسمیهٔ اصل کتاب .

علاءالدوله‌های همدان :

[ورق^{b}۳۰۰] «وهم‌ازفرزندان امیرالمؤمنین‌حسن‌بن‌علی جماعتی پاسیدابوالقاسم بطحای بهمدان آمدند و مقام ساختند و املاك خریدند و شریف ابوعبدالله الثانی (؟) بود آنك قلعه وعمارتها کرده است وابوالفضل پسر ابوالحسین بود و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابوعیسی شادی بن محمد و جمله سادات همدان ازین نسب‌اند و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان اورا آثارها بسیارست در دولت آل سلجوق و نسب ایشان همچنین است : المرتضی ابوهـاشم زید بن الرضا ابی‌الحسین بن الزکی ابی‌الحسین علی بن النفی (؟) ابی‌عبدالله‌الحسین‌بن‌الرمش (؟) ابی‌الحسین‌علی‌بن‌عبدالله‌الحسین (کذا؟) بن‌ابی‌المحمد (کذا؟) الحسن بن ابی‌الحسن زید بن ابی محمد بن ... بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام و از ابن عمان امیر سیدابوهاشم وبرادرانش جماعتی باصفهان مقام‌گرفتند بدردزی (کذا) علاءالدین سیدی از آن جماعت است (ورق^{a}301) و تربتهاء همه باصفهان وهمدان‌است» (مجمل‌التواریخ ورق^{b}300 ـ^{a}301) .

همه سادات حسنی بوده‌اند و تقریباً همه ازملوك همدان بوده‌اند .

سید ابوهاشم علاءالدولهٔ ضریر حسنی رئیس همدان

(ظ)

[سید] مجدالدین العلوی رئیس همدان (تر۱۱:۱۱۹)

(ظ)

امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه

سید مجدالدین همایون علاءالدوله (۱)	سیدفخرالدین خسروشاه	عزالدین(۲)	سیدعمادالدین مردانشاه

مجدالدین علوی : رئیس همدان که در سنهٔ ۵۵۵ سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را امراء او در منزل او در همدان محبوس و پس از آن مقتول نمودند (ابن‌الاثیر ۱۱:۱۱۹) باحتمال قوی باید پسر ابوهاشم ضریر باشد .

علك(۳):

دراسامی آباء کسی (ابن‌الاثیر ۱۰:۸۳ س۲)

۱ــ که ظاهراً بل‌قطعاً جانشین پدر بوده در ریاست ، و بتصریح راحة‌الصدور در ۵شنبه ۵۹۴ درحیات بوده است ۳۶۷ ، ۳۸۱ ، ۳۹۷ . درحدود ۵۸۸ سلطان طغرل‌اخیر اورا بتهمت اینکه« درغیبت سلطان بامطربی زلیخانام که ازمعشوقگان سلطان بود عشرت کرده بود... بگرفت و پانصدهزاردینارزر سرخ... بدیوان سلطان گزارد و سلطان اورا اسیروار بقلعهٔ قزوین (= ظ فرزین) فرستاد (راحة‌الصدور ص۳۶۷) ودرسنهٔ ۵۹۲ اورا درری بدست میاجق محبوس میبابیم (ص۳۸۱) ودرسال ۵۹۴ (۲۰رجب) اورا درهمدان میبابیم که‌فرمان [تکش] خوارزمشاه‌رادرحضوراو وائمهٔ‌همدان‌بنصب‌میاجق بحکومت‌عراق از جانب خوارزمشاه مزبور خوانده‌اند (ص۳۹۷) .

۲ــ (= تصحیف فخردین ظ‌ظ) راحة‌الصدرر ص ۳۵۵ لاغیر .

۳ــ نگاه کنید بص۱۰۲ ازهمین جلد یادداشتهای‌قزوینی. (۱.۱.)

ازطراز حَمَك (=محمدك) وحسكا [ازاجدادشیخ منتجب الدین] (=حسنکا).
استطراداً سبکی ۳:۱۱۳ .

علکان[۱]:

در جزو اسامی اجداد ابن ماکولا (ابن تغری بردی ۵ : ۱۱۵) .
ازطراز حمکان .
مسدد بن محمد بن علکان (سبکی ج٤ ص ۱۹) .
النجوم الزاهره (۵ : ۵۸) .
ازاسامی رجال بوده است ، ازجمله در مجالس المؤمنین [۱۰۸b] (نقل از ص غلاف) ـ ذکر کسی موسوم بابوعبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رسالهٔ فرهنگ» در ورق ۱۰۸ آن کتاب آمده است .

علویّین :

29. 12. 38 ـ که درجراید فرانسه در این سنین اواخر بسیار صحبت ازایشان (در موقع صحبت از اهالی سوریّه) میشود ومن تاکنون هیچ نمیدانستم که مراد ازاین اصطلاح جدید چیست امشب در الفتح خواندم که مراد ازاین اصطلاح همان «نصیریهٔ» معروف که قسمتی از علی اللهیان شامات‌اند میباشد که بعد از استیلاء فرانسه برسوریه ایشان خودرا باین‌اسم وعنوان مسمّی ساخته‌اند بواسطهٔ اغراق ایشان درمحبّت علی(ع) [ولابد نیز فراراً ازتسمیهٔ نصیریه که معنی آن بسیار معروف ومعلوم همه کس هست و همه کس جز خود آنها و شاید نیز سایر غلاة آنها را دشمن دارند واختفاءً در تحت حجاب این اصطلاح جدید وعنوان غیرمعروف که هیچکس مثل من درعرض این چند سال اخیر تا امشب از حاقّ مفهوم آن ابداً اطلاعی ندارد] (الفتح نمرهٔ ٦۳۲ مورخهٔ ۲۳ شوال ۱۳۵۷) .

۱ـ نگاه کنید بص۱۰۲ ازهمین جلد یادداشتهای قزوینی. (۱.۱.)

((علی بن ابو طالب)):

امضای منسوب بخود آن‌حضرت باین‌قسم در دوعهدنامه (فتوح‌البلدان ٦٠،٦٦).

آقای محمد حمیدالله حیدرآبادی نیز در ضمن بعضی خطوط بخط‌کوفی که بر روی تخته سنگی از جبل سلع (در شمالی مدینه که حضرت رسول در غزوهٔ احزاب در پائین آن‌کوه خندق کَنْد) عکس برداشته‌اند این عبارت را بمن نشان دادند که نوشته‌است : «و انا علی‌بن‌ابوطالب» واسامی بعضی دیگر ازصحابه نیزهمه مصدّر بکلمهٔ «انا» درهمان صخره محکوك است که آخرین آنها همان‌نام مذکور «علی‌بن‌ابوطالب» است ، وایشان‌گمان میکنندکه این امضاها فی‌الواقع امضاهای خود آن صحابه است که در حین غزوهٔ خندق‌چون محصوروبیکار بوده‌اند و وقت برای ایشان طویل بنظر میآمده امضاهای‌خود را برای‌یادگار درروی این‌صخرهٔ ملساء قائم برصفه حك کرده‌اند حك بسیار کم عمقی ، و این احتمال فی‌الواقع مستبعدنیست ولی دون اثباته والقطع به خرط القتاد .

علی بن ابی منصور فرامرز :

ابی علاء ابوجعفر بن[1] [ز؟] کاکویه ارسلان خاتون دختر داود سلجوقی خواهر الب ارسلان را که زن خلیفهٔ قائم‌بود پس ازوفات قائم تزویج نمود در سنهٔ٤٦٩ وعماد کاتب گوید ٥٢: «فاستبدلت‌عن‌القرشی دیلمیا و عن‌الامام امیا» (عماد ص٥٢ وابن‌الاثیر ١٠:٤٣) «و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد [درسنهٔ ٤٨٨] که‌قاتلش بود [عم برکیارق و برادر ملکشاه که او نیز در جنك با برکیارق در سنهٔ مذکوره کشته شد] (مجمل التواریخ ٢٦٦[b]) .

در اواخر العراضه ص نیز گویا چیزی ازاین علی بن فرامرز منقول است .

در تتمهٔ صوان‌الحکمه شرح‌حال کسی بعنوان فرامرز بن‌علی‌بن فرامرز مسطور است که باید پسر صاحب ترجمه باشد .

١ــ کذا هم درعماد ٥٢ و هم در ثر ١٠:٤٣

علی ذکره السلام :

«وهذا کقوله تعالی سبح اسم ربك فامر بتنزیه اسمه و اراد تنزیهه عما لایلیق به لکنه ذکره الاسم تعظیماً له وهذا کما یقال صلوات الله علی ذکر النبی صلی الله علیه وسلم» (تنزیه القرآن عن المطاعن ٤) .

علیق :

«علیق خیله» (نسوی ۱۲۹) .

عمر صد و بیست سال :

(عمر طبیعی) آثار الباقیه ص ۷۹ ،

ـ توریة سفر تکوین (VI ، 3) :

«Et l' Éternel dit:... les hommes ne sont que chair, leur jour donc seront de six vingt ans.»

العونی (شاعر الشیعة) :

(12.3.39 ـ بمناسبت سؤال آقای سلیم نعیمی اعظمی).

ازاین شاعر شیعه که ابن شهر آشوب در مناقب بسیاری ازاشعار اورا نقل کرده است ما فقط وفقط از دو مأخذ خبر داریم :

یکی معالم العلماء ابن شهر آشوب ومناقب او که ما هردورا معاً یك مأخذ حساب میکنیم، زیرا که مؤلف آندو کتاب یك شخص است یعنی ابن شهر آشوب .

دوم انساب سمعانی .

اما معالم العلماء ابن شهر آشوب ـ عین عبارت او درتحت عنوان «المجاهرون من شعراء اهل البیت» (ص ۱۳۵) ازقرار ذیل است: «ابو محمد طلحة بن عبدالله بن محمد بن ابی عون العتاب (کذا) المعروف بالعونی قد نظم اکثر المناقب و یتهمونه بالغلو» ،ودرمناقب نیز

چنانکه گفتیم متفرق در تضاعیف آن کتاب بسیاری از اشعار اورا یا منسوب باورا نقل کرده است .

فروع این مأخذ، یعنی ابن شهر آشوب :

اول امل الآمل مطبوع در آخر رجال استر آبادی ص ۴۷۸ ونصه : «طلحة بن عبدالله بن محمد بن ابی‌عون الغسانی المعروف بالعونی ذکره ابن شهر آشوب فی‌شعرا اهل البیت علیهم‌السلام المجاهرین‌قال وقدنظم اکثر المناقب ویتهمونه بالغلو» وهمچنین است بعینه درهمان کتاب یعنی امل‌الآمل مطبوع در آخر رجال ابوعلی ص ۴۶ .

دوم تنقیح المقال ممقانی ج۲ ص۱۱۰ که ظاهراً بل‌قطعاً (کمایدل‌علیه‌قوله «فیما حکی‌عنه») عین عبارت مذکور درفوق‌را که اصلش ازمعالم‌العلماء است اوظاهراً بل‌قطعاً ازامل‌الآمل نقل کرده‌است که‌او ازمعالم‌العلماء نقل کرده نه‌اینکه‌مستقیماً ازمعالم‌العلماء نقل کرده باشد .

سوم مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج۱۰ ص در عنوان مراثی حسین ع مبلغی ازاشعار عونی <را> نقلاً ازمناقب ابن‌شهر آشوب باسم ورسم نقل کرده است .

تنبیه : جمیع یا اغلب اشعار عونی مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب را آقای سلیم‌النعیمی الاعظمی از جوانان محصل بغداد که رسالهٔ امتحانیه راجع بشعراء شیعه جمع میکند از روی‌مناقب تتبع نموده وهمه را در فصلی جمع کرده و بمن نشان‌داد .

مأخذ دوم که گفتیم ذکری ازعونی نموده وبکلی مأخذجداگانهٔ مستقلی‌است از ابن شهر آشوب‌وابداًهیچکدام ربطی بدیگری ندارند وهیچکدام ازدیگری ظاهراً ابداً نقل نکرده‌اند وابداً از یك مأخذ مشترك‌هم ظاهراً نقل نکرده‌اندسمعانی‌است‌در درانساب ص۴۰۲b ونصه : «العونی بفتح‌العین المهملة وسکون الواو وفی آخرهاالنون هذه‌النسبة الی عون والمشهور بالانتساب الیه العونی الشاعر وکان شاعر الشیعه و ذکر الصحابه وثلبهم فی‌قصیدة له ذکر فیهم ما هو لائق به لاهم والله تعالی یکافیه ویرضی‌عنهم و اول هذه‌القصیدة لیس‌الوقوف علی‌الاطلال من‌شانی، سمعت [انّ؟] عمر بن عبدالعزیز

لما بلغه‌عنه نسب [= سبّ ؟] الصحابة امر حتی ضرب بالعمود بالمدینة فمات‌فیه» انتهی وکماتری اولاً سمعانی اسم اورا ونسب‌اورا ونسبت «غسّانی» یا «عتابی» را ابداً بدست نداده وثانیاً عصر اورا درعصر عمر بن عبدالعزیز (اموی ، اگرفی‌الواقع چنانکه متبادر از ظاهر عبارت اوست مقصود او همان عمر بن عبدالعزیز معروف باشد) فرض کرده است و با فحص شدید بلیغ عمیق دقیق در جمیع کتب تواریخ و رجال و ادب و شعر مطلقاً و اصلاً و بوجهٍ من‌الوجوه ذکری دیگر از این عونی در هیچ کتابی دیگر غیر دو مؤلف اصلی سابق‌الذکر یعنی ابن شهرآشوب و سمعانی نیافتم و احتمال بسیار بسیار قوی میرود که سمعانی در نسبت قتل او بضرب عمر بن عبدالعزیز اورا یعنی در نتیجه درنسبت دادن عصراورا بعصر عمر بن عبدالعزیز سهو کرده باشد وشاید باحتمال قوی بقرینهٔ اسم جدش «محمد بن ابی‌عون» ازاولاد محمد بن ابی‌عون که وزیر مستعین یا معتز یا هردو بود درحدود سنهٔ ۲۵۳ الی ۲۵۶ وشاید نیز پیش از آن و بعد از آن و ذکر او درتاریخ طبری و ابن‌الاثیر درهمان موقعها ونیز درضمن اخبار صاحب‌الزنج که محمد بن ابی‌عون مذکور یکی از سرداران خلیفهٔ معاصر او که او را بجنگ او فرستاده بود بسیار بسیار آمده بخصوص درتاریخ طبری .

باری باحتمال قوی بقرینهٔ اسم جدش «محمد بن ابی‌عون» این‌عونی شاعر نوادهٔ محمد بن ابی‌عون مذکور ازامرا یا وزراء مستعین یامعتز یاهردو بوده است وبنابراین عصر او بسیار متأخر از آن موقعی خواهد شد که سمعانی فرض کرده است،یعنی قریب صد و پنجاه الی دویست سال کما بیش مؤخرتر ازعهد عمر بن عبدالعزیز خواهد شد . این فقرات را عجالةً برای یادداشت اینجا قیدکردم تا اگر بعدها چیزی راجع باو علاوه بر ماسبق پیدا شد بر آن علاوه شود .

بعدکنجکاوی مرا بر آن داشت که جمیع مناقب ابن شهر آشوب را تتبع کردم وجمیع مواردی که اشعاری ازاو درآن ذکر شده در پشت آن یادداشت کردم، ازاین تتبع الحمدالله بر من واضح شدکه آنچه سمعانی گفته که در عصر عمر بن عبدالعزیز

وفات کرده بکلی من جمیع الوجوه باطل و خطای صرف ومحال واضح است چه او را اشعاری است درمرثیهٔ حضرت صادق (ج۲ ص) متوفی در سنهٔ ۱٤۸ و در اشاره بتولیت مأمون حضرت رضا را بولایتعهد (۲:) و نیز اورا اشعاری است که در آنها تصریح باسامی ائمه اثناعشر و القاب وسایر مشخصات آنها کرده باسم و رسم (ج۱ ص) . پس واضح و بدیهی است که وی بعد از عصر ائمه میزیسته، یعنی بعد ازحدود ۲٦٦ که سال غیبت صغرای مهدی ع منتظراست . پس پا در هوا بودن حرف سمعانی از اوضح ـ الواضحات است و بدیهی ترین بدیهیات شد بحمدالله .

احتمال بسیار قوی میرود بقرینهٔ اسم جد بلاواسطهٔ او «محمد بن ابی عون» که وی نوادهٔ محمد بن ابی عون مشهور در تاریخ که یکی ازعمّال و قواد مستعین و معتز و مهتدی بوده و ذکر او در حوادث سنوات ۲۵۱ الی ۲۵۵ و مخصوصاً در اوایل اخبار صاحب الزنج در تاریخ طبری و ابن الاثیر و مخصوصاً تاریخ اولی بسیار آمده (رجوع بفهرست آن ص ۵۲۵ که قریب ۱۹ مرتبه ذکر اسم او آنجا شده) باشد و بنابراین او یعنی عونی از رجال اوایل یااواسط قرن رابع خواهد بود یعنی ازحدود ۳۰۰ ببعد یا اندکی پیش و پس .

رجوع نیز بسوادمکتوب بجوابیه باقای سلیم النعیمی الاعظمی مورخهٔ ۱٤ مارس ۱۹۳۹.

حرف «غ»

غ

غافقی :

از علماء اندلس صاحب کتابی در ادویهٔ مفرده (ابن ابی اصیبعه ج۲ : ۵۳ ، و استطراداً در ۱۳۳) .

اینروزها نام غافقی را درجای دیگرهم ـ گویا درنوشتجات خودم ـ دیده‌ام ولی امروز هرچه گشتم پیدا نکردم،اگر وقتی پیدا شد اینجا قید شود.

«منتخب الغافقی» فی الادویة المفردة التی استعان بها کثیراً ابن البیطار، والمنتخب هوابن العبری المعروف صاحب مختصر الدول ، ۲۸۸ ورقة فتوغرافیة » (فهرست سرکیس ۱۹۲۷ ص ٤٤ و فهرست سرکیس ۱۹۲۸ ص ۵۳) ولی این اخیر باید چاپ دیگری باشد.

غزنویان :

وفات سبکتکین درشعبان سنهٔ		۳۸۷
نشستن امیر [سلطان] محمود برتخت سلطنت [رسماً] ذی القعده		۳۸۹
وفات امیر [سلطان] محمود ۲۳ ربیع الثانی		٤۲۱
جلوس امیر محمد بن محمود		٤۲۱
خلع او و جلوس مسعود بن محمود در شوال		٤۲۱
شورش لشکر محمد براو وخلع او در ۳ شوال	ابن الاثیر ۹: ۱٦٦-۱٦۷	٤۲۱
جلوس مسعود در هرات (ظ) در ذی القعده		٤۲۱
ورود او بغزنه ۸ جمادی الاخره		٤۲۲
هزیمت فاحش او ازترکمانان سلجوقی بدندانقان ۸ رمضان		٤۳۱
خلع لشکر مسعود و نصب برادرش محمد رادر ۱۳ ربیع الثانی (ابن الاثیر)		٤۳۲

قتل مسعود ۱۱جمادی‌الاولی ۴۳۲

جلوس ثانوی محمد وقتل او بدست مودود بن‌مسعود ، چند ماهی بعد
[اینجا زین الاخبار تمام میشود قسمت چاپی آن] ۴۳۲

وفات مودود بن مسعود بن محمود در ۲۰رجب(ثر و طب) ۴۴۱

جلوس محمد بن مودود و عم او علی بی مسعودبشرکت یا یکی
متعاقب دیگری و خلع آنها و بیعت مردم با عبدالرشیدبن
مسعود پس از دو ماه (ثر و طب) ۴۴۱

قتل عبدالرشید بن مسعود بن محمود مذکور بدست طغرل کافرنعمت
درسنهٔ ۴۴۴(ثر) . «طب» صریحاً تاریخ این‌واقعه‌را بدست نمیدهد ؛
ولی چون‌جلوس‌فرخزادراپس‌ازقیدطغرل کافرنعمت(که‌مدت‌سلطنت
کوتاه‌او ۴۰روز بیش‌نبود)درسنهٔ۴۴۳مینویسد،پس‌بالتبع وبالطبع
قتل عبدالرشید نیز در سنهٔ ۴۴۳ خواهد بود بعقیدهٔ او وکذلك
در زبدةالتواریخ طبع جدید ص ۱۵ ۴۴۳

جلوس‌فرخزاد بن مسعود بن محمود (بعقیدهٔ ابن الاثیر و بعقیدهٔ «طب»
و زبدة التواریخ ص ۱۵ ذی القعدهٔ ۴۴۳) ۴۴۴

وفات فرخزاد و جلوس برادرش ابراهیم ، دو شنبه ۱۹ صفر تاریخ‌بیهقی۳۸۵ ۴۵۱

وفات ابراهیم بن مسعود بن محمود بقول ابن‌الاثیر (وبقول
طب وگزیده‌سال۴۹۲) ۴۸۱

جلوس مسعود بن ابراهیم مذکور بقول ابن الاثیر همان سال
(وبقول طب بمفهوم المواقعة(*) لاتصریحاً) ۴۸۱

---

* ــ یعنی اینکه چون وفات ابراهیم را در ۴۹۲ مینویسد پس لابد جلوس پسرش در همان سال خواهد شد ونیز تصریحاً گوید که مدت سلطنت او ۱۷سال و وفات او در ۵۰۹ بود .

وفات مسعود مذکور بقول ابن‌الاثیر در سنهٔ ۵۰۸
(و بقول طب در سنهٔ ۵۰۹)

جلوس ارسلانشاه بن مذکور بقول ابن‌الاثیر درسنهٔ ۵۰۸
(و بقول طب در سنهٔ۵۰۹)

وفات ارسلانشاه (یا قتل او بقول ابن‌الاثیر) در ج۲ سنهٔ ۵۱۲
(و بقول طب در سنهٔ ۵۱۱)

جلوس ابوالمظفر (لباب ۲ : ۲۷۵) بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم در غزنه بمساعدت عسکری سلطان سنجر و فتح او غزنه را و بردن او بهرامشاه را همراه خود بغزنه واجلاس او وی را برتخت سلطنت وفرار ارسلانشاه بهندوستان بقول ابن‌الاثیر (۹:۲۱۳) در ۲۰شوال سنهٔ ۵۱۰ ، (طب ابداً تصریحی به‌تاریخ جلوس او نمیکند) ولی چون ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۴۸ وفات بهرامشاه را دررجب این‌سال مینویسد وتصریح میکند که مدت سلطنت او سی و شش سال بوده است از این فقره صریحاً استنباط میشودکه مبدأ حقیقی سلطنت بهرامشاه را ازوفات برادرش ارسلانشاه (جمادی‌الاخره ۵۱۲) [1] [ج۱۰: ۲۱۴] میداند نه از اجلاس سنجر او را بنفسه برتخت غزنه درشوال ۵۱۰ یا چند روزی بعد از آن [۱۰ : ۲۱۳] ۵۱۲

وفات بهرامشاه مذکور بقول ابن الاثیر در رجب ۵۴۸ کمامر ، و طب ابداً تصریحی بتاریخ وفات او نمیکند ، و گزیده ۵۴۴ مینویسدو آن‌غلط فاحش‌است ، رجوع‌بچهارمقاله‌وحواشی آن ۵۴۸

۱ــ کذا ایضاً در وصاف ص ۳۰۹

جلوس خسروشاه بن بهرامشاه مذکور درسنهٔ ٥٤٨ بقول ابن‌الاثیر
ودرسنهٔ ٥٥٢[1] [١١:٨٥] بتصریح صریح طب درص ٢٥ ٥٤٨

وفات خسروشاه مذکور دررجب سنهٔ ٥٥٥ بقول ابن‌الاثیر ١١:١١٧
و طب تصریحی بتاریخ وفات او نمیکند ولی همینقدر گوید که
مدت سلطنت او هفت سال بود (ص٢٥) که لازمه‌اش ٥٥٩ میشود. ٥٥٩

جلوس خسرو ملك [یا ملکشاه ـ ابن‌الاثیر ١١:١١٧] بن خسروشاه
مذکور درسنهٔ ٥٥٥ بقول ابن‌الاثیر (١١:١١٧)، طب تصریحی
بتاریخ جلوس او نمیکند ولی چون وفات خسروشاه رامستنبط
کمامرّ در ٥٥٩ ذکر میکند پس جلوس پسرش خسرو ملك
نیز لابد همان سال میشود. ٥٥٩

وفات خسرو ملك مذکور (یا بعبـارة اصح قتل او) بتصریح طب
درسنهٔ ٥٩٨ بود، و ابن‌الاثیر تاسنهٔ ٥٥٩ (ج ١١:١٣٧) ذکری
ازاو میکند و بعد ازاین تاریخ اگر اعتماد بفهرست لیدن بکنیم
دیگر اصلاً اسمی ازو در ابن‌الاثیر برده نشده است. ٥٩٨

ابو الغمز هارون بن محمد الطبری:

شاعر مداح اوایل دعاة طبرستان،

معجم الشعراء مرزبانی ص٤٨٥ شرح حال مختصری ازاو دارد که در آنجا الطمری (بجای الطبری ـ ظ) چاپ شده.

ـ الفهرست ١٦٦: «ابو الغمز هارون بن محمد کاتب الحسن بن زید خمسون ورقة».

ـ تاریخ ابن اسفندیار (متفرقه و بسیار مکرر).

ـ ظهیر الدین ص ٢٨٢ که غلطاً باملاء ابو العمرو چاپ شده.

١ـ کذا ایضاً در وصاف ٣٠٩

- تاریخ رویان از اولیاءالله آملی ص .

غایبی و ظاهری :

- «جهات و متملکات ظاهری» (حبیب‌السیر ۳ : ۳ : ۳۵۹) .
- «اموال و جهات غایبی» (»).
- «املاك و اسباب غایبی» (»).

حرف «ف»

ف

فارسی [زبان ـ]:

نهی عمر مردم را از دانستن زبان فارسی. طبری گوید که وقتی که هرمزان را نزد عمر آوردند تا مترجم بیاید چون مغیرة بن شعبه که قدری فارسی میدانست واسطهٔ ترجمهٔ بین عمر وهرمزان شد، وبهتر نقل عین عبارت طبری است، «کتب الی السری... عن ابن عیسی قال کان الترجمان [ص ۲۵۶۰] یوم الهرمزان المغیرة بن شعبة الی ان جاء المترجم وکان المغیرة یفقه شیئاً من الفارسیة فقال عمر للمغیرة قل له من ای ارض انت فقال المغیرة از کدام ارضیه فقال مهرجانی ... وقال [عمر] للمغیرة ما اراك بها حاذقا ما احسنها منکم احد الاخبّ وما خبّ الّا دق ایّاکم وایّاها فانّها تنقض الاعراب و اقبل زید [المترجم ظ] فکلمه واخبر عمر بقوله والهرمزان بقول عمر» (طبری I: ۲۵۵۹-۲۵۶۰).

رجوع نیز بوقعهٔ نهاوند در سنهٔ ۲۰ یا ۲۱ در تحت اسم اسپیذهان [در فهرست اسماء الامکنة پیدا میشود] درحکایت وایه خرد درهمان جلد ظ).

فاطمیین:

مهدی، عبیدالله	۲۹۶
قائم، محمد	۳۲۲
منصور، اسماعیل	۳۳۴
معزّ، معدّ	۳۴۱
عزیز، نزار	۳۶۵
حاکم، المنصور	۳۸۶
ظاهر، علی	۴۱۱
مستنصر، معدّ	۴۲۷

مستعلی، احمد	٤٨٧
الآمر، المنصور	٤٩٥
الحافظ، عبدالمجید	٥٢٤
الظافر، اسمعیل	٥٤٤ (یا ٥٤٣)
الفائز، عیسی	٥٤٩
العاضد، عبدالله	٥٥٥
وفات او	٥٦٧

فتوّت :

ـ بستان السیاحة ص ٣٤٩ .

‖ صبح الاعشی ١٢ : ٢٧٤ ببعد .

‖ شرح مفیدی از فتوّت درحواشی جامع المختصر ابن‌الساعی نقلاً از ابن‌تیمیّه ص ٣٥٩ـ٣٦١ .

ابوالفتح رازی [کیا ـ]:

شرح بسیار بسیار خوبی از او در تجارب السلف که گوید اولین‌وزراءسلجوقیه است وقبل از عمیدالملك کندری بوده است ص٢٦٠ که درجای دیگر هیچ یادم نیست دیده باشم ، وگویا هموست که درمافرّوخی باتجلیل‌زیاد ازاو نام‌میبرد وگویا هموباشد که مخدوم‌صاحب ویس و رامین‌است ، ودر پشت جلد ٩ـ١٠ ابن‌الاثیرهم همین امروز بعضی یادداشتها راجع باو کرده‌ام ، رجوع بآنها شود .

ابوالفتوح رازی :

14.7.38 ـ «تفسیر ابوالفتوح رازی دو جلدش بتوسط و در تحت نظر حاجی میرزا کاظم آقای امام جمعهٔ تبریزی پسر مرحوم حاجی میرزا یوسف آقای امام جمعه

ترجمه حالی است که برای او تاکنون دیده‌ام .

چاپ شد و بواسطهٔ وفات مظفرالدین شاه در عهدهٔ تعویق ماند» (عین عبارتی است که در دفتر «تذکره» ص۳ نوشته‌ام و نمیدانم که بمن این حرف را زده بوده است) .

‖ **تواریخ راجع بمقالهٔ ابوالفتوح رازی**[۱]: شروع دراولین مسودهٔ مقالهٔ راجع بابوالفتوح رازی از قراری که حالا (30.7.36) رجوع بمسوّدات خودم میکنم در 14.9.35 بوده است . وشروع بدومین مسوّده یا اولین پاکنویس آن در 5.12.35، و شروع بآخرین پاکنویس قطعی نهائی در 25.2.36 ، و اتمام پاکنویس قطعی نهائی در 31.3.36 وارسال آن بطهران در 11.4.36 و رویهمرفته از 14.9.35 الی 11.4.36 قریب هفت ماه تمام تهیهٔ مقالهٔ مذکور از مسوده و پاکنویس و مراجعه وغیره طول کشیده است.

فخر رازی :

‖ مآخذ شرح حال او

تدوین رافعی : ۱۴۲ ـ ۱۴۳ که معاصر او بوده و در قزوین در حال سفر خوداو را دیده بوده .

ابن‌الاثیر : ۱۲:۱۳۳ـ ۱۳۴ درحوادث سنهٔ ۶۰۶ (دو سه‌سطر فقط).

در **معجم‌الادباء** و **معجم البلدان**، بدون ادعای استقصاء کامل، نیافتم .

آثارالبلاد : ۲۵۲ـ۲۵۳ .

لباب الالباب : که مؤلف آن معاصر او بوده در ج۱ دو جا (ص و) ذکر او استطراداً آمده و در موضع دوم قصیدهٔ با قافیهٔ مشکل خاء ساکنه در مدح او مسطور است .

قفطی : ۲۹۱ـ۲۹۳ .

ابن ابی‌اصیبعه : ج۲ ص ۲۳ـ۳۰ بهترین و مفصل‌ترین و شافی و کافی‌ترین

۱ـ این مقاله در انتهای جلد پنجم تفسیر ابوالفتح رازی چاپ تهران ۱۳۱۵ شمسی از صفحهٔ ۶۱۵ تا ۶۵۶ بطبع رسیده است . **(ا.ا.)**

مختصر الدول : ٤١٨-٤١٩ .

ابن خلکان : ج۲ ص .

میزان الاعتدال : ج ص .

لسان المیزان : ج٤ ص ٤٢٦-٤٢٩ (هردو کتاب اخیر در باب فاء در عنوان «فخر»).

مفتاح السعاده : ج۱ ص ٤٤٥-٤٥١ .

روضات الجنات : ص .

الفوائد البهیة : ص۱۹۱-۱۹۳ (حاشیه ونیز متن، که در آنجا مبلغی از اولاد و احفاد او صحبت میکند) .

در **حبیب السیر** با فحص مستعجل در خوارزمشاهیان و در غوریان در جزو فضلای معاصر ایشان نام اورا نیافتم ، شاید درجای دیگر داشته باشد .

در هیچ یك از مآخذ متقدمه نیافتم که او بخدمت تکش پیوسته باشد جز در ترجمهٔ شهرزوری ج۲ ص ۱٤٥-۱٤۸ که صریحاً درص ۱٤٦ گوید وی بنزد علاء الدین تکش رفت و بمعلمی سلطان محمد پسرش منصوب شد و عین همین مطلب ازتدوین رافعی که گوید در خدمت خوارزمشاه بری آمد و از احوال من از وزّان تفتیش میکرد واضح میشود چه سلطان محمد خوارزمشاه (که ابن خلکان وغیره همه گفته اند فخررازی بنزد او رفت و اسمی ازپدرش تکش نبرده اند) ظاهراً بل قطعاً جزدر ٦۱٤ بصفحات ری و در آن تاریخ فخررازی هشت سال بوده که وفات یافته بوده (وفات او در ٦۰٦ بوده) وحال آنکه تکش سه چهار پنج مرتبه بری آمد . پس واضح میشود که مقصود رافعی ازسلطان خوارزم تکش خوارزمشاه است نه پسرش محمد بالضرورة .

دائرة المعارف اسلام: ابداً واصلاً شرح حال اورا ندارد .

در **حبیب السیر** عجالةً تاکنون چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردم نیافته ام، ولی حکایت معروف اورا با باطنی و اختبار او از آن ببعد از گفتن خلافا للملاحده لعنهم الله یا خذلهم الله را بنقل از روضة الصفا در جزو ٤ ازجلد۲ ص ۷۸ در تاریخ اسماعیلیه دارد و گویا این فقره اصلش درجامع التواریخ باشد اگر من سهو نکرده باشم .

فرامین پادشاهان سلف:

ـ فرمان سلطان یعقوب بهادر آق قویونلو (فارسنامهٔ ناصری ۱: ۸۰ـ۸۳).

ـ فرمان دربارهٔ شیخ صدرالدین بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی (که عکسی از آن من دارم).

ـ فرمان شاه عباس ثانی در حق میرزا احمد نظام‌الدین جد اعلای صاحب فارسنامهٔ ناصری (فارسنامه ۱: ۱۴۹ـ۱۵۰).

ـ رجوع نیز بپشت جلد۲ منتظم ناصری که بعضی فرامین ملوك سلف را آنجا یادداشت کرده‌ام.

ـ فرمانی از شاه طهماسب در حق محقق ثانی شیخ علی بن عبدالعال کرکی (مستدرك الوسائل ۳: ۴۳۲ ـ ۴۳۴).

فرج بعد از شدت:

ظاهراً تاریخ ترجمهٔ فرج بعد از شدت بتوسط حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیدی مابین ۶۵۱ـ۶۶۳ بوده است، زیرا که از طرفی بتصریح مترجم در دیباچهٔ وی این ترجمه وتألیف را بنام «عزالدین طاهر بن زنگی الفریومدی» نموده است، ازطرف دیگر بتصریح جوینی در جهانگشا ۲: ۲۵۶ نصب عزالدین طاهر بن زنگی مذکور ازجانب امیر ارغون آقا (از امرای معروف مغول که در شهور سنهٔ ۶۴۱ ازجانب توراکینا خاتون مادر کیوك خان بحکومت بلادغربی باصطلاح مورخین عهد مغول ممالك ماوراءالنهر وخراسان و مازندران وعراق و موصل و آذربایجان و گرجستان وروم منصوب شد: جوینی ۲۴۳ـ۲۴۴) بنیابت خود درحکومت بلاد خراسان ومازندران درشهور سنهٔ ۶۵۱ بوده است (جوینی ۲: ۲۵۶) و اگرچه جوینی نسبت «فریومدی» را بر اسم او نیفزوده ولی اصلاً وابداً از اتحاد اسم یعنی طاهر ولقب یعنی عزالدین وازاینکه‌چنانکه خواهیم‌دید وی باجوینی نسبتی داشته‌و گزیده صریحاً او را «جوینی» میخواندوفریومد قصبهٔ جوین

است از مجموع این قراین اصلاً وابداً شکی باین نمی‌ماند که عزالدین طاهر فریومدی مذکور در دیباچهٔ فرج بعد از شدت همان عزالدین طاهر جوینی است

و باز بتصریح همو در ربیع الاول سنهٔ ٦٥٤ که هولاکو بطوس ورود نموده بود خواتین امیر ارغون و همین عزالدین طاهر اورا ترغو داشتند (یعنی مهمانی مفصل دادند) و جشن کردند (جوینی ۳: ۱۰٤ و جامع التواریخ طبع کاترمر ۱۸۲) و باز بتصریح همو ۲: ۲٦۰ در رمضان سنهٔ ٦٥٦ امیرارغون «نیابت خویش درامور دیوانی وخاص بخواجه عزالدین که چون نام، اخلاق او طاهر بود و کفایت ودرایت او برخلایق ظاهر تفویض کرد انتشاج تراب اکید و اشتباك مؤالات ازریا بعید از اسهاب و اطناب در این باب مانع آمد» (جوینی ۲: ۲٦۰) که از این موضع برمیآید که این دفعه امیرارغون نه فقط نیابت خراسان ومازندران بلکه نیابت عام خود را در جمیع مناصب باو تفویض نموده بوده است و نیز در همین موضع اخیر صریحاً واضحاً معلوم میشود که مابین این عزالدین طاهر و خانوادهٔ جوینی یك نوع خویشی وقرابتی موجود بوده است (چنانکه ازوصاف ص ۱۲٤ نیز صریحاً برمیآید که مابین پسر این عزالدین طاهر «صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفریومدی ابن الصاحب السعید عزالدین طاهر و شمس الدین جوینی صاحب دیوان نیز قرابت ومصاهرت بوده است).

باری پس واضح شد که ابتدای نصب این عزالدین طاهر [فریومدی] در حدود سنهٔ ٦٥۱ بوده است و تا سنهٔ ٦٥٦ نیز ما اورا درهمان منصب باقی می یابیم، بلکه بدرجات بالاتر ترقی کرده بوده وازاین تاریخ ببعد دیگر معلوم نیست تا چه مدت دیگر وی بنیابت حکومت (یاوزارت) آن بلاد باقی بوده است ولی اگر بقول دولتشاه اعتماد کنیم که میگوید عزل او ازوزارت خراسان درعهد هولاکو بوده است پس لابد عزل او ازمنصب مذکور قبل ازسنهٔ ٦٦۳ که سال وفات هولاکو بوده است بالضروره، وعین عبارت دولتشاه اینست: [۱۵۷ـ۱۵۸] وچون دیباچهٔ فرج بعد ازشدت واضح است که عزالدین طاهر مذکور در حین تألیف کتاب در اوج مکانت منصب عـالی خود هنوز باقی بوده و

«دستور اعظم وصاحب السیف والقلم ومالك رقاب الامم وراکب مراکب ترکیب مرکبات جواهر البیان(؟) و راتب مرتبهٔ ترتیب مرتبات مراتب الاحسان(؟)» بوده پس شکی نیست (تکرار میکنم: اگر بقول دولتشاه که عزل او ازوزارت درعهد هولاکو بوده اعتماد کنیم) که تاریخ ترجمه و تألیف فرج بعد ازشدت فارسی بتوسط حسین بن اسعد بن الحسین الدهستانی المؤیدی محصور میشود مابین سنوات ٦٥١-٦٦٣ .

رجوع فرمائید نیز به تلخیص جوامع الحکایات باهتمام محمد نظام الدین حیدر آبادی ص ۱۸ - ۱۹ . ولی باید مسطورات این هندی را (مثل مسطورات غالب جوانان هندی که من دیده‌ام) با نهایت نهایت احتیاط تلقی نمود؛ چه رسم غالب اینست که جاهای خالی تاریخ را که هیچکس از متقدمین یامستشرقین مثل ریو وغیره نتوانسته‌اند پر کنند آنها بخیال شهرت‌جوئی ونام‌طلبی عالماًعامداً وبطور تدلیس و تقلب ازخیالات وفرضیات و اجتهاد خود پر کرده بدون اینکه بگویند که این مطالب نتیجهٔ اجتهاد آنهاست، بلکه صریحاًواضحاً چنین وانمود میکنند که تصریحات مورخین متقدم است. وشخص پس از چند روز تفتیش و نهایت تفحص وجستجو درجمیع کتب تواریخ معمولی و دیدن اینکه اصلاً وابداً و بوجه من الوجوه چنین مطلب در هیچ جا مذکور نیست کم کم ملتفت این میشود که اینها تقلب وباصطلاح اهل حدیث «تدلیس» کرده‌اند (بمعنی مصطلح این کلمه، یعنی بواسطهٔ سکوت از ذکر مآخذ یا اسقاط تعمدی بعضی از . . . . .[1] وانمود کند که فلان حدیث مستقیماً مروی از فلان شیخ است درصورتیکه راوی عصر آن شیخ را درك نکرده‌است یا اورا درمدة العمر خود ملاقات نکرده‌است) .

باین مناسبت یعنی بمناسبت این فریومدیان بنی زنگی وزراء خراسان عرض میکنم که پسر این عزالدین طاهر وجیه‌الدین زنگی فریومدی نیز از اعاظم اعیان و وزراء خراسان بوده است در دولت مغول و در سنهٔ ٦٨٢ ارغون خان بن اباقا اورا مبلغ پانصد تومان زر (پنج میلیون) جریمه کرد (وصاف ص ۱۲۱ که وی را «صاحب اعظم وجیه‌الدین

۱ــ جای این چندنقطه خوانده نشد . (۱۰۱.)

زنگی الفریومدی ابن الصاحب السعید عزالدین طاهر» می‌نامد)و درسنهٔ ۶۸۵ بحکم همان پادشاه کشته شد (گزیده ۵۸۹ ، وصاف ۱۴۳ـ ۱۴۴). و این وجیه‌الدین زنگی نیز پسری داشته موسوم بنظام‌الدین یحیی که در حدود سنهٔ ۶۹۵ ازجانب امیر نوروز ابن امیرارغون مذکور همه کارهٔ دولت غازان بنیابت خراسان(یاوزارت خراسان)منصوب شد (روضة‌الصفا چاپ نول کشور ۵ : ۱۳۰) ، و در محرم سنهٔ ۷۰۲ بحکم غازان کشته شد (گزیده ۵۹۴) .

وازین فریومدیان مذکور که نسبشان بطورقطع ویقین معلوم است که ازخانوادهٔ همان عزالدین طاهر بن زنگی مخدوم صاحب فرج بعد ازشدت هستند عدهٔ دیگری نیز بوده‌اند از قبیل علاءالدین محمد بن عمادالدین محمد متوفی در که حدود ۷۲۷ سلطان ابوسعید اورا بالشراکة باخواجه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله بوزارت خویش منصوب نمود، ولی پس ازشش هفت ماه دیگر علاءالدین محمدمذکور بسر شغل استیفارفته غیاث‌الدین محمد بوزارت مستقل گردید (گزیده ۶۱۰ وحبیب‌السیر ۱ : ۳ : ۱۲۳). ونیز نام این علاء الدین محمد درکتب تواریخ درفصل تاریخ سربداریه دراوایل خروج ایشان بسیارمکرر دیده‌میشود، وعلاوه براینها نام علاء الدین محمد مذکور و نام برادرش غیاث‌الدین هندو و نام پسرش یعنی پسر علاءالدین محمدخواجه جلال‌الدین و نیز نام یك وجیه‌الدین زنگی دیگری متوفی درسنهٔ ۷۱۹ بکثرةٍ دراشعار ابن یمین فریومدی دیده میشود که همه یا وزرای خراسان یا اقلاً ازاکابر و اعیان خراسان بوده‌اند ، ولی این فریومدیان اخیر از علاءالدین محمد مذکور ببعد آیا از همان خانوادهٔ عزالدین طاهر و وجیه‌الدین زنگی فریومدی مذکور وازاعقاب واحفاد ایشان بوده‌اند یا آنکه اینها خانوادهٔ مستقل دیگری بوده‌اند ازفریومدیان غیرخانوادهٔ بنی‌زنگی مذکور؟

این فقره را برای این عرض کردم که درنظر سرکار[1] باشد که اگروقتی درضمن تتبعاتتان بوجه نسبتی بین این دوخانوادهٔ فریومدیان برخوردیدجائی یادداشت بفرمائید

۱ـ چنانکه ملاحظه میشود این وریقات مسودات مکتوبی است که مرحوم قزوینی بیکی ازدانشمندان نوشته بوده است . (۱.۱.)

تاچگونگی ربط یا عدم ربط این دو خانوادهٔ فریومدیان که اعضاء هر دو اباً عنجدّ همه از وزراء خراسان یا اعیان و اکابر خراسان بوده‌اندشاید یك‌وقتی معلوم شود.

ازاینکه یك وجیه‌الدین زنگی دیگری دراین خانوادهٔ دوم بوده (یعنی همان لقب و همان اسم وجیه‌الدین زنگی مشهور خانوادهٔ اول) و از اینکه هر دو خانواده از اهل فریومد و هردو ازمستوفیان و ازعمال دولت مغول وتقریباً اعضاء هردو خانواده دارای همان وظیفه بوده‌اند از مجموع این قرائن ذهن انسان مایل است باینکه فرض کند هر دو خانواده یکی بوده، یعنی همهٔ این اشخاص اعضاء یك خانواده و خانوادهٔ علاء الدین محمد ببعد اعقاب واحفاد یابنی‌اعمام همین عزالدین‌طاهربن‌زنگی بوده‌اند، ولی درامور تاریخیه چون سند نقلی ونص لازم است تا چیزی ازین‌قبیل بدست نیامده وجوداً وعدماً دراین باب حکمی نمیتوان کرد،اگرچه ظن غالب‌من بیکی بودن هردو خانواده است عجالةً (رجوع بورقهٔ خشتی علیحدهٔبا مداد نوشته درخصوص نسب نامهٔ این دو خانواده و نیز بملاحظات ما در خصوص این اتحاد یا تغایر این دو خانواده با مداد) 39 .7 .7 .

فضل‌الشباب‌علی‌الشیب[کتاب-]:

للصولی الّفه للمقتدر (اللطائف والظرائف ص ۱۰۶) .

فضل‌الله بن روزبهان :

. . . بن فضل‌الله، الامین [= امین‌الدین] ابوالخیربن القاضی باصبهان امین الدین الخنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی و یعرف بخواجه ملا (کذا فی‌الضوء اللامع للسخاوی)، ودرمآخذدیگر ازقبیل‌روضات وفهارس‌اروپائی‌نسبت‌اورا «اصبهانی‌خنجی» فقط نوشته‌اند بدون علاوهٔ «شیرازی ، و بدون شك یکی از دوکلمهٔ امین‌الدین یا امین

مذکور درعبارت مذکور درفوق سخاوی لقب خودمؤلف بوده‌است بدلیل اینکه یکی از تألیفات فارسی مشهور او موسوم است **بعالم آرای امینی**.

و یکی از تألیفات او **ابطال الباطل** است (رجوع بوریقهٔ ابطال الباطل[۱] و بروضات ص۵۲٤ وبذریعه در احقاق‌الحق وبکشف‌الحجب درهمین عنوان). رجوع‌شود برای تاریخ تولد و وفات او بوریقهٔ «ابطال الباطل».

و یکی دیگر از تألیفات او **سلوك‌الملوك** بوده است (رجوع بفهرست ریو ج۲ ص٤٤۸).

و یکی دیگر ازتألیفات فارسی او **میهمان نامهٔ بخارا** است (رجوع بفهرست Tauer) که در سنهٔ ۹۱۵بتصریح‌خوداو باتمام رسانیده است. واین مهمان‌نامهٔ‌بخارا مشتمل‌است‌بر تاریخ‌غزوات محمد خان شیبانی مؤسس سلسلهٔ‌شیبانیان (یعنی اوزبك) (هامش جهانگشا ج۱ ص‌فز)ماوراء النهروخراسان‌وهرات‌پس از انقراض‌تیموریان‌پس از فوت سلطان‌حسین میرزا وازاین‌مهمان نامهٔ‌بخارا گویا فقط یك نسخهٔ منحصر بفردی دراستانبول (Tauer نمرهٔ) 433 موجود است.

باری بتصریح سخـاوی صاحب ترجمه یعنی فضل‌الدین بن روزبهـان خنجی مشهور بخواجه ملا بوده است و بتصریح صریح خود مؤلف در اول و آخر میهمان‌ـ نامهٔ بخارا وی مشهور بوده است به «خواجه مولانای اصفهـانی» (رجوع بفهرست Tauer نمرهٔ 433 ص ٤۸۲ و ٤۸۳ دو جا، و رجوع نیز باحسن التواریخ ص ۱۷٤ و بملاحظات ما در هامش آن)، اذاتقرر هذا یعنی‌که لقب مشهور این فضل‌الله بن روزبهان خواجه مولانای اصفهانی بوده است حال گوئیم که حسن بیك روملو در احسن‌التواریخ ص مذکوره یعنی ص۱۷٤ وفات اورا در پنجم جمادی‌الاولی سنهٔ۹۲۸ در بخـارا ضبط کرده است فقط بعنوان «خواجه مولانای اصفهانی» و اسم او را ـ یعنی فضل‌اللهبن روزبهـان را ـ ابداً نبرده است، ولی از نشانیهـائی کـه میدهد و مخصوصاً از ذکر تألیف مشهور او عالم آرای [امینی] اصلاً وابداً و بوجه من‌الوجوه جای ادنی‌شك‌وشبهه باقی‌نمیماند که مرادهمین فضل‌اللهبن‌روزبهان مانحن‌فیه <است>

۱ـ رجوع کنید بجلد اول یادداشتهای قزوینی ذیل «ابطال‌الباطل» (۱.۱.)

لاغیر وهذا واضح کوضوح الشمس فی دائرةالنهار ، وعین عبارت احسن التواریخ ازقرار ذیل است : «متوفیات [سنهٔ ۹۲۸] خواجه مولانای اصفهانی ، در مذهب تسنن بغایت متعصّب بود و در زمان دولت خاقان اسکندر شان [=ظ شاه اسماعیل] بهرات رفت [و] بعد از آنکه شیبك‌خان [=محمدخان شیبانی که‌دائماً این‌احسن‌التواریخ‌وتحفهٔ‌سامی یعنی ایرانیان‌معاصراو ازاو باین لقب تحقیری تعبیرمینموده‌اند نه‌به«شیبانی‌خان»] بخراسان استیلا یافت مولانا ملازمت خان را اختیار نمود ،اورا دایم بواسطهٔ عداوت اهل بیت طعنه میزد (کذا ؟) در بخارا در پنجم جمادی الاول در سنهٔ مذکور [۹۲۸] درگذشت ازجملهٔ تصانیفش تاریخ عالم‌آرای [امینی] » (احسن‌التواریخ ص ۱۷٤) .

باری این‌تاریخ‌وفات اورا درهیچیك ازمآخذکه متعرض شرح احوال‌او یاذکری <ازاو> شده‌اند مانند روضات الجنات و الذریعة الی تصانیف الشیعة در عنوان «احقاق‌الحق» و ریو و باوشه و Tauer در عناوین سلوك‌الملوك و عالم آرای امینی و میهمان نامهٔ بخارا مطلقاً واصلاً ذکر نکرده‌اند و حتی تاریخ راقم هم‌که در باب تواریخ ومتوفیان ماوراء النهر و آن صفحات از همهٔ مآخذ بیشتر اطلاعات دارد تاریخ وفات وی‌را ذکر نکرده است باوجود اینکه درحوادث سنهٔ۹۱۸ قطعهٔ ازاورا درتاریخ ظفر عبیدالله خان شیبانی بر بابر ذکرکرده است (ص^{a}۱۰۳)، ولی معذلك تاریخ وفات اورا کماقلنا بهیچوجه ذکر نکرده است ــ یا من نیافتم .

واما تولداو بتصریح‌خوداو باستادش سخاوی مابین‌سنة‌خمسین‌وستین[وثمانمائة] بوده است. پس در وقت وفات سن او مابین ٦۷ ــ ۷۷ سالگی بوده است بالضرورة . فاغتنم‌این‌تاریخ‌وفات اورا که‌پس از یك دوشبانروز تفتیش‌بالاخره‌ذهنم‌باحسن‌التو ریخ رفت و آنجا کماتقدم عاقبت تاریخ وفات‌اورا بسال وماه وروزیافتم،فلله‌الحمد والمنة .

فلانی :

این‌کلمه‌را که ماامروز بایاء معروف استعمال‌میکنیم، یعنی مثل‌مژدگانی و آمال

و امانی‌و بورانی و نحوذلك، حافظ همه‌جا با یاء مجهول یعنی مثل یاءات تنکیر ازقبیل تیرو کمانی‌و خانه و سامانی(واین کار هیچ پایانی ندارد)استعمال کرده و با همین نوع یاءات تنکیر همیشه قافیه بسته است ؛ از جمله ص ۷۵ <طبع> خلخالی : شاهد آن نیست الخ ، و ص ۱۸٤ بمبئی : ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ، الخ .

فیج :

- (= پیك ، قاصد ، چاپار) ابن‌الاثیر ۱۰ : ۵۵ ،
- الغیبة للشیخ طوسی ۲۰۲ .
- طبری III : ۲۰٤۸

فیه مافیه :

یعنی ملفوظات مولینا جلال‌الدین رومی : مرتّبه عبدالماجد ، در مطبع معارف اعظم گـده طبع گردید ، [دسمبر ۱۹۲۸].

حرف((ق))

ق

قاآنی:

رجوع <شود> برای مآخذ شرح احوال او بمقدمهٔ دیوان او ،

و **بمجمع الفصحاء** در شرح احوال خود او (۲ : ۴۰۲) ونیز در شرح احوال فروغی بسطامی (۲ : ۳۹۴) ،

و **مجلهٔ آینده** سال اول ص۴۰۹-۴۱۴ بقلم حاجی میرزا <یحیی> دولت آبادی که عکس او را هم دارد وسال ولادت او را هم دارد: <سال> ۱۲۲۲ <قمری>، ولی گویا این فقره را از کتاب تاریخ ادبیات براون ج۴ ص اخذ کرده که او خود نیز از روی تاریخ آخر «پریشان» که قاآنی گوید آنرا در ۱۲۵۲ باتمام رسانیده وعمر او در آنوقت سی ساله و چند ماه کم بوده از روی حساب وحدس وقیاس استنباط کرده است نه از روی نصی و دلیل نقلی و فیه تأمل کثیر ، یعنی در اینکه این استنباط برای تاریخ تولد او صحیح باشد ، زیرا که در موضع دیگر پریشان (ص۱۶) گوید که یازده ساله بوده که پدرش گلشن فوت شده و باز در همان کتاب جای دیگر ص ۳۵ <میگوید> اکنون قریب سی سال کامل است که از فوت او گذشته ومثل اینست که فقط دوهفته است واز اینقرار پس او در وقت تألیف پریشان که بتصریح خود مؤلف در ۲۰ رجب ۱۲۵۲ باتمام رسیده اقلاً ۴۱ سال داشته است، پس معلوم میشود که بگفته‌های او در «پریشان» که فی الواقع گویا بکلی درهم و پریشان است از حیث امور تاریخی هیچ اعتمادی در استنباط سنهٔ ولادت یا سایر امور تاریخی راجع بسوانح احوال او را نمیتوان کرد .

و **بفارسنامهٔ ناصری** ج۲ ص ۱۲۹ ،

و **بطرائق الحقائق** ج۳ ص ۱۴۹-۱۵۰ ،

و **المآثر والآثار** ص۲۰۶-۲۰۷ (هم در شرح حال خودش وهم در شرح حال فروغی بسطامی) .

و **تاریخ ادبیات** مرحوم براون ج٤ ص ،

اگر بمجلدات **ارمغان** هم کسی دسترسی داشته باشد و بآنها رجوع کند شاید چیزی راجع بشرح احوال او بیابد ،

رجوع شود نیز بهامش **مقدمهٔ دیوان** او که عین همین مآخذ را آنجـا نیز بدست داده‌ام.

در **ریاض العارفین** شرح احوال اورا ندارد ودرمجلد سوم **منتظم ناصری** هم درسنوات ۱۲۷۰و۱۲۷۱و۱۲۷۲و۱۲۷۳ رجوع کردم وفات اورا در یکی ازین سنوات نیافتم . وفات اورا بعضی از مآخذ مذکوره در ۱۲۷۰ (مجمع الفصحاء و مقدمهٔ دیوان و آینده وطرائق الحقائق) و بعضی دیگر گویا در ۱۲۷۲ (المآثر والآثار) و بعضی دیگر در ۱۲۷۳ (طرائق الحقایق من احدی روایته) ضبط کرده‌اند .

اشاره ببعضی امور تاریخی خود، در پریشان ص ۱٦و۲۳و۳۵و٤۰ (اشعار آخر). تألیف کتاب بتصریح خودش ص ٤ درعهد محمد شاه (۱۲۵۰ـ ۱۲٦٤) بوده است .

بعضی قصاید راجع به تیر زدن بابیه بناصرالدین شاه [در ۲۸شوال سنهٔ ۱۲٦۸ ، منتظم ناصری ۳:۲۲۰] ص ۲٦ و ۲۵٤ ، این قصاید از جملهٔ آخرین آثار نتایج افکار قاآنی بوده . چه وی برحسب اختلاف اقوال در سنهٔ ۱۲۷۰ یا ۱۲۷۲ یا ۱۲۷۳ وفات نموده . ماده تاریخ وفات کامران میرزا در سنهٔ ۱۲٦۲ (ص ۳٦۷) .

‖ **اوکتای قاآن میرزا (پسر حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسر[ظ] فتحعلی شاه)** که‌منشأ لقب قاآنی است ، رجوع شود بمجمع الفصحا ج۲ ص۳۹٤ درشرح احوال فروغی بسطامی وهمین شخص است بدون شك جد آقای اوکتائی[۱] مؤلف فهرست کتابخانهٔ مشهد ، رجوع شود به المآثر والآثار ص۲۰٦ در شرح حال همان فروغی بسطامی.

۱ـ رجوع شود به ص۱٤۲ ازجلد اول یادداشتهای قزوینی ذیل «اوکتائی» (۱.۱.)

قاجاریه :

		وفات	
آقامحمدخان (۱۲۰۰)	رسماً ۱۲۱۰	۱۲۱۱	
فتحعلی شاه	۱۲۱۲	۱۲۵۰	
محمد شاه	۱۲۵۰	۱۲٦٤	
ناصرالدین شاه	۱۲٦٤	۱۳۱۳	(۳ ذی‌القعده)
مظفرالدین شاه	۱۳۱۳	۱۳۲٤	(۲۳ ذی‌القعده)
محمدعلی شاه	۱۳۲٤	۱۳۲۷	(جمادی‌الآخره خلع شد)
احمد شاه	۱۳۲۷		

قافیه بستن :

یاءات نسبت را مثل عربی مخففاً یا یاءات صیغهٔ متکلم مثل ابی و یاءات وصل مثل اب ِ وحسب ِ ، تصریح ابوالعلا بدان در مقدمهٔ لزوم مالایلزم ص ۲۵ و امثلهٔ آن همان لزومیات ص ۳۲۸ ،

و دیوان عنترة (اهلورد) ص ۵۱ ،

و دیوان بحتری ۲: ۲۷٦ و ۲۷۸ م .

(بمناسبت جواب بآقای مینوی) 31. 7. 39

قبر فردوسی :

درروی سنگ مرمرروی قبر فردوسی باخط نستعلیق مکتوب است (ازقرار مذکور ازانشای آقای فروغی است) : «این مکان نظر ببعضی قرائن واطلاعات بظن قوی مدفن حکیم ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب شاهنامه و داستان یوسف و زلیخاست که در نیمهٔ اول مائه چهارم هجری در قریهٔ فاز واقع در جنوب غربی طوس ولادت و ظاهراً در

چهارصد و یازده یا چهارصد و شانزده قمری درطوس وفات یافته وچون جهل وغوغای عوام مانع شدکه او را در قبرستان بخاك بسپارند در این مکان که باغ شخصی او بوده است مدفون گردید» . (بنقل از دفتر آقای حاج محمد نخجوانی)

ابن‌قتیبه :

«اجمعت الأمّة علی ان القتبی کذّاب» (الحاکم فی المستدرك ظاهراً بنقل صاحب طبقات القراء اعنی الجزری عنه ج۲: ۱۸۵) .

قَدَر :

(بفتح) اینقَدَر :

من‌وانکارشراب این‌چه حکایت باشد — غالبـاً اینقدرم عقل و کفـایت باشد
(حافظ ۱۶۱)

حاش‌لله که نیم معتقد طاعت خویش — اینقدرهست که گه‌گه قدحی مینوشم
(۲۷۳)

حافظزخوبرویان‌بختت‌جز اینقدر نیست — گر نیستت رضائی حکم‌قضا بگردان
(۳۰۵)

در حق من آن لطف که میفرماید — گرچه‌خوب‌است‌ولیکن‌قدری‌بهتراز‌این
(۳۰۶)

قرابة:

بهمین معنی معروف یعنی شیشهٔ بزرگ شراب ، السهم‌المصیب من کیدالخطیب ص ۱۲۸ :

«ثم یقدم له قرابة فیها نحو من عشرة ارطال نبیذالخ »

نفحات ص ۳۱۳ طبع کلکته .

القرابة والقنینه والصراحیة والتحف والبلبلة والباطیة والجام والطاس و. . . .
اوانٍ یشرب فیها (سامی فی‌الاسامی ص ٤٤) .

وصاف ص۱۲۲ درشعری .

صوفی‌پیاله‌پیما ساقی‌قرابه‌پر کن ای کوته آستینان‌تا کی‌درازدستی
(حافظ ۳٤۰)

ولی در خلخالی ندارد این بیت را .

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرابه کش‌شد ومفتی پیاله‌نوش
(ص۲۱۳)

چون‌جام‌زدست‌رفت‌وقرّابه‌شکست خائیدن لب چه سود ومالیدن دست
(تاریخ ابن بیبی ص۸۱)

« قرابه های مروارید » (دیوان کمال اسمعیل ص۱۰۷) .

«سه‌قرابه مروارید» (سیاست نامه ص ۷۵) .

مرزبان نامه ص۷٤ .

قراختائیان کرمان :

فهرست

۱ـ براق‌حاجب‌بن کلدور (٦۱۹ ـ ۲۰ قع ٦۳۲)

۲ـ قطب‌الدین محمد بن خمتبور تاینکوبن‌کلدور برادرزادهٔ‌او (سلطنت‌اول) (حج ٦۳۲ ـ حدود شعبان همان سال)

۳ـ رکن‌الدین خواجه جوق‌بن براق‌حاجب(۲۸ شع ٦۳۲ ـ ٦۵۰ و قتل او در ٦۵۱)

۴ـ **قطب الدین محمد** (سلطنت دوم او) (منتصف شوال ۶۵۰ ـ منتصف رمضان ۶۵۵)

۵ـ **عصمة‌الدین قتلغ ترکان** زوجهٔ قطب الدین (منتصف رمضان ۶۵۵ـ حدود ۶۸۱ : ۲۰سال بنیابت و کفالت حجّاج و مابقی باستقلال)

۶ـ **مظفر الدین حجّاج سلطان** بن قطب‌الدین (۶۵۵ـ ۶۷۵) در تحت کفالت با مادرش قتلغ ترکان ـ وفات او در سنهٔ ۶۹۰)

۷ـ **جلال الدین سیورغتمش** بن قطب الدین (ع۱ : ۶۸۱ ـ اواسط ۶۹۱) [قتل او در ۲۷ رمضان ۶۹۳]

۸ـ **صفوة‌الدین پادشاه‌خاتون** بنت‌قطب الدین (منتصف ذی القعده ۶۹۱ ـ شعبان ۶۹۴)

۹ـ **مظفر الدین محمد شاه** بن حجّاج سلطان بن قطب‌الدین(ظ اوایل۶۹۵[۱] ـ وفات ۶ جمادی الاولی ۷۰۲[۲] : وصاف ۴۳۴)

۱۰ و آخرین ـ **قطب‌الدین‌شاه جهان** بن‌جلال‌الدین‌سیورغتمش‌بن‌قطب‌الدین (۱۵رجب ۷۰۲ـ ۷۰۵)، نصب او بسلطنت کرمان بحکم غازان [وحرکت او از اردوی غازان بصوب کرمان در ۱۵رجب ۷۰۲ (وصاف ۴۳۵) ، و وصول او بمقصد وجلوس او برتخت سلطنت درشوال ازسنهٔ مذکوره] ، وعزل او ازسلطنت بحکم‌الجایتو در حدود ۷۰۵ . (تاریخ وفات این شاه جهان بدست نیامد)

۱ـ وبقول وصاف ص۲۹۵ ذی‌الحجه ۶۹۶ وبقول گزیده ۶۹۵ وبقول‌حبیب‌السیردر اواخر ذی‌الحجه ۶۹۴ .

۲ـ این پادشاه بتصریح مجمل فصیح خوافی (در حوادث ۶۹۸) برادری داشته موسوم بعلاء الدین حسن شاه ونیز درحوادث سنهٔ ۶۹۹ .

☆ ☆ ☆

-۱-

براق حاجب (نصرة‌الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان وقتلغ خان بن کلدور)

[از حدود ۶۱۷ [۱] بمفهوم فحوای سمط العلی
ورق ^{a}۷۲ ، الی وفات او در ۲۰ ذی‌القعدهٔ ۶۳۲ ،
سمط‌العلی ^{a}۷۲ و گزیده طبع ژول گانتن ص ۵۲۴
و لب‌التواریخ ^{a}۴۱ و هامش جهانگشا ۲:۲۱۴]

پدر براق حاجب باملای مطرّد سمط العلی کلدور نام‌داشته باراء مهمله در آخر (ازجمله ^{b}۶۷ و ^{a}۷۵ ، و کذلك درحبیب‌السیر) . مدت سلطنت او بقول سمط‌العلی ^{a}۷۲ صریحـاً واضحـاً [اگر بصحت نسخه اعتماد کنیم] پانزده سال بوده است ، و بقول لب‌التواریخ ^{a}۴۱ : یازده سال، و لاشك ان‌الاول اقرب الی‌الواقع .

☆ ☆ ☆

-۲-

سلطنت اول قطب‌الدین
ابوالفتح محمد بن حسام الدین خمتبور(ظ)[۲] تاینکو

جلوس در ذی‌الحجه ۶۳۲ (سمط <العلی> ^{b}۷۲) ، ومدت این سلطنت اول او بتصریح سمط العلی ^{b}۷۴ یك سال بوده است و تعبیر «یك سال» من‌باب مسامحه است و در حقیقت قریب نه ماه بوده است . چه جلوس خلف او رکن‌الدین بتصریح همـان سمط <العلی> ^{b}۷۵ در روز دو شنبه ۲۸ شعبان ۶۳۳ بوده ، پس این می شود (از

۱ـ و بقول جهان <گشا> ازسنهٔ ۶۲۱ (والاول اقرب الی‌الصواب) . بعد دیدم درتاریخ سلجوقیهٔ کرمان ص ۲۰۱ صریحاً واضحاً مبدأ حکومت براق حاجب‌را ازسنهٔ ۶۱۹ نگاشته است .

۲ـ کذا فی سمط‌العلی ^{b}۶۷ و در ^{b}۷۲ : خمسور باینکو . در هامش : جمهور ناسد (کذا) . ایضاً ^{a}۸۰: خمبتور [کذا] (غ‌ظ) تانیکو. جهانگشامطرداً خمیدبور (ج ۲:۲۱۱).

ذی‌الحجه ۶۳۲ ـ ۲۸ شعبان ۶۳۳) نه ماه کما ذکرنا .

☆ ☆ ☆

-۳-

رکن الدین ابوالمظفر خواجه جوق بن براق حاجب

جلوس او در روز دوشنبه ۲۸ شعبان سنهٔ ۶۳۳ (سمط العلی[b] ۷۵ و کذلک حبیب السیر) [و هذا هو الاصح فی اسمه ، چه صاحب سمط العلی معاصر این طبقه ملوك و پدر او از مستخدمین آنها بوده است و شاید نیز خود او . ولی در جهانگشا نام این رکن الدین را خواجه مبارك و در گزیده مبارك خواجه نوشته‌اند].

قتل او بدست قطب الدین بن خمید بور بن کلدور در حدود ۶۵۱ (سمط العلی[b] ۱۳ و پیش و پس و کذلک وصاف ص ۲۹۰: رمضان ۶۵۱) یا ۶۵۲ یا شاید نیز ۶۵۳ و بعبارة اخری ۶۵۱ = ۶۵۳ . بعد دیدم جهان آرا ص ۳۰۹ تصریح کرده که در سنهٔ ۶۵۱ بوده .

☆ ☆ ☆

-۴-

سلطنت دوم قطب الدین محمد بن خمتبور بن کلدور

جلوس وی در منتصف شوال ۶۵۰ (سمط العلی[a] ۸۰) و وفات وی در منتصف رمضان سنهٔ ۶۵۵ (سمط العلی[a] ۸۶) . در وصاف ص ۲۹۰ وفات اورا در سنهٔ ۶۵۶ نوشته .

☆ ☆ ☆

-۵-

عصمة الدین قتلغ ترکان(۱)

پس از فوت قطب الدین در منتصف رمضان ۶۵۵ بحکم هولاکو نیابةً از ناپسریش

---

۱ ـ که ابتدا اسریت سلطان غیاث الدین خوارزمشاه <بود> و سپس براق حاجب اورا بچنگ آورده بعنوان سریت یا منکوحه و پس از فوت براق حاجب برادرزاده‌اش قطب الدین [نمیدانم بمقتضای چه مذهبی و طریقهٔ] زن عم خود را بنکاح در آورد (وصاف ص ۲۸۷-۲۸۸) .

سلطان حجـاج بن قطب الدین بتدبیر امور سلطنت منتصب شد (سمط العلی[a] ۸۸) و سپس تا سنهٔ ۶۷۵ که تاریخ فرار حجاج سلطان است بهندوستان بنیابت و کفالت این اخیر سلطنت نمود: قریب بیست سال (۶۵۵-۶۷۵)، وسپس قریب شش هفت سال دیگر نیز تا ۶۸۱ باستقلال سلطنت نمود: (۶۷۵-۶۸۱)، و در این سال اخیر بتصریح گزیده در اردوی سلطان احمد تکودار وفات نمود.

پس سلطنت قتلغ ترکان چه بنیابت و کفالت ناپسریش حجاج و چه باستقلال قریب ۲۷ سال میشود: از ۶۵۵ الی ۶۸۱ (نه سی و اند سال چنانکه وصاف ص ۲۹۱ گفته و بدون شك اشتباه کرده است).

* * *

-۶-

سلطان مظفر الدین ابوالحارث حجاج سلطان بن سلطان قطب الدین

پس از وفات قطب الدین از منتصف رمضان سنهٔ ۶۵۵ بحکم یرلیغ هولاکو سلطنت کرمان باین حجّاج رسید اصالةً واسماً، وچون صغیر بود بنامادریش قتلغ ترکان نیابةً ازاو و رسماً و کفالةً تاسنهٔ ۶۶۸ جمیع رسم وحقیقت سلطنت با قتلغ ترکان بود واسم وصورت بااین حجاج، ودودستگاه سلطنت یکی حقیقی ویکی صوری در کرمان بر پا بود. و در آن سنه حجاج بمدد اباقا بخراسان رفت بجنگ برضد براق که خیال استخلاص ایران را داشت، و پس از مغلوبی براق و مراجعت حجاج بکرمان این اخیر بنای کجرفتاری و نااطاعتی از نامادریش ترکان گذارد ودرسرّ بااولادجغتای درماوراءالنهر بنای مکاتبه واستمداد از ایشان گذارد. و از کثرت بدرفتاری با ترکان و اهانت صریح بدو این اخیر (هیچ بدبختانه معلوم نیست در چه تاریخی، همینقدر معلوم است که مدتی بعد از مراجعت حجاج ازجنگ براق بکرمان یعنی بعد از ۶۶۸) باردوی اباقا که دختر ترکان پادشاه خاتون را پس از مراجعت ازجنگ براق بزنی گرفته بود رفت

[برای شکایت از حجاج ظ]، حجاج متوهم شده ازکرمان بهند یعنی بدهلی رفت درشهور سنهٔ ٦٧٥ (تاریخ‌سیستان٤٠٥)، و مدت ده سال بقول سمط العلی و گزیده و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر وجهان‌آرا یاپانزده‌سال بقول جامع‌التواریخ (طبع بلوشه٥٥٢) وهوالاظهر در آنجا بماند، وسپس یکی ازسلاطین هندکه نامش درسمط‌العلی(١٠٠b) جلال‌الدین ابوالمظفر مسطور است و محتمل است باحتمال قوی که مراد جلال الدین فیروزشاه‌خلجی (٦٨٨-٦٩٥) باشد اورا لشکروسلاح داده که بکرمان آید واسترداد ملك خود کند. در عرض راه در بکر مریض شده بدرود این جهان نمود در شب پنجشنبه هفتم‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسعین‌وستمائه(٦٩٠) بقول سمط‌العلی (١٠٠b)وهوالاصح ظاهراً بل‌قطعاً، و درپسنهٔ ٦٧٠ بقول روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ آقای اقبال که غلط‌فاحش بل‌ازمحالات‌است(رجوع بحاشیهٔ‌مفصل‌ما‌برسمط‌العلی‌مقابل ١٠٠b)، یادرسنهٔ ٦٨١ بقول‌جهان‌آرا. پس عجالة میتوان سلطنت اسمی‌تحت‌الکفالهٔ قتلغ‌ترکان او را یعنی حجاج را ٦٥٤ تا حدود ٦٦٩ فرض‌کرد و وفـات اورا بظن‌غالب بل بنحو قطع و یقین در٧ ذی‌الحجهٔ ٦٩٠.

☆ ☆ ☆

- ٧ -

ابوالمظفر جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین محمد

پس ازحرکت برادرش‌حجاج بشرح مذکور قبل بهندوستان بدربارپادشاه‌دهلی در سنهٔ ٦٧٥ جلال‌الدین مذکور « درین سال‌که رایات فرخنده آیات اباقا بخراسان خرامید» (سمط‌العلی ١٠١b) [یعنی سال ٦٧٥، تاریخ‌سیستان‌ص ٤٠٥] با زن واجازهٔ قتلغ ترکان بخدمت اباقا رفت و بسیورغامیشی تمام بهره‌مند شد و حکومت اینجوی برادرش حجاج (یعنی املاك خاصهٔ شخص پادشاه در مقابل املاك اصل دولت) بجـای برادرش حجاج‌وامیرشکاری کرمان وامارت بعضی لشکرها بدو مفوض شد(سمط‌العلی ١٠١b-١٠٢a)، و بمجرد مراجعت با آنکه ابداً حکمی و فرمانی در سلطنت نداشت بمداخله در امور سلطنت و عدم اطاعت از قتلغ‌ترکان خاتون بنا گذارد. قتلغ ترکان

یك‌چندی حلم وتحمل نمود وچون تسلط او ازحد گذشت ایلچی بدربار اباقا فرستاده بتوسط دخترش پادشاه خاتون زوجهٔ اباقا از سیورغتمش شکایت نمود، حکم یرلیغ صادر شد که سیورغتمش درامر حکومت کرمان بهیچوجه مداخلتی ننماید ودراینجوی حجّاج وامیرشکاری نیزشروع نکنند ، جلال‌الدین مجدداً باردوی اباقا رفت واختصاص وقربت تمام یافت ودرعداد ایناقان خاص کشیك کشان(= کشیك چیان)معتبرمنتظم‌شد (پس از پادشاهی !) ، ولی درکارکرمان شروع نتوانست کرد (سمط العلی[b] ۱۰۲) [و در همان اردوی اباقا متوقف ماند ، (ظ ظ ظ ، بل قطعاً و بدون هیچ شکّی چنانکه ازمیان عبارت و از مابعد در ص بعد واضح میشود] . دراواخر سنهٔ ۶۰۸ خبر رسید که اباقا وفات کرده و سلطان احمد بجایش بتخت سلطنت جلوس نموده ، ترکان خاتون مراسم عزای اباقا را درکرمان بجـای آورده [چون خصوصیت سابق سیورغتمش را با سلطان احمد میدانست و میدانست که بمجرّد جلوس او وی معزول و سیورغتمش منصوب شده خواهد بود پیشدستی کرده] ازکرمان روانهٔ اردوی سلطان احمد شد ، و از آنطرف سلطان احمد رعایهٔ حقوق دوستی قدیم سیورغتمش را با او و نیز سوغونجاق نوین که پدر زن او بود و تربیت قوتی خاتون مادر احمد حکم یرلیغ بتعویض سلطنت جمیع ممالك کرمان بانفراد باو وعزل قلتغ‌ترکان صادر گشت و کامیاب از اردو بطرف کرمان حرکت کرد . دراثناء راه درسیاه‌کوه بترکان خاتون مصادف‌شده حکم یرلیغ‌را براو خواندند و او ازغایت تأثر و استیلاء نایرهٔ خشم و غم بیهوش گشت و در همان اردو در چرنداب [در حدود ۶۸۱] وفات نمود .

جلال الدین سیورغتمش در ربیع الاول سنهٔ ۶۸۱ بکرمـان مراجعت نمود (سمط‌العلی[b] ۱۰۴) و بحکومت کرمان مشغول شد و باز در سنهٔ ۶۸۳ مجدداً بطرف اردو حرکت کرد (۱۰۷[a]) ولی بواسطهٔ اضطراب امور وظهورمخاصمت مابین سلطان احمد و ارغون در سرحد توقف نمود وظاهراً بکرمان مراجعت نمود وپس‌از استقرار روانهٔ اردو شد (۱۰۸[a]) . دراردو ابتدابواسطهٔ سخط وغضب ارغون براو که‌ازخواهان احمد بوده ابتدا مورد یارغو و تعذیب و ضربات سیاط عذاب گشت ولی بالاخره بسعی

و تدبیر و لطایف الحیل بوقاچنکسانك سلطنت کرمان بالمناصفه مابین او و خواهرش (ازطرف پدرش) پادشاه خاتون مقرر شد، و چون این زن بسیار دسیسه‌کار و دشمن نابرادریش جلال‌الدین سیورغتمش مانحن‌فیه بودچنکسانك واداشت که اورابکیخاتو پسر اباقا تزویج کرده بروم‌فرستادند و باینطریق موقتاً اورا ازسر واکردند ودرعین‌حال واداشت که کردوچین بنت منکوتمر بن هولاکو را در همانجا [در حدود ٦٨٣] بسیورغتمش عقد بستند و پس ازترتیب این‌امور اذن مراجعت بجلال‌الدین‌سیورغتمش داده شد (سمط العلی[b] ١٠٩)، و او با زوجهٔ خود [یا با زوجهٔ جدید خود چه قبل از اوهم زن دیگر گرفته بوده است] در حدود ٦٨٣ یا ٦٨٤ از اردوی ارغون بکرمان مراجعت‌نموده مشغول حکومت و نصب موظّفین وارباب‌مناصب گردید ([b]١١٠-[a]١١١)، و بی‌بی ترکان‌ناخواهریش دراردو منتظرفرصت‌توطئه ودسیسه‌وکارشکنی میبود تاآنکه درحدود٦٨٦ یا ٦٨٧ که دیك‌مخالفت مابین بوقا وطغاجار بجوش آمد اعداء بوقا مربی بی‌بی ترکان شده او را برآن داشتند که سعایت از سیورغتمش بعادت بسیار شایع در دورهٔ مغول نموده متعهد شد که مبلغی مال از سیورغتمش اگر حکم شود میتواند استخراج کند، لهذا حکم شدکه ایلچیان مصحوب او یعنی بی‌بی ترکان بکرمان رفته محاسبهٔ سه ساله را از سیورغتمش بطلبند و عدهٔ از مناصب و وظایف حکومتی را نیز بآن زن مکارهٔ دسیسه‌کار حیله‌ور دادند ، پس از ورود ایلچیان بکرمان سیورغتمش براهنمائی یکی از دوستان ناصح خود دم آنهارا بمبلغ کثیری ازمال (صدهزار دینار) دیدند و آنهـارا راضی کردندکه بگذارند سلطان باردو رود و حساب خود را آنجا مفروغ سازد . آنهـا نیز پذیرفته سلطان باردوی ارغون رفته و دم اعیان ووزراء آنجارا بمبالغ بسیار هنگفتی دیده و ده‌تومان‌هم بخود ارغون پیشکش کرده تابالاخره حکم برلیغ صادر گشت که سیورغتمش درکمال‌استقلال وانفراد برقرارسابق بحکومت ولایت کرمان اشتغال ورزد (درحدود٦٨٧ ظ ، سمط‌العلی[a] ١١٤)،وسیورغتمش بانجاح مرام بکرمان مراجعت نمود . در این اثنا بی‌بی ترکان محتالهٔ مکاره در تبریز بمرگ

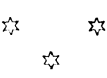
مفاجا درگذشت و مشرع حکمـرانی سیورغتمش از این خار پر آزار مصفی گردید ([a]۱۱۵) .

پس ازعروج سعدالدولهٔ یهودی برمسند وزارت بازپادشاه خاتون زوجهٔ کیخاتو (در حدود ٦۸۸) از روم بتبریز آمد وبازمانند خواهر مرحومه‌یا نامرحومه‌اش بی‌بی ترکان بموافقت و استصواب سعدالدوله مشغول دسیسه وشیطنت بر علیه سیورغتمش شد وبرادر زاده‌اش طغی شاه بن حجاج را با یرلیغ و ایلچیان باستحضار سیورغتمش بکرمان‌روانه کردند، واو (یعنی‌پادشاه خاتون) خود دوباره‌بروم نزدشوهرش کیخاتو مراجعت کرده این دفعه سیورغتمش (گویا چون میدانست کار سعد الدولهٔ یهودی چندان دوام نخواهد داشت) اعتنائی باین احکام ننموده در توجّه« ببندگی » تعلّل و تقاعد می‌نمود ([b]۱۱۵) . دراین‌اثنا دررربیع الاول ٦۹۰ارغون وفات یافت وسعدالدوله کشته شد وبعضی ملوك اطراف دم عصیان زدند وکار جلال الدین ازاین فتور وفتنه‌ها قدری محکم تر شد ([a]۱۱٦) .

ازاین صفحه الی ص [b]۱۲۲، صحبت همه ازجزئیات کارهای جمال الدین‌سیورـ غتمش‌ووزراء ودبیران اوست، واز ص [b]۱۲۲ـ[a] ۱۲۳ صحبت ازبعضی ازاعضاءخانوادهٔ او وبعضی خواهران او ودختر او شاه عالم است . واز ورق [b]۱۲۳ ـ [b]۱۲٤ باز صحبت از احوال ووقایع دورهٔ سلطنت اوست، وخلاصه‌اش آنکه دراوایل جلوس کیخاتو(در سنهٔ ٦۹۱ بقول حبیب‌السیر) ومراجعت‌اواز روم‌پادشاه خاتون زوجه‌اش یرلیغ‌حکومت تمام‌کرمان راگرفته با دلی پراز کین ازنابرادرش سلطان‌جلال‌الدین سیورغتمش وارد کرمان شد و سیورغتمش که جمیع اصحاب واتباعش ازاستماع این خبر در کمال‌غدر و بیوفائی او را رهاکرده‌پشت بدو نموده بودند لاعلاج ومضطراً بازوجه‌اش کردوچین بنت منکوتمر بن‌هولاکو وزوجهٔ دیگرش ایلاق‌خاتون‌بنت سوغونجاق نوین ودخترش شاه عالم منکوحهٔ بایدو باستقبال پادشاه خاتون تا سرحد فارس بیرون رفتند و پس از ملاقات جمیع احمال واثقال وبنه ولشکر اورا اعوان پادشاه خاتون بتغلب فرو گرفته

او را «چون سلطان یکسواره چرخ گردانیدند» (سمط العلی[a] ١٢٤) .

اینجا عنوان جلال الدین تمام شده عنوان صفوة الدین پادشاه خاتون شروع میشود .



- ٨ -
صفوة الدین پادشاه خاتون
بنت قطب الدین وقتلغ ترکان خاتون

در منتصف ذی‌القعده سنهٔ ٦٩١ بعظمت هرچه تمامتر برتخت حکومت کرمان جلوس نمود ([b] ١٢٥) وسیورغتمش سلطان را درقلعهٔ شهر محبوس نمود . زوجه اش کردوچین بنت منکوتمر طنابی درمتك آبی تعبیه کرده بدست فراش آبکشی بمحبس فرستاد وسلطان شبانه از دریچه باآن طناب بزیر آمد. کسان کردوچین بمیعادی که نهاده‌بودنداورا براسبان باد پا سوار کرده فرار کردند ([a] ١٢٦)وباردوی کیخاتو رفتند. پادشاه خاتون بمجرد استماع این خبر ایلچیان نزد شوهرش کیخاتو فرستاد وچندین تهمت برسیورغتمش زده واورا بابرام تقاضا کرد که بکرمان ارجاع دهند. کیخاتو نیز سیورغتمش‌رادرمصاحبت ایلچیان یکسواره در کمال اذلال واهانت بکرمان فرستاد و پادشاد خاتون اورا چندین ماه در خانهٔ یولکشاهی محبوس میداشت ، و سپس شوهر دختر جلال الدین شاه عالم یعنی بایدو از کیخاتو حکمی صادر کرد و روانهٔ کرمان داشت که جلال الدین را از حبس خلاصی‌داده او را بادخترش شاه عالم باردوفرستند. پادشاه خاتون دخترش رابابرادر [ظ یعنی برادردختر که قطب الدین شاه جهان بن‌جلال الدین سیورغتمش باشد] با مادرشان [ایلاق خاتون بنت سوغونجاق نوئین] باستعجال ببغداد فرستاد [که از آنجا باردو روند] ولی درفرستادن جلال الدین‌تعلل نمود. وبالاخره پس‌از مدتی مهرخواهر برادری در دل اوبحرکت‌آمده جلال الدین را از حبس خلاصی داده با اوبنای ملاطفت و مهربانی راگذارد،وسلطان باز شروع کرد

بمداخله در جزویات وکلیات امور سلطنت کردن وجماعتی بـازگرد اوجمع شدند . دشمنان او وقصاد اول مرتبهٔ اوازترس جان خود درنزد پادشاه خاتون از اوسعایتها و قصدهاکردند واورا تهمتها وافتراها زدند وباو وانمودندکه او سرخروج دارد . باری بالاخره خواهر نا مهربان سنگین دل او پادشاه خاتـون درشب ۲۷ رمضان سنهٔ ٦۹۳ بوقت افطار فرمان داد تا او را بخبه هلاك کردند وفرا نمودندکه ازغصه کارد بر خود زده است (۱۲۸[a]) . زوجه‌اش کردوچین که درخانهٔ از خانه های داخل شهر کرمان موقوف‌بود وقتی که ازین فاجعه آگاه شد بماتمگاه آمده نهایت قلق واضطراب‌نموده و مراسم سوگواری بجای آورده و خواهر سنگین دلش نیز مراسم عزائی بر حسب ظاهر بعمل آورده جلال الدین را درمدرسهٔ که خود ساخته بود دفن کردند وجمیع اهالی کرمان ازاین‌غدر شنیع و قساوت قلب‌خواهرنسبت ببرادر بغایت متأثرومحزون وقلباً از آن سنگین دل قسی القلب سفاك بیرحم متنفر گشتند (۱۲۹[b]).

پادشاه خاتون مؤلف کتاب‌سمط‌العلی‌را بتوسط‌وتمجیدوزیرش فخرالملك‌نظام‌الدین از او نزد خود طلبیده ودیوان رسائل وانشاء را بدو که آنوقت (یعنی در عهد سلطنت پادشاه خاتون ٦۹۱ ـ ٦۹٤) در ریعان عمر وعنفوان شباب بوده است‌مفوض نمود [ظاهراً درحدود سنهٔ ٦۹۳] (۱۲۹[b] ـ ۱۳۰[a]) .

درنوروز ٦۹٤خبررسید که باید و[شوهر شاه عالـم دختر جلال الدین] در بغداد رایت تمرد [بر ضد کیخاتو پادشاه وقت] بر افراشته ، پادشاه خاتون‌ازاین خبر بغایت مستشعرشد (۱۳۱[a]) ، متعاقب آن خبررسید که ایلچی ازطرف بایدو بشبانکاره رسیده که پادشاه خاتون با مال وتنسوقات باید بقوریلتای [جلوس او] حاضر شود ، علی ملك [که فعلاً نمیدانم که بوده وظاهراً درشبانکاره بوده] تقریر کرد که خوب است برای تقرب ببایدو پادشاه خاتون و اتباع او همه را فرو گیریم ، برین اندیشه سیرامون و متعلقان پادشاه خاتون را در قبض آورده متوجه کرمان شد (۱۳۱[a]). از استماع این خبر نصرة ملك [که گویا از هواخواهان و اصحاب جلال‌الدین مقتول ظلماً پارسال] بوده اتباع واشیاع جلال الدین را گرد آورده و کردوچین را نیز خبر

کرده تا مخفی از شهر بیرون آمده همگی باتفاق بـه مشیز رفتند (۱۳۱[b]) و آنجا علی ملك و هزارهٔ مغول مقیم در ناحیهٔ کرمان برسیدند و بدیشان پیوستند ولشکریان تراکمهٔ شهری وصحرائی نیز ملحق شدند(۱۳۱[b]). پادشاه خاتون ازاستماع این وقایع حیران و با این و آن مشورت کنان بالاخره مصمم بر تحصن بقلعه و شهر [کرمان] گردیدنـد . سپس خبر رسید کـه آن لشکر بسیار در خدمت مهداعلی کردوچین بحومهٔ شهررسیدند (۱۳۲[a]) و پادشاه خاتون و اتباع بقلعه رفتند و چند روزمعدود محاصره ومحاربه رفت واکثر امرا واتباع پادشاه خاتون از وی منفصل شده بخدمت کردوچین پیوستد (۱۳۲[a]) .

پادشاه خاتون نیز چون مقاومت را بی فایده دیـد مفاتیح دروازه‌های شهر را پیش کردوچین فرستاده تسلیم شدولشکر روی بشهروقلعه نهاده بقلعه و کوشك بر آمدند وپادشاه خاتون وامرا و وزراء اورا گرفته بندهای گران نهادند وپادشاه خاتون راباهانت واذلال از کوشك فرو آورده درخانهٔ جلال (؟) محبوس کردند (۱۳۲[b]) ، وکردوچین بنزد بایدو وایلچیان دوانید معلم بصورت حال وپادشاه خاتون مصحوب موکلان بطرف کوشك زر [که از ییلاقات کرمان بوده چنانکه از سیاق عبارت برمی آید] در حرکت آمد ودر آن یایلاغ برحسب پیغام شاه عالم [دختر جلال الدین و زن بایدو] وفرمان بایدو پادشاه خاتون را بخنق خبه کردند (۱۳۳[a]) .

[درشعبان ٦۹٤ کما فی الوصاف ۲۹٥ وغیره، ولی عجب است که مؤلف یعنی مؤلف سمط العلی تاریخ قتل او را بدست نمیدهد] .

✡ ✡
✡

- ۹ -

مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان[۱۳٥[b]]

پس ازاندك زمانی خبر غلبهٔ او بربایدو رسید ، جمعی از «بایدوئیان» یعنی هوا- خواهان بایدو مبلغی از اموال وخزائن سلاطین رابرداشته بسیستان گریختند ودرروز

عید اضحی سنهٔ ۶۹۴ درمنابر کرمان بنام غازان خطبه‌خواندند (۱۳۵[a])، وپس ازاندك زمانی سلطنت کرمان بحکم یرلیغ غازان بمحمد شاه بن سلطان حجاج که در اردو بود داده شده‌وی بکرمان آمد [دراوایل سنهٔ ۶۹۵] ومشغول سلطنت شد واعداء او باز علی الرسم المطرد والقاعدة الکلیة فی عهدالمغول مشغول سعایت وایقافی و مقاطعه‌کردن حکومت بمبلغ بیشتری شدند (۱۳۵[b]).

ازاینجا ببعد حاوی وقایع جزئیهٔ سلطنت محمد شاه است ازسنهٔ ۶۹۵ ببعد. در سنهٔ ۶۹۸ در ۲۷ رمضان بازسلطان بجانب اردوی غازان درحرکت آمد (۱۴۲[a]).

در ۷ ربیع الاول سنهٔ ۶۹۹ (و صاف ۴۲۶) غازان قاضی فخرالدین هروی را بوزارت کرمان نصب ومظفرالدین محمد شاه را همچنان در اردوی خود نگاه داشت (۱۴۳[a])، وفخرالدین مذکور باعمراهان بکرمان ورود نمود واز کثرت تجبّر ونهایت سوء خلت و تکبّر وفرط بخل نسبت بامرا و اعیان کرمان باندازهٔ طرف تنفّر ایشان گردید که شبی جماعتی ازارکان باجمعی ازاوباش و عوام الناس بخانهٔ او و اعوان او ریخته جمیعاً راتوقیف وپس ازروزی بقتل آوردند [در۲۷ ربیع الاخر سنهٔ ۶۹۹ : وصاف ۴۲۷] (۱۴۳[b] - ۱۴۴[a]) وسپس چون دانستند که آن کار بازیچه نه‌و از طرف دولت قهر وسطوت مغول چه سیاستی آنها رامنتظر است درشهر وقلعه متحصن شدند ودرتحت سر کردگی رکن الدین محمود شاه‌بن حجاج‌سلطان وغیاث الدین‌سیوکشاه خواهر زادهٔ حجاج سلطان بساختگی مجانیق‌وعرادات واستحکامات مشغول (۱۴۵[a]).

این خبر در دیاربکر وقتی بغازان رسید که ازمحاربهٔ شام مراجعت میکرد وفی الحال سلطان محمد شاه راکه‌ازدیرباز دررکاب اوبود ودرآن جنك شام مواقف مشهوده ازخود بظهور رسانیده بود احضار کرده او را مجدداً بسلطنت کرمان منصوب نمود وازهر طرف عساکر کثیرة عدد الرمل والنمل بسرکوبی مفسدین ارسال ومحمد-شاه باعساکراطراف درظاهر کرمان قریب یکسال بمحاصرهٔ شهر وقلعه اشتغال نمودند (۱۴۶[a])، وقریب یکسال تمام این محاصره و جنك طول کشید (۱۴۶[a]) و در داخلی شهر قحطی شدید روی داد (۱۴۶[b]-۱۴۷[a])، بالاخره بواسطهٔ تعذر کلی قوت و قلعه

درذخیره شورشیان تسلیم شدند [در ۲ صفر ۶۹۹ : وصاف ٤۳٤] و رئیس ایشان رکن‌الدین محمود شاه برادرمحمدشاه سلطان‌بن حجاج‌سلطان رابارد و فرستادند واووقتی که بحدود همدان رسید [وبقول گزیده اصفهان، مصادف شد با ورود برادرش محمد شاه ازطرف اردوی غازان که بکرمان‌میرفت بهمان شهر،و وی متوقع که محمد شاه‌در استخلاص وی بکوشد واوخود هیچ اعتنائی بمحمود شاه نکرد] سمی خورده خود را هلاك واز عذاب وعقوبت مغول رهائی بخشید وسایر روساء شورشیان را، همه را بقتل رسانیدند (۱٤۸[b]).

محمد شاه دراین اثنا [ظاهراً بل قطعاً پس از تسلیم شدن‌شورشیان و تسخیرشهر وقلعه] بکرمان رسید [درسنهٔ ۷۰۰ (وصاف ٤۳٤)] و بوظایف مملکتداری‌اشتغال‌نمود.

از ص ۱٤۹[a] الی اوایل ۱۵٤[a] تمام راجع بجزئیات اعمال سلطان محمد شاه و ذکر بعضی وزراء وقت کرمان است و چیزی مخصوص خلاصه‌کردنی مناسب‌باسیاق این وریقات ندارد . چون لاینقطع نصرة الدین یولکشاه [پسر خواهر حجاج پدر محمد شاه و بعبارة اخری پسر عمهٔ او] افساد و دسیسه کاری واغوا و ایقاق می‌کرد حال‌که محمد شاه براو دست یافت اورا با قوام الدین وزیرواعقاب واولاد واتباع واشیاع تمامت رابر تیغ‌قهر گذرانید [درحدود سنهٔ ۷۰۰ یااندکی‌بعد از آن](۱۵٤[a]).

پس ازمراجعت ثانوی محمد شاه بکرمان مدت دو سال (۱۵٤[b]) سلطنت نمود وسپس وفات‌نمود درسن ۲۹ سالگی (۱۵۵[a-b])، تاریخ وفات اورا بدست نمی‌دهد،ولی بتصریح وصاف ص ٤۳٤ وفات اودر ٦ جمادی الاولی سنهٔ ۷۰۳ بوده است و بنا برین یعنی چون بتصریح مؤلف سمط العلی‌وی دراین مراجعت‌ثانوی فقط دوسال حکمرانی نمود پس مراجعتش و ورودش بکرمان در حدود سنهٔ ۷۰۰ خواهد بود لابد ، (بعد دیدم که وصاف باین تاریخ اخیر صریحاً واضحاً تصریح‌کرده است درص ٤۳٤) وبعداز هشت [روز،ظ] [وبقول‌وصاف ص٤۳٤ بعدازیك ماه] دیگراز وفات سلطان‌محمد شاه مذکور برادرش علاء الدین‌حسن‌شاه نیز وفات کرد [درجمادی الاولی یاجمادی‌الاخرة ۷۰۲ بالضرورة] (۱۵٦[a]) .

وچون این خبر بغازان رسید واز نسل قراختائیان جز قطب الدین جهانشاه بن جلال الدین سیورغتمش کسی که قابل سلطنت باشد نمانده بود بحکم یرلیغ اورا بسلطنت کرمان منصوب ساخت [ودر ۱۵ رجب ۷۰۲] (وصاف ۴۳۵) ازاردوی غازان بطرف کرمان در حرکت آمد، [ودر ماه شوال سنهٔ مذکوره] (ایضاً ۴۳۵) بتخت سلطنت جلوس نمود (۱۵۶b)، [ودر حین تألیف این موضع ازوصاف یعنی ص ۴۳۵ پادشاه کرمان او بوده است] ، ولی چون جوانی بی‌تجربه از امور سلطنت بود و اعوان وانصارا و نیز بی تدبیر و بی کفایت بودند (۱۵۷a) ، و زندگانی برنهج راستی نداشت ودراداى‌مال دیوان‌تقصیر نمودی پس‌ازدوسال‌و نیم‌وچندروز پادشاهی (که این میشود : شوال ۷۰۲ + ۲ ½ سال = حدود ۷۰۵ بالضرورة) (در حدود سنهٔ ۷۰۵) بحکم اولجایتو بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت (گزیده وحبیب السیر)، و در سنهٔ ۷۰۷، اولجایتوملك ناصر الدین محمد بن برهان ملك اسلام را بحکومت کرمان‌نصب نمود(۱۵۷b)، و کتاب سمط العلی که ظاهراً بل قطعاً در زمان حکومت این‌ملك‌اسلام ناصر الدین تألیف شده است بهمین‌جا یعنی نصب او بحکومت کرمان و تعداد بعضی از وقایع عهد حکومت او در ص۱۵۹a که آخرین صفحهٔ کتاب است ختم میشود . بقیهٔ احوال این قطب الدین جهانشاه‌ازروی گزیده وحبیب السیر ازقرار ذیل است : پس از نصب اولجایتو ملك اسلام ناصر الدین مذکور را بسمت حکومت کرمان در سنهٔ ۷۰۷ سلطنت قراختائیان کرمان بکلی منقرض شد و نام سلطنت ایشان از آن ملك برافتاد و قطب الدین [در اردو زندگی میکرد و بسیار مقروض شد] (ظ) وسپس درسنهٔ ۷۲۹ (تاریخ آل مظفر۶۲۵) بشیراز رفته قناعت پیشه کرد و در آنجا پیش زن پدر خود کردوچین‌بنت‌منکوتیمور بن‌هولاکوو ابش‌خاتون‌بسرمی‌بردتاوفات کرد (گزیده۵۳۵)، ودرهیچ‌جاتاریخ‌وفات‌او رابدست‌نیاوردم‌وتاسنهٔ۷۲۹درحیات‌بود(تاریخ آل‌مظفرص۶۲۵) ونعش‌اورابکرمان آوردندودرمدرسهٔ پدرش‌دفن کردند(گزیده‌وحبیب‌السیر)وازوی‌یك دختر< باقی‌ماند > موسوم‌بخان‌قتلق(قتلغ) که‌اورامخدومشاه‌نیز میگفتند(حبیب‌السیر جزء ۲:۳: ۱۳) و این دختر درحبالهٔ امیر محمدبن مظفر درآمد درسنهٔ ۷۲۹ (تاریخ

آل‌مظفر ص ٦٢٥) و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد ازوی متولد گشتند (حبیب السیر).
واما حکومت کرمان که گفتیم در سنهٔ ۷۰۷ بحکم اولجایتو بملك ناصر الدین ملك اسلام تعلق گرفت مدت ۳۵ سال او و پسرش قطب الدین نیك روز [۱] حکومت کرمـان در خاندان ایشان دوام کرد و در سنهٔ ۷٤۱ آن مملکت در حوزهٔ تصرف امیر محمد بن مظفر در آمد (حبیب السیر).

انتهی تلخیص احوال قراختائیان کرمان بحمدالله وحسن توفیقه درروز جمعه ۲۳ ژوئیه سنهٔ ۱۹۳۷.

قرنباش:

یکی ازممدوحین کمال اسمعیل، باحتمال قوی بلکه بظن بسیار نزدیك بیقین معرّف قرنتاش (= قرنداش) است که گویاالقب سلغورشاه یکی ازشاهزادگان سلغریان فارس است که شرح حالش مفصلاً دروصاف مذکوراست.

قزاونه:

تاریخ گزیده ص ۷۹۲ س ٤ که قراونه چاپ شده، ولی ازسیاق کلام بدیهی است که مراد قزاونه است جمع قزوینی.

رجوع نیز بنزهة القلوب (درفهرست آن که گویا قزاونه چاپ شده است).
تاریخ اسمعیلیهٔ ابوالقاسم عبدالله بن علی بن کاشانی ص ۷۲.
تاریخ گیلان ظهیر الدین ص ۳۲۵.

قزل رباط حالیّه:

= رباط جلولای مذکور درابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۹ و شاید نیز مذکور در کتب سایر مورخین و ارباب مسالك و ممالك کماهو مصّرح به فی و قفیّة (= وقف نامه) مرجان، مکتوب آقای مصطفی جواد وارده در 21.10.38.

۱ـ شخصی درحبیب السیر ۱: ۳: ۱۲٤ باسم سلطانشاه نیکروزمکرر مذکوراست که متحمل است پسراین نیکروز باشد (تدقیق شود).

قطب محیی :

شرح احوال او در هفت اقلیم (دفتر خشتی ص ٦١٧) .

قطب‌الدین شیرازی:

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی (کذا فی الدرر الکامنة و کذا ایضاً فی مقدمة شرح حکمة الاشراق لصاحب الترجمه ، ولکن فی شدالازار: محمود بن مصلح بحذف مسعود ولاشك ان هذا من باب المسامحة العرفیة فی الاضافة) .

۱) **حوادث الجامعة** ٤٢٤ ـ ٤٢٥ ، ٤٣١ (بکلی استطرادی) .

۲) **حبیب السیر** جزو ۱ ازجلد ۳ : ٦٧ (شرح حال او) .

II

۳) مدیحهٔ از **همام تبریزی** درحق او (دفتر E ص ١٩٦) .

3 bis

٤) **الدرر الکامنة** ٤ : ۳۳۹ (شرح حال او)

٥) **شرح حکمة الاشراق** شیخ شهاب سهروردی مقتول بحاب راکه درطهران چاپ شده است همین قطب الدین شیرازی صاحب ترجمه نموده بنام جمال الدین دستجردانی (رجوع بمقدمهٔ آن کتاب) .

٦) **جامع التواریخ** : مکالمهٔ ارغون با او ـ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس S.P. 209 ۳۲۷[a] و ۳۲۹[b]) .

۷) **شدّ الازار** ۱۳۰[b] ـ ۱۳۱[a] : یکی ازمشایخ او، دردیباچهٔ شرح کلیات قانون این شیخ رامدح کرده .

ـ یکی از رواة از او (ایضاً ٨٤[b]) .

ـ ایضاً یکی ازمشایخ او (٥٦[b] ـ ٥٧[a]) .

۸) **فارسنامهٔ ناصری ۲** : ۱۳۹ ـ ۱٤۰ (حتماً باید ان شاء الله رجوع بدیباچهٔ شرح کلیات قانون نمود که ازقرار ذکرفارسنامه وی شرح حال خود را در آنجا شرح داده وصاحب فارسنامه آنرا (کلاً یابعضاً ؟) ترجمه کرده است .

٩) **مونس الاحرار**: رباعئی ازاودرص ٤٥٨ .

١٠) **گزیده** : شرح حال مختصراو ، ص ٨٠٩ .

١١) **فوائدالبهيّة** ص ١٢٦ .

(2.9.38) نقشهٔ اجمالی مقدمهٔ مختصرشرح حال: قطب الدین شیرازی ازاعاظم حکمای اواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری است ودرسنهٔ فلان متولد شده ودر سنهٔ فلان وفات یافته وازشاگردان فلان وفلان بوده وتلامذهٔ اوفلان وفلان بوده اند . باارغون و فلان و فلان ازسلاطین مغول آشنائی ورابطه داشته وبفلان جابسفارت رفته، واورا تألیفات کثیره است درفنون فلسفه وریاضیات ومنطق ازقرارذیل: فلان که درفلان کتابخانه موجودست ، وفلان کذلك ، وفلان کذلك ، وازجمله کتاب حاضردرة التاج لغرة الدباج که تفصیل وشرح آن عنقریب درفصل علیحده مذکورخواهد شد .

کتاب حاضر درةالتاج لغرة الدباج را که عبارت است از دایرة المعارف گونهٔ راجع بعلوم متداولهٔ عصراو ازقبیل احصاء العلوم فارابی و نفایس الفنون محمود آملی ومفتاح السعادة طاشکبری زاده مؤلف بتصریح خوددر دیباچه بنام فلان تألیف کرده است ، وفلان ازملوك (یا حکام) گیلان بوده است از خاندان فلان (تفصیل احوال او آنقدر که ممکن است) .

یکی ازاولاد [پسری یادختری ؟] قطب الدین شیرازی مذکور ظ (ضوء اللامع ١٠ : ١٥٧) .

در آثار العجم ص ٣٢٨ .

نهاية الادراك فی دراية الافلاك (تذکره النوادر ص ١٦٥-١٦٦) .

تفسیری داشته مشهور بتفسیرعلّامی (حاجی خلیفه چاپ اروپا ٢: ٣٧١) .

درةالتاج اوواشارهٔ بملوك گیلان (مطلع سعدین[1] ورق ^{b}٢٨٩-^{a}٢٩٠) .

گاهنامهٔ ١٣٠٧ ص ١٢٦ .

١- اصل: مطلع السعدین(١٠١)

شرحی از او و کتب او در مکتوب آقای مینوی وارده در ۹ ژانویه ۱۹۳۹ .

یکی از اساتذهٔ او: شمس‌الدین محمد بن احمد الحکیم الکیشی ظ (شد الازار ۵۶b-۵۷a)، ایضاً کسی دیگر ۱۳۰b.

در فهرست گوتنر نمرهٔ 147 (از آن مارس - آوریل ۱۹۳۸) ص ۱۸۳ نمرهٔ ۳۶۳۱ رسالهٔ راجع بتشریح الافلاك که گویا از تألیفات قطب الدین مذکور است (؟) دارد [موقتی فقط برای یادداشت که اگر راجع بقطب الدین مذکور نبود باید پاره کرده شود] .

دو تقریظ از او بر « توضیحات رشیدی » یکی بعربی و دیگری بفارسی که در ص ۲۰-۲۳ از نسخهٔ خطی آقای اقبال که مجموعه ایست مشتمل بر غالب تقریظاتی که علمای معاصر رشید الدین بر توضیحات او غالباً در سنهٔ ۷۰۶ نوشته‌اند مندرج است .

از تألیفات او « اختیارات مظفری » است (رجوع بفهرست رزن ص ۳۰۰ نمرهٔ ۱۲۴) . وصف مشبع این کتاب از همان صفحه ببعد. کتاب مذکور را قطب‌الدین شیرازی بفارسی برای اکرم و اشرف ایران مظفر الدین یولن ارسلان بن امیر سعید شهید حسام الدین البیورك نامی (؟) تألیف نموده بوده است .

شرحکی از ملوك گیلان که قطب الدین مذکور درة التاج را بنام یکی از ایشان نوشته که معلوم میشود خاندان ایشان تا زمان تألیف کتاب مطلع سعدین[1] از آن سمرقندی در سنهٔ ۸۷۵ هنوز برپا بوده‌اند (مطلع سعدین ۲۸۹b-۲۹۰a) .

مجلد دوم از شرح قانون ابن سینا از مؤلف مزبور در حدود عصر خود مؤلف تحریر شده (در کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ، « کتابخانه‌های ایران» ص ۸۱).

مجلد اول آن نیز بسیار قدیم در کتابخانهٔ چستربیتی هست (کاغذ آقای مینوی وارده در 21.4.39).

نهایة الادراك همو مورخهٔ ۶۷۴ (؟؟ - ن ۴۷۴)،

مفتاح الفلاح همو (کتابخانهٔ آقای تربیت ۹۲) .

۱- اصل: مطلع السعدین (1.1.)

شرح حال مفصل مبسوط جامعی از او درمنتقی المختار طبع عزّاوی در بغداد.

جلد اول از دو جلد شرح کلیات قانون ابن سینا از او در کتابخانهٔ چستربیتی مورخهٔ ۷۲۱ موجود است (مکتوب آقای مینوی وارده در 21.4.39). <مکرر>

ولد فی شیراز فی [صفر - حاشیه نقل از تاریخ ابوالفداء] سنة ٦٣٤ و مات فی ٢٤ رمضان سنة ٧١٠ [بتبریز - حاشیه نقلاً از ابوالفداء] (الدرر الکامنة ٤: ٣٣٩-٣٤١).

جزء سفراء سلطان احمد تکودار بوده است بمصر بدربار ملك منصور سیف - الدین قلاوون الفی درسنهٔ ٦٨١ (سلوك مقریزی ص ۷۰۷) که در آنجا گویا غلطی روی داده از خود مؤلف یاازنساخ که بعد ازاسم قطب الدین مذکور « قاضی سیواسی » علاوه شده وهیچ نشنیده بودم که قطب الدین شیرازی هیچوقت قاضی سیواس بوده (؟) مگر آنکه فی الواقع مدتی باین شغل اشتغال داشته ومن مسبوق نیستم، یا دیده‌ام وفراموش کرده‌ام (رجوع شود بمآخذ بادقت زیاد).

بعد دیدم در بغیة الوعاة ص ۳۸۹ که صریحاً در حق او گوید « ثم دخل الروم فاکرمه صاحبها وولی قضاء سیواس وملطیة » پس واضح شد که مقریزی اشتباهی نکرده بوده وسهوازمن یعنی از بی اطلاعی من بوده.

دبّاج : (نقلاً از مقدمهٔ درة التاج)[1]

امیر دبّاج پادشاه رشت:

غیر دباج معاصر قطب الدین شیرازی (احسن التواریخ ص ١٦٨ م، همین طور دباج بتشدید باء وبدون یائی قبل از آن نوشته).

قنطوراء [بنو-]:

مقصود از این کلمه درحدیثی مروی از حذیفة بن الیمان عن النبی ص بقول اهل لغت

۱- درذیل این عنوان مرحوم قزوینی قسمتی ازمقدمهٔ درة التاج را از روی سوادی که وزارت معارف در سال ۱۹۳۷ از نسخهٔ خطی آن کتاب برای آن مرحوم فرستاده بوده نقل کرده است. چون کتاب مزبور چاپ شده از نقل این قسمت خودداری شد (۱.۱.).

قوم ترك است[۱].

رجوع شود بلسان العرب ، قاموس ، ذیل اقرب الموارد ، نهایهٔ ابن اثیر ، تاج‌العروس ، منتهی‌الارب .

در کتاب البدء والتاریخ ۲ : ۱۷۰ در باب خروج‌الترك،و کذلك درطبقات ناصری ص ۳۲٦ حدیثی ازین‌قبیلها دارد ولی کلمهٔ بنو قنطوراء را ندارد .

ولی در بحارالانوار مرحوم مجلسی نقلاً از مناقب [ابن شهرآشوب] ج ۹ ص ۵۸۷ در جزو اخبـار از غائبات حضرت امیر این کلمه بلفظ « بنو قنطوره » مذکور شده است ، ودر ص ۵۸۸ از همان کتاب عین عبارت نهایهٔ ابن‌الاثیر را درخصوص تفسیر این کلمه نقل کرده است .

در سفینةالبحار ج ۱ ص ٤۵۱ نیز [که از روی همان در بحار یافتم] عیراین‌دو جا جای دیگررا در بحار ذکر نمیکند که ذکری ازاین کلمه کرده باشد .

فقرهٔ مذکور در بحار نقلاً ازمناقب در جلد ۱ ص ٤۳۱ م از کتاب مزبور یعنی مناقب است .

در فهرست ابن ابی‌الحدیدمستعجلاً گشتم چیزی ازاین‌مقوله جز خطبهٔ‌معروفهٔ حضرت امیر که علی‌المشهور اشاره بخروج اتراك [ومغول ـ بزعم شارح] است نیافتم و در این خطبه و شرح آن ج ۲ ص ۳٦۱ـ۳۷۱ ابداً اسمی از«بنی قنطوراء » نیافتم،نه در خود خطبه و نه درشرح مفصل مبسوط آن از ابن ابی‌الحدید .

در کتاب‌الالفین علامه ج ۲ : ۱۸ ونیز در کتاب روضات ص ۷۷۲ بنقل از همان الفین حکایتی راجع بخطبهٔ [مصنوعی قطعاً] از حضرت امیر موسوم بخطبهٔ زوراء[۲] دارد در اشاره بخراب بغداد بدست مغول [بزعمهم] که ابداً نام « بنوقنطوراء » را در آن خطبه ندارد . ولی در عین همین‌حکایت‌وخلاصهٔ از همین‌خطبه که صاحب‌وصاف در

۱ـ ولی نه دراسدالغابه و نه دراصابه در شرح حال حذیفه این حدیث را نیافتم .

۲ـ چنین خطبهٔ گویا ابداً درنهج‌البلاغه نیست ،باز تفتیش دقیق شود .

کتاب خود ص۳۶ ایراد کرده نام بنی قنطورة دارد و نصه : « اذا جائت العصابة التی لاخلاق لها لتخربن والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة وام البلایا ویل لك یا بغداد و لدارك ـ العامرة التی لها الجنة کاجنحة الطواویس ثمانین کما یماث الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة و مقدمهم جهور ی الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها ، هولاکو مبتهج و بشاش میگردد و بسیور غامیشی و احضار ایشان یزلیغ میدهد ،الخ ».

قورج :

تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۲۹۱ .

حرف «ك»

کاف :

شکاف کاف ظ ... ن ، در بارهٔ فسق و فجور مفرط کیخاتو در روضة‌الصفا باین بیت تمثل جسته :

چو دال و نون هم خم شد قد الف قدان
ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه

(روضة‌الصفا ۵ : ۱۲۳)

کتب فارسی حاوی حکایات و قصص :

جامع‌التمثیل، سلسلة‌الذهب (شایدسایر کتب سبعهٔ جامی) ، مثنوی ، قابوس‌نامه، حدیقهٔ سنائی ، مخزن‌الاسرار (و سایر کتب خمسه نسبةً) ، سندبـاد نامه ، مرزبان‌نامه ، جوامع‌الحکایات ، چهارمقاله ، نگارستان ، نصیحة‌الملوك غزالی (اگر فارسیش بدست بیاید)[1] ، بختیارنامه .

کجج، و کجوجان ، و کججانی ، و امثال ذلك :

ـ« شیخ محمد کوجانی [= ظ کجوجانی] معاصر ابقاخان بود» (گزیده ۷۹۱).

ـ« ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی روح‌الله روحه معاصر سلطان اویس و پسر او سلطان حسین جلایری بود و تا زمان امیر تیمور منصب شیخ‌الاسلامی تبریز و مضافات تعلق باولاد او دارد ، الخ » . (دولتشاه ص ۳۱۰ ، و دانشمندان آذربایجان ۲۸۹ـ۲۹۰)

ـ « قریهٔ کجوجان » (ص ۷۸ از نزهة‌القلوب) .

ـ « امیر زکریا کججی از اولاد شیخ محمد کججی در سنهٔ ۹۱۸ وفـات یافته (دانشمندان آذربایجان ۱۶۷) [باحتمال بسیارقوی این‌امیرزکریا جد امیربیك مهردار بوده،] چه امیر بیك مهردار بقول مؤلف دانشمندان آذربـایجان پسر امیر ابراهیم‌بن امیر زکریای کججی بوده (ص۵۱) ، ودر ص ۳۳۴ بازاورا تحت اسم محمدی بیگ

۱ـ فارسی نصیحة‌الملوك باهتمام دانشمند محترم آقای جلال همائی استاد دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۷ درتهران چاپ شده است . (۱۰۱)

(بدون اینکه بداند که این محمدی بیك همان امیربیك مهردار سابق‌الذکر است) مکرر ذکر کرده و گفته: « وی از احفاد شیخ محمد کججی و پسرزادهٔ امیرزکریای وزیراست »، ودرص ۲۸۷ درشرح حال خواجه غیاث‌الدین‌محمدگوید: « برادر کوچك امیربیك مهردار کججی‌است ».

ـ خواجه‌محمد کججانی،فوت در۶۷۷ (ص ۲۲٦ و۳۳۵ ازهمان کتاب استطراداً و درص ۳۱۳ـ۳۱٤ اصالةً).

ـ غیاث‌الدین‌خواجه شیخ محمد متخلص‌به کجج (همان کتاب ص ۲۸۹) که عین همان کسی است که از دولتشاه نقل‌کردیم و در سنهٔ ۷۷۸ وفات یافته (رجوع بوریقهٔ ۲)[1] .

کرایلی :

منتظم ناصری ص۱۷۹.

کرج :

من اعمال گیلان (تذکرهٔ نصرآبادی ص ۳٤٦) .

کَرَج :

دو کَرج بوده است (غیرکرج حوالی طهران) وهردوبغایت مشهور :

یکی کرج روذراور (یعنی کرج قصبهٔ ناحیهٔ روذراور) که بتصریح یـاقوت (٤ : ۲۵۱) درست دروسط بین همدان ونهاوند بوده است هفت فرسخ از هرکدام و بتصریح لسترنج (ص ۱۹۷) ازحوالی توی حالیه [توی ـ سرکان] بوده است .

دیگر کرج ابودلف که بکلی در جنوب متصل بسلطان آبـاد حالیه جزو ناحیهٔ کزاز بوده است (دائرة المعارف‌اسلام‌بقلم آقای‌مینورسکی ٤ : ٥۷٤) در ده فرسخی [مشرق] بروجرد وسی فرسخی [جنوب شرقی] همدان بتصریح یاقوت ٤ : ۲۵۱.

---

۱ ـ متأسفانه «وریقهٔ ۲» بدست نیامد. (۱.۱.)

کرج ابودلف :

موقع آن در ناحیهٔ کزاز بکلی متصل به سلطان آباد درطرف جنوبی شهر مزبور بوده است (دائرةالمعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی در «سلطان آباد» ٤: ٥٧٤م)

و این غیر کرج رود راور مابین همدان و نهاوند بوده فلا تغفل (رجـوع به بوریقهٔ کرج) .

کردوچین :

وسایراولاد منکوتیموربن هولاکووابش خاتون زوجه‌اش(وصاف۲۲۳بهامش آن رجوع شود ، و ص ٦۲۳_٦۲۷) .

وی سه شوهر کرده بود :

اول جلال الدین سیورغتمش (وصاف ۲۹۱ و سمط العلی ^{b}۱۰۹) از قراختائیان کرمان وبعد ازو اورا بامیرساتالمیش پسر بورالقی دادند وبعد ازو به پسر عمش طغای (جامع طبع کاترمر ص ۱۰۸) ، ولی ندانستم «پسرعمش» ضمیرشین بخود کردوچین برمیگردد یا بساتالمیش واظهر اول است ، ودراین صورت اسم این پسررا درضمن اولاد هولاکو نیافتم . درجامع التواریخ طبع کاترمر یعنی درضمن اولاد ذکور چهارده پسر هولاکو کسی باسم طغای نیافتم که بتواند پسرعم کردوچین بنت منکو تیموربن هولاکو محسوب شود، ولی چون اولاد اباقا وسلطان احمد تکودار دوبرادر منکوتیمور را در ذیل احوال هولاکو بدست نداده وحواله بفصل مخصوص آن دو نفر چـون بسلطنت رسیدند داده وچون این دوفصل جامع التواریخ رامن درمنزل ندارم ممکن است که طغای پسر یکی ازدونفر مذکور یعنی اباقا یا تکودار بوده است .

رجوع نیز بسمط العلی ص ^{b}۱۰۸_^{a}۱۰۹ .

رجوع به مطلب بسیارغریبی که کردوچین بامیر چوپان شوهر کرده بود(؟؟!) بتاریخ آقای اقبال ص ٤۱۰ که گویا بکلی و من جمیع الوجوه اشتباه فاحش بل افحش است .

بعد درحبیب السیر ج۱ ج۳ ص ۱۲۱ ودر روضة‌الصفا ج ٥ص ۱۷٤ س۱ اشارة بهمین مطلب یافتم که برفرض صحت نسخه وعدم‌سهو مؤلفین مذکورین باید این‌مطلب درست باشدولی‌دردو کتاب‌مذکور «کردونچین»با«نونی»قبل‌از « چ » نوشته شده‌است، لکن بقرینهٔ میان عبارت بعد « و اخذ اموال اتابك فارس » باید مراد همان کردوچین مانحن‌فیه‌باشد، ظاهراً .

رجوع نیز باواخر وریقات ابش خاتون[1] .

رجوع ایضاً بوصاف ص ٦۳۳ .

کَرَك:

(بفتحتین) که بعضی از علماء شیعه از جمله محقق ثانی (علی بن الحسین بن عبدالعالی) منسوب بآنند غیر کرك معروف‌است که گویا درماوراء اران‌حالیه وگویا(؟) همان بلقاء قدماست، بلکه این کرك ما نحن فیه قریه ایست نزدیك جبع در جبل‌عامل فلا تغفل (روضات ٤۰٦) .

کریت :

ملك عزالدین کریت ازرؤسای لُر (ظ) بروجرد (ظفرنامهٔ یزدی ۱: ٥۹٤).

کمالیّت :

شیرازنامه ص۱٤۷ وگویا نیزدراشعارخواجو(رجوع‌بشرح احوال اواز آقای سعید نفیسی) وگویا نیز درکلیات سعدی (رجوع بصفحات غلاف آن) .

کواشی :

تفسیر کواشی راهمین روز ها شرحکی راجع بآن جائی دیده بودم و حالاکه

۱ــ رجوع کنید به‌عنوان «ابش‌خاتون»درجلد اول‌ص۱۰ یادداشتهای قزوینی (۱.۱.)

اتفاقاً در دررالکامنه ٤: ٧٧ استطراداً ذکری از او دیدم یادم افتاد . اگر باز پیدا شد آنچه سابق دیده بودم اینجا الحاق شود .

رجوع نیز بحاجی خلیفه یکی در «تفسیرالکواشی» ١: ٣١٤ ، ویکی در «کشف الحقائق فی التفسیر» ٢: ٣١٨، ودیگردر «تبصرة» ج ١: ٢٤٥ ، ودیگردر «تلخیص» ج ١: ٣٢٤

کوائف (!):

باصطلاح هندیهای امروزه بمعنی «کیفیّات» وخصوصیّات ووقایع وسوانح ونحو ذلك است وظاهراً جمع کیفیت است (آخر تذکرهٔ علمای هند درخاتمة الطبع ص ٢٨١، و آخرابن اعثم درخاتمة الطبع ص ٣٨٨ وخاتمة الطبع کشف المحجوب ص ٣٢٨) .

کیّال:

«کتاب النقض علی الکیّال فی الامامة» من کتب محمدبن زکریا الرازی (ذکره فی الذریعه ١: ٦ نقلاً عن القفطی) .

حرف «گ»

«گ»

گرجیان:

وخروج ایشان درحدود ۶۰۰-۶۰۱ وبار دیگر درحدود ۶۰۵-۶۰۶ .

- رجوع بسلسلة النسب صفویه ص ۴۳ .

- وابن‌الاثیر درحوادث ۶۰۱ و۶۰۵.

-وابن خلکان ۱: ۱۸۹ که درپشت‌همین جلداین‌واقعه رایادداشت کرده‌ام .

- وصفوة الصفا ص ۱۲ وملاحظات مابرهامش آن .

- ومینورسکی دردائرة المعارف اسلام درعنوان «تفلیس» ج ۴: ۷۹۵ .

- نیز بملاحظات مابرهامش عالم آرا ص۸-۱۰درخصوص‌غلطی که‌درصفوةالصفا دراین موقع روی داده ویك واسطه یعنی«سید صالح بن‌سیدقطب الدین» سهواً ازیکی ازنسخ‌قدیمهٔ آن‌کتاب‌افتاده وسپس‌دنبالهٔ این غلط هم درسلسلة النسب وهم در عالم-آرا ولی بانحاء مختلف امتداد یافته است .

گل اندیشه (؟):

گل اندیشه چوازوصف[1] ریاحین بشکفت

نوش کن بادهٔ گلگون بچه اندیشه دری

(ظهیرفاریابی - مونس الاحرار ۲۳۶)

آیا «گل اندیشه» دراین بیت ازقبیل استعاره وتشبیه است یا فی‌الواقع نام‌گلی ازگلها بوده است .

۱- ظاهراً: «صف»

گنبد قابوس :

مآخذ ذکر آن :

۱) مازندران رابینو ۸۷-۸۸،

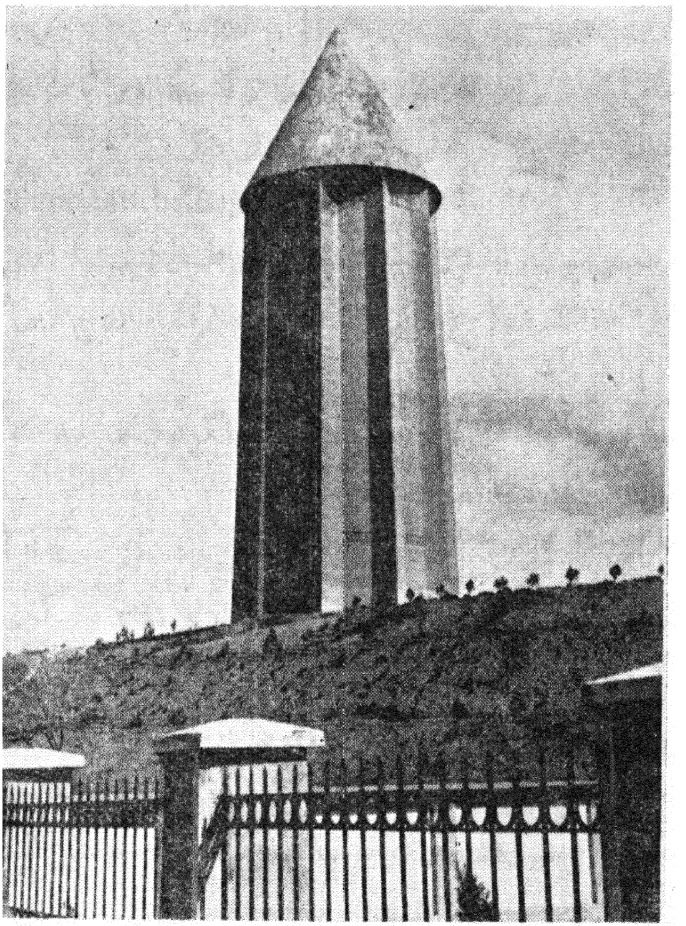
۲) فهرست آثار وابنیهٔ تاریخی ایران ص ۲۰ ،

۳) اراضی خلافت اسلامیهٔ لسترنج ۳۷۸ ح ،

٤) اشارهٔ بسیار اجمالی بآن درمعجم الادباء ٦: ۱۵۲ نقلاً از ابو سعد الآبی .

٥) مدفن شمس المعالی قابوس (درن ٤: ۳٦۱ نقلاً از عالم آرای عباسی) .

٦) هامش مجالس المؤمنین از محشی نا معلومی که نام خود را امضا نکرده و درست عبارت عربی گنبد قابوس رادرده قطعه بطرز فرنگیها باکمال دقت نقل کرده است وهرچه گشتم وفکر میکنم نمیدانم از کجا این عبارت را نقل کرده است و این محشی که بوده است و گویا خودش بشخصه نرفته و نخوانده، چه در اول این حکایت گوید «و نقل است که...». ولی محتمل است که خودش فی الواقع خوانده باشد، چه درست در ده موضع با ارقام سرخ بطرز فرنگیها کما ذکرنا بامرکب سرخ نمره گذارده است ووقتی بخاطر بیاوریم که این گنبد بتصریح رابینو ده پهلو است نهایت دقت محشی که کلمات هر ضلعی را برای اینکه مخلوط بضلع دیگر نشود درست ده نمره گذارده است روشن ترمیشود . ومخفی نماناد که سنهٔ شمسیه که در کتیبهٔ مذکور مسطور است مراد از آن بدون هیچ شك وتردیدی تاریخ یزد جردی است نه تاریخ هجری شمسی کما کنت توهمته اولا، و سپس دیدم که ده سال یا یازده سال تمام باتاریخ هجری شمسی حقیقی اختلاف دارد، یعنی بجای ۳۸۵ شمسی هجری آنجا ۳۷۵ نوشته و هر چه فکر کردم عقلم بـرای حل این اختلاف بجائی نرسید و حمل برغلط خواندن قراء هم نمیتوانم بکنم زیرا که در دو ـ مأخذ بکلی مختلف یعنی یکی هامش مجالس و دیگر رابینو هر دوهمان طور دارد، وحمل برغلط بودن اصل کتیبه هم واضح است که بسیار غیرمحتمل بلکه قطعاً ازمحالات است که پادشاهی باین درجه ازفضل و ادب و کمالات که درحضور وحیات خودش داده است این بنارا ساخته اند ده سال درتطبیق سنین هجری قمری باشمسی اشتباه کرده باشد،



گنبدقابوس

عکس از ایرج افشار

فروردین ۱۳۳٤

تابالاخره مثل برق بخاطرم آمد که باید مرادش ازشمسیه تاریخ یزدجردی باشد که در این صورت درست ۳۹۷ هجری قمری = ۳۷۵ یزدجردی است (رجوع بوریقهٔ تاریخ یزدجردی»[۱]).

ومن سابقاً که دربرلین بودم شرحی مفصل از گنبد قابوس با عکس یا عکسهائی از آن بسیار خوب ومشروح در کتابی خواندم بعنوان ذیل :

Diez, Churasanische Baudenkmäler, Berlin, 1918.

که باید انشاء الله درصورت امکان بدست آورد و عین همین کتاب را آقای مینورسکی در مآخذ مقالهٔ « مازندران » خودشان در دائرة المعارف اسلام ج۳ ص[a] ۴۹۱ بدست داده‌اند .

- رجوع نیز به «سواحل غربی بحرخزر» از ملگونوف ص ۸۰ که دو سه سطر شرح مختصری ازاین گنبد قابوس بدست داده است .

21.9.38 [۲] : گنبد قابوس که مقبرهٔ قابوس بن وشمگیر است از آلزیار که در همان صفحات جرجان واطراف دومرتبه یکی ازسنهٔ ۳۶۶-۳۷۱ ودیگری ازسنهٔ ۳۸۸-۴۰۲ سلطنت کرد واین بنارا خودش درحیات خودش برای مقبرهٔ خود بنا کرده است بتصریح مورخ معاصر اوابوسعد الآبی (بنقل یاقوت درمعجم الادباء از آن) ، تاریخ این بنا از «فهرست ابنیهٔ تاریخی ایران» که انجمن آثارملی درچند سال قبل چاپ کرده‌است سنهٔ ۳۹۷ ضبط شده است وهمچنین درحاشیهٔ نسخهٔ خطی از مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ملکی خود من، که عین عبارت عربی مکتوب بر اطراف گنبد را چنین نوشته است (که درده ضلع آن مکتوب است) :

۱ بسم الله الرحمن الرحیم

۲ هذا القصر العالی

۱- رجوع شود به ص ۲۳ ازجلد دوم یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.)

۱- چنانکه ازاواخراین قسمت مستفادمیشود باید مسودهٔ مکتوبی باشد که مرحوم قزوینی بیکی ازدوستان خود نوشته بوده است. (ا.ا.)

٣ للامیر شمس المعالی

٤ الامیر بن الامیر

٥ قابوس بن وشمگیر

٦ امر ببنائه فی حیاته

٧ سنة سبع و تسعین

٨ و ثلثمائة قمریة

٩ و سنة خمس وسبعین

١٠ و ثلثمائة شمسیة (١)

ولی رابینوی انگلیسی (Rabino) قنسول سابق انگلیس در رشت کـه کتابی موسوم به «مازندران واسترآباد» تألیف کرده درترجمهٔ این عبارت عربی سنهٔ قمری‌را ٣٩٩ نوشته یعنی اویا مأخذ او کلمهٔ «سبع» را در سطر ٧ «تسع» خوانده است . لکن ازروی‌حساب‌بدون شبهه رابینو غلط خوانده یعنی «سبع» را به «تسع» تصحیف کرده و صحیح آن سبع وتسعین وثلثمائة است ، زیرا که سنهٔ ٣٧٩ شمسی(یعنی یزدجردی نه هجری شمسی چنانکه دروهلهٔ اول بذهن می‌آید چه سنهٔ هجری شمسی مطابق باسنهٔ ٣٩٧هجری قمری‌سال٣٨٥ است نه سال ٣٧٥). باری‌سنهٔ ٣٧٥ شمسی یعنی‌یزدجردی مطابق با سنهٔ ٣٩٧ هجری قمری است نه باسنهٔ ٣٩٩ هجری قمری و ٣٩٩ قمری مطابق است باسنهٔ ٣٧٧ یزدجردی نه‌با سنهٔ ٣٧٥ یزدجردی ، باری عین عبارت رابینو را دادم بدخترم سوزان (ناهید) برای سرکار سواد بر داشت که مطالعه و ملاحظه خواهید کرد .

١ــ یعنی یزدجردی .

حرف «ل»

«ل»

لام در جواب لَوْ منفی:

- شرح الرضی ۳۱۸.
- جمع الجوامع ۲: ٦٦.

لقبهای سلاطین:

(قبل ازسلطنت و بعد ازسلطنت).

یعنی سلاطینی که قبل ازسلطنت لقبی داشته‌اند و بعد از سلطنت لقب خود را تغییر میداده‌اند. ازجمله سلطان سنجراست که بتصریح ابن الاثیر ۱۰: ۲۳۱-۲۳۲ در حوادث سنهٔ ٥۱۳ وی قبل ازوفات برادرش محمدبن ملکشاه ملقب به «ناصرالدین» بود وپس ازوفات او به «معزالدین» ملقب شد که لقب پدرش ملکشاه بوده است، و اینکه لقب ملکشاه معزالدین بوده است صاحب چهار مقاله ص ٤۳ نیز بدان تصریح کرده است، واما اینکه بعضی مانند لب التواریخ ص ۱۰٦ و غیره مثل صاحب شرح بیست باب نوشته‌اند که لقب ملکشاه جلال الدین بوده که تاریخ جلالی بدان منسوب است غلط فاحش است ظاهراً، چه بتصریح سید صدرالدین درتاریخ سلجوقیه ص ٥٥ و عماد کاتب درتاریخ سلجوقیه طبع مصر ص ٤٦ وابن خلکان ۲: ۲٤٥ و تجارب السلف ۲۷۲ و۲۷٥ لقب او جلال الدوله بوده است و تاریخ جلالی باین لقب دولتی اومنسوب است نه بلقب دینی او که کمامر معزالدین بوده وبتصریح چهار مقاله در موضع مذکور لقب معزی شاعراز آنجا آمده‌است.

لیالیزور:

- کوشیاربن لیالیزورمحدث غیر کوشیار منجم‌معروف(تاریخ بغداد ۱۲:٤٦۲).

ـ کوشیار بن لیالیزور [که شاید همان شخص تاریخ بغداد باشد ، دوباره‌رجوع شود] (التدوین ج٤ ص٤٧٥) .

ـ لیال کیر (تدوین ج٤ ص٤٧٦) .

لیزون[1] اجباری (استعمالاً) :

ـ اتازونی : در یکی از نمرات «تان» روزهای چهار شنبه در نصف اول سال ۱۹۳۲ گوید که سابق «اتاژونی» می گفته اند و لیزون نمیکرده اند. پس این املای مرحوم اعتماد السلطنه معلوم میشود چندان غلط و جای استهزا نبوده چنانکه ما <تصور> میکردیم .

ـ شانزلیزه .

۱ـ liaison (.l.l)

حرف ((م))

« م »

ماءورد :

قشیری : ۱۷۳

ابن ماکولا :

از اسامی عجیب ، این چه کلمه ایست و مراد از آن چه و اشتقاق آن از چه لغتی است ؟

مالوجهات :

- تذکرهٔ ششتریه ص ۳۷ .
- وفرمان شاه طهماسب دربارهٔ محقق ثانی (رجوع بوریقهٔ دیگر) .
- وفرمان ابوالمظفر قاسم جهانگیر آق قویونلو .
- وبهارعجم .
- ومصطلحات الشعرا که شعری ازحسین خان خالص شاهد آورده که صریحاً ازروی وزن شعر واضح میشود که باید این کلمه را «مال وجهات» یعنی بضم لام وعطف جهات بر آن (نه مالِ وجهات [جمع وجه] چنانکه آقای مینورسکی پیشنهاد کرده اند) باید خواند .

قرینهٔ دیگر براینکه عنصردوم این مرکب «جهات» است نه «وجهات» آنست که کلمهٔ جهات درفرمان سلطان یعقوب آن قویونلو (فارسنامهٔ ناصری ۱: ۸۲) مکرراً گویا سه مرتبه تنها (یعنی بدون علاوهٔ مال) استعمال شده است بمعنی قریب بمعنی مذکور یعنی عایدات ومحصولات ونحو ذلك. پس حاصل آنکه مالوجهات (= مال+

و + جهات) بمعنی عایدی املاك است از نقد (= مال) و محصولات و اجناس (= جهات). پس مالوجهات بمعنی عایدی املاك و اراضی است و شاید علی الخصوص عایدی املاك و اراضی دولتی ، یا اعم از دولتی و غیر دولتی درین باب یعنی اینکه آیا مخصوص عایدی املاك دولتی است یا اعم است باید انشاء الله جمیع شواهدی که این کلمه در آن استعمال شده متدرجاً جمع شود .

درفرامین صفویه مخصوصاً اوایل ایشان از قبیل شاه طهماسب بسیار دیده می‌شود ، و درست مقصود از این کلمهٔ عجیب را ندانستم عجالةً چیست . ولی گمان میکنم مراد نقد و جنس است (مال = نقد + جهات = جنس ظ).[۱]

درفرمانی از شاه طهماسب اول بنام محقق ثانی شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی دارد: «دوازده خانوار از طایفهٔ زبید مالاً و وجوهاً تابدان افاضت دستگاه مسلم است بهمان دستور مقرر دانسته ، الخ» (مستدرك الوسائل ۳: ۴۳۳) ، و فیه ایضاً بعد بضعة اسطر اخر : «مالوجهات الوس مزبوره را برشیخ الاسلام مومی الیه مسلم وحر و مرفوع القلم دانسته، الخ» .

دریکی از کتب اعتماد السلطنه (درالمآثر والآثار؟) نیز این کلمه استعمال شده است .[۲]

مامطیر (= بارفروش):

« و آن مامطیر اکنون ببار فروش ده اشتهار دارد (تاریخ مازندران از سید

۱ــ خیر گویا مراد نقد واراضی است یعنی پول نقد واملاك .

۲ــ «مال‌وجهات» درعالم‌آرا نیز استعمال شده‌است ، ص ۸۲۵ چاپ جدید تهران، ۱۳۳۵ ش .

کلمهٔ «جهات» رامؤلف تاریخ عالم‌آرا چندبار دیگر بکار برده است باین‌شرح :

«اسباب وجهات» (ص۱۹۸ و۷۶۷) .

ــ «جهات‌واموال» (ص ۴۹۵) .

ــ «جهات ومتملکات» ص (۳۳۴). (۱.۱.)

ظهیر الدین ص ۸۰) .

– رجوع نیز بمازندران < واسترابادِ < رابینو (قسمت انگلیسی ص ٤٥) .

مانالاوس :

Ménélaüs یعنی مؤلف اُکَر مانالاوس معروف که فوق العاده مکرر در کتب ریاضی ماصحبت از آن میشود و اُکَر او عبارت بوده از کتابی مشهور از او موسوم به traité des sphériques (لاروس شش جلدی در تحت [عنوان] «ژئومتری» ص ۷٦۱ ستون ۳) .

مایه:

نام یکی از شعبات [شش گانهٔ] آواز هاست (نفایس الفنون ۲: ۸۷) یا بتعبیر غیاث اللغات ص ۵۱۰ نام یکی از آهنگهای [شش گانهٔ] آوازهاست .

ومایه باین معنی ازفرهنگها فوت شده است وقطعاً یکی ازمعانی واستعمالات آن همین است که مذکورشد، یعنی یکی ازاصطلاحات فن موسیقی است بچندین دلیل :

اولاً تصریح صریح بسیار بسیار مکرر رسالهٔ موسیقی موسوم به «بهجة الروح» (عکس نسخهٔ بدلیان نمرهٔ ۱۸٤۱ ازفهرست ایته) که موقتاً رابینو بمن عاریه داده است.

ثانیاً بتصریح صریح نفایس الفنون ۲: ۸۷ .

ثالثاً بتصریح غیاث اللغات ص ۵۱۰ ستون ۲، گرچه او یعنی در چاپ او نام این کلمه «ماره» نوشته شده است سهواً .

بعد دیدم درفرهنك انجمن آرای [ناصری] این کلمه را باین معنی دارد ، پس الحمدلله که اقلاً یکی ازفرهنگها اسم اورا برده .

متاره :

= مطهره (زنبیل ۱۱۹م) ، وهمین روزها کویا من این کلمه رادر جائی دیگر

شاید درهمین کتاب قبل‌ازاین موضع یادر زینة‌المجالس(؟)دیده بودم ، اگرباز دیده شد اینجا الحاق‌شود ، 20.10.38 .

مجاز غیر قیاسی است :

تحقیق بسیار نفیسی دراین باب درالازمنة والامکنهٔ مرزوقی ۱: ۱۳۱

مجدالدین اسمعیل بن یحیی فالی [قاضی -] :

- حبیب السیر جزو ۲ج ۳ص ۱٦ (در وقایع سنهٔ ۷٤۰) .
- کذلك درتاریخ آل مظفر کتبی یاگیتی مطبوع درضمن تاریخ گزیده ص ۷۳۰.
- ودر مواهب الهی [a] ٤۷ .

مجمع الانساب شبانکارهٔ :

(مؤلف در ۷۳۳ : تحریراول).

- نسخهٔ دراستانبول (نمرهٔ 30 از Tauer) در کتابخانهٔ ینی جامع که حاوی ذیلی است بر آن ازغیات الدین علی نایب فریومدی تا وقایع سنهٔ ۷۸۱ .
- نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملی پاریس (فهرست بلوشه نمرهٔ ۲٦۹) .
- نسخهٔ دیگر در ب م. (ریو ص ۸۳-۸٤) [دراینجا ریو ببعضی نسخ دیگر از این کتاب ازجمله نسخهٔ در موزهٔ آسیائی پطرزبورغ ، و نیز نسخهٔ در انجمن آسیائی موصوفه در کاتالگ Morley راجع بهمان کتابخانه، ونسخهٔ‌دیگردر کاتالگ Stewart فهرست تیپوسلطان، ونسخهٔ دیگردر فهرست کلکسیون‌سرویلیام اوزلی اشاره‌میکند]
- نسخهٔ دیگری از آن در کتابخانهٔ بدلیان (ایته نمرهٔ 31) .
- دو نسخه از آن دراینديا‌افیس (ایته نمرهٔ 21و22).
- ونسخهٔ بسیار ناقص که فقط تاسلطنت قباد پیروز ساسانی دارد در کتابخانهٔ کمبریج

ومخفی نماناد که غالب این نسخ مسوده گونه ومغشوش وپریشان اوراق وخیلی از آنها ناقص است ، و همه جامعین فهارس درعنوان این کتاب چنین نوشته‌اند : «یك عامی الی ...» یا «اختصاری ازتاریخ عام عالم الی ... » ، پس چه اهمیتی دارد ذکر آن درجواب سؤال وزارت فرهنك ؟ [۱]

درفهارس کتابخانه‌های مجلس ومعارف ومشهد وفاضلیه ومصرو کتابخانهٔ خصوصی براون و فهرست رزن مؤسسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پطرزبورغ (گذشت که در موزهٔ آسیائی آن شهر نسخهٔ از آن هست) وبرقپور وموصل وونیه ولیدن هیچکدام نسخهٔ از این کتاب ندارند (6.2.39) .

المحبّرة :

که اینقدر ابن شهر آشوب درمناقب از آن نقل میکند وقصیدهٔ بوده است نونیه من هرچه درفهارس وحاجی خلیفه گشته بودم نیافته بودم از کیست حالا بغتةً و اتفاقاً که پی چیزدیگری میگشتم پیداکردم ، رجوع شود برای وصف آن بعنوان «الالفیة-المحبرة» درالذریعة (۲: ۲۹۸) .

محذور :

«رای محذورفی ذلك مع قصد المبالغة» (شرح رضی ص ۱٤٥) ، مقصوداستعمال این کلمه است درامثال این مواردکه تقریباً درست بمعنی مانع است و با « ذال » است نه با «ظاء» یعنی محظور، چنانکه بعضی ازنادانان غیرمأنوس بکتب عربی گمان کرده‌اند ودرامثال این موارد «محظور» همیشه می نویسندوحال آنکه محظور بکلی مورداستعمال دیگری دارد ، مثلاً در این عبارت ، استعمال لباس ابریشمی برای مردان محظور

۱ـ اینطور استنباط میشود که اشاره به سؤالی است که فرهنگستان ایران از مرحوم قزوینی درباب کتب درجه اول فارسی برای طبع و نشر کرده بوده است و آن مرحوم مکتوبی درجواب نوشته که عین آن درشمارهٔ ٤ سال اول « نامهٔ فرهنگستان » (تهران ، ۱۳۲۲) چاپ شده است . (۱.۱.)

است، یا «الضرورات تبیح المحظورات» و امثال ذلك که واضح است کجا هاست .

باری امثلهٔ استعمال «محذور» بمعنی مذکور اکثر من ان تعد و تحصی است، ولی برای افحام خصم و اسکات جهال بهتر از این بیعد جمع نظایر مثال مذکور در فوق است ان شاءالله تا عدهٔ بسیار کثیر مفحم مسکتی جمع شود، ان شاءالله تعالی .

المحرّم :

با «ال» است فلا تغفل (جمیع کتب لغت و جمیع مواضع ذکر آن در ابن الاثیر و غیره).

- رجوع نیز به پشت جلد ۱۱-۱۲ از ابن الاثیر .

محمّد:

ترخیمات و تحریفات محمد در فارسی : محم (تاریخ بیهق ۹۰[a]) .

محمد بن داود بن الجرّاح:

- رجوع بورقهٔ (کتاب) «الورقة» .

- رجوع نیز بکتاب الفهرست ص۱۲۸-۱۲۹ برای شرح حال اجمالی او و عدهٔ از احفاد و اعقاب او .

این بیچاره ابن الجراح که از مشاهیر ادبا و علما و مؤلفین مشهور بوده وزارت نصف روزهٔ ابن المعتز باو مبارك نیامده بعد از آن واقعه کشته شد (کتاب الفهرست ص۱۲۸ و غیر آن از کتب تواریخ) .

محمد قوام شیرازی:

از خوش نویسان نستعلیق در عهد شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸٤). کلیاتی از عبید-زاکانی بخط این کاتب در تصرف آقای محسن امینی (امین الدوله) هست که ۹۵۹ تاریخ کتابت آن است (رجوع کنید بصفحهٔ «کد» از مقدمهٔ اینجانب بر کلیات چاپی عبید-

زاکانی).[۱]

المَخْمّی:

کالمرمّی ، نسبة الی مخم ، جدّ (راجع شذرات الذهب، ولب اللباب، و انساب السمعانی) (حاشیهٔ ابن تغری بردی ۵: ۱۲۷) .

مخایل :

فقد لاحت مخایل[۲] صادقات

تروق العین باللمع الولاف

(لزومیات ۲: ۹۹[۳])

مخدوم‌شریفی[میرزا-]:[۴]

نقل ازقاموس‌الاعلام تلفوناً بتوسط آقای امیرخیزی

میرزا مخدوم ازاحفاد علامه میرزا سید شریف جرجانی است ، چـون بنسبت

۱ــ این «وریقه» بخط مرحوم عباس‌اقبال‌است . (۱.۱.)

۲ــ ن : مخائل غ ظ.

۳ــ شاهد دیگردر شرح لامیة‌العجم۱: ۱۹ .

٤ــ شرح احوال میرزامخدوم شریفی قبلا بامقدمهٔ زیر که‌آقای عباس زریاب خویی برآن نوشتند دردفتراول جلداول فرهنك ایران زمین (بهار۱۳۳٤) چاپ شده است :

«چنانکه ازخاتمهٔ مقالـهٔ ذیل برمی آید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی پس از دیدن خط میرزا مخدوم شریفی دریکی ازاوراق نهج‌البلاغهٔ خطی ملك مرحوم حاج‌سید نصرالله تقوی راغب میشود که شرح حال میرزا مخدوم را از کتب ومآخذ مختلفه برای تذکرهٔ شخصی‌خود بنویسد . بنابراین، این‌مقاله کاملا برای‌درج‌در کتاب یامجله‌ای آماده نبوده است، لـذا بعضی تسامحات درطرز نگارش وتـدوین آن دیده میشود کـه ازدقت فوق‌العادهٔ معهود ازمرحوم قزوینی بعیدمی‌نماید . علت آن همان است که ذکرشد . این مقاله‌از جلد دوم دفتریادداشتهای آن مرحوم (ازص ۲۰۸ تـا ۲۷۷) استخراج شد وبـا استجازه ازجناب آقای سیدحسن‌تقی‌زاده بطبع آن‌دراین مجموعه اقدام‌گردید » .ع.ز.خ.

بمذهب اهل تسنن منسوب بود،از اینرو از ایرانیان اذیت و فشار می دید و باین سبب مجبور بترك وطن شده بدیار روم آمد ودرتاریخ ۹۸٤[۱][۹۸٥ ظظ] باسلامبول ورود نمود ومورد حسن استقبال گردیدوابتدا بقضاوت آمد وسپس طرابلس شام وسپس بغداد وبالاخره بقضاوت مکهٔ معظمه منصوب شد وبعد از آن نقیب الاشراف گردید،ولی بعدها بواسطهٔ صدور بعضی افعال غریبه اسلامبول را ترك کرده مجبور بسیاحت شد ، دیوان اشعارفارسی دارد واین بیت از آن جمله است :

صبر گستاخانه پادرعرصهٔ دل می‌نهد　　شحنهٔ نازتومیخواهم سزای آن دهد

(عین عباراتی است که آقای امیرخیزی تلفوناًاملاءکرده ومن نوشتم وایشان‌هم آنرا بطور مسوده ترجمه ازقاموس الاعلام نوشته بوده‌اند دیشب در منزل خودشان و امروز ازدارلفنون تلفون کردند) .

نقل ازفارسنامهٔ ناصری ج۲ ص۲۳۲ در فصل علماء شیراز

پس از شرح احوال میرسید شریف جرجانی معروف و سپس پسرش میرسید شمس الدین محمد شیرازی نوشته بعین عبارت :

«واز احفاد میرشمس الدین محمد پسرمیرسید شریف است ، ادیب اریب میرزا محمد علی‌مشهور بمیرزامخدوم شریفی‌سنی‌حنفی شیرازی‌صاحب کتاب‌نواقض‌الروافض که شرح حال او را در ذیل زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۸٥ نگاشته گردید .» (فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۳٤) .

نقل از کتاب کشف الظنون ج۲ ص٦۱۷

« نواقض علی الروافض للشریف میرزا مخدوم بن میرعبدالباقی من ذریة السید الشریف الجرجانی المتوفی فی‌حدود سنة ۹۹٥ خمس وتسعین وتسعمائة بمکةالمشرفة ذکرفیه تزییف‌مذهب الروافض‌وتقبیحه ، واختصره السیدمحمدبن عبدالرسول‌البرزنجی الکردی نزیل طیبة المتوفی سنة ۱۱۳۰ ، ثلاثین والف ومائة .» (انتهی) .

۱ـ این تاریخ بدون هیچ شبهه غلط صرف است چه در۹۸٤ درایران ووزیر شاه اسمعیل ثانی بوده وصواب ظاهراً ۹۸٥ است ،ظظ.

نقل از عالم آرای عباسی ص ۱۱۰

میرزا مخدوم شریفی، ولد میرشریف شیرازی [۱] دخترزادهٔقاضی جهان‌شیرازی وزیر سیفی حسینی قزوینی بود در درگاه معلی [۲] بسرمی برده صاحب فضل و کمال بود . فهم وفطرت عالی داشت . مفسر ومحدث خوب وبسیار خوش محاوره بود. وعظ راخوب میگفت واکثر ایام متبرك در مسجد حیدریهٔ قزوین قرب جوار خانهٔ خود بگفتن وعظ اشتغال داشت . جمعیتی عظیم درپای منبر وعظ اومیشد. چون تهمت آلود تسنن بود از حضرت شاه جنت بارگاه زیاده توجه و التفاتی نمی‌یافت، اما بعضی اوقات پرتو توجه والتفات شاهزادهٔ عالمیان شهزاده پریخان خانم (دخترشاه طهماسب اول) بجهت قرب جوار وهمسایگی بر وجنات‌احوالش می‌تافت . درزمان اسمعیل میرزا[بن شاه طهماسب وجانشین اودر سلطنت] اعتبار تمام یافته نصف صدارت باو تفویض یافت . اما بجهت غلوی که درمذهب تسنن داشت ومینمود وبیملاحظه ومحابا پرده ازروی کار برداشته بود معزول گردید چنانچه درمحل خود مرقوم میگردد» (ص ۱۱۰) .

در ص ۱٤۸ پس ازشرح وقایع جلوس شاه اسمعیل ثانی ابن شاه طهماسب اول که درروز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی سنهٔ ۹۸٤ برحسب اختیار منجمان واقع شد گوید : « ومنصب صدارت نصف ممالك را بسیادت پناه میرزای مخدوم شریفی و نصف دیگررا بشاه عنایت‌الله نقیب‌اصفهانی که درزمان خاقان جنت‌مکان (شاه طهماسب‌اول) قاضی معسکر بود نامزد نمود . » و بدون شبهه این واقعه یعنی نصب میرزا مخدوم بصدارت ازوقایع سال ۹۸٤ بوده است درهمان اوایل ایام سلطنت شاه اسمعیل ثانی وصریح فارسنامه (۱: ۱۱۵) که «دراوایل او» این قضیه روی داده وتقریباً صریح سیاق عالم‌آرا نیزهمین است .

---

۱ ـ گویا ظط مراد این شخص است که در ص ۱۱۲ ذکری از اوکرده بعبارت ذیل : «ودر زمان‌آن‌حضرت (یعنی شاه طهماسب) جمعی دیگر ازسادات عظیم القدر در ممالك محروسه بودند که اکثر کسوت ممات پوشیده درحین ارتحال آن حضرت (۹۸٤) درحیات نبودند .... ومیر سید شریف شریفی شیرازی که خودرا ازنبایر میرشریف‌علامهٔ جرجانی می‌شمارند .»

۲ ـ یعنی شاه طهماسب اول .

بـاز درهمان کتاب عالم آرا در ص ۱۵۳ پس از شـرح اقبال شاه اسمعیل ثانی بمذهب تسنن گوید : «میرزا مخدوم‌شریفی که درزمان‌شاه جنت مکان (شاه طهماسب) تهمت زدهٔ تسنن بود مؤید قول‌اسمعیل میرزا (یعنی شاه اسماعیل ثانی) دلایل گفته روز بروز موردتربیت میگشت واوازپرده بیرون آمده درتقویت‌مذهب اهل سنت‌وجماعت ورفع طعن [از] خلفاء ثلاثه بـا علماء مباحثات ومناظرات می نمود و علما اکثر اوقات اغماض نموده کمترطرف بحث‌اومی شدند.»

وسپس گوید ص ۱۵٤: « واز علماء جمعی که تهمت زدهٔ تسنن بودندسیما میرزا مخدوم شریفی و علامة العلماتی مولانا میرزا جان شیرازی (کذا ؟) و میر مخدوم لاله مورد تربیت ونوازش [اسمعیل‌میرزا] گشتند» (ص۱۵٤) وسپس بعضی‌حکایات راجع به تسنن‌میرزا مخدوم‌شریفی درصفات۱۵٤-۱۵۵ ذکر کرده، وسپس درآخرص۱۵۵ گوید:

«ودر همان ایام (یعنی پس ازتظاهر او به پشیمانی از تسنن و اقبال او بر حسب صورت ومصلحت بتشیع درشهور سنهٔ ۹۸۵) اسمعیل میـرزا جهت فسخ اعتقاد مـردم میرزا مخدوم شریفی را در معرض عتاب و خطاب درآورده گیرانید [یعنی توقیف و محبوس‌نمود]، عوام الناس واجلاف که مشاهدهٔ این حال کردند زبان بسفاهت و دشنام او گشاده ، اوباش‌نهایت فضیحت (ص۱۵٦)ورسوائی بظهورآوردند . این معنی‌مرغوب خلایق افتاده فی الجمله رفع مظنهٔ مردم شد و دیگر از مقولهٔ مذهب حـرفی مذکور مجلس اونشد.» (ص۱۵٦) .

وسپس در ص ۱۵۸ پس ازذکر خبرفوت شاه اسماعیل ثانی در۱۳ رمضان (سنهٔ ۹۸۵ ، فارسنامه ۱: ص ۱۱۵) واخفاء این امر در اوایل همان روز اول گوید : « وقت افطار برمردم ظاهر شدکه اسمعیل میرزا ارتحال نموده ، روز دیگر نواب [پریخان] خانم [دختر شاه طهماسب وخواهر اسمعیل میرزا] حکم فرمودند که ازامرا واعیان‌هر طبقه خواه بعلت سلطان‌حیدریت [یعنی ازهواخواهان‌سلطان‌حیدرمیرزا برادراسمعیل میرزا ورقیب او که درهمان روز وفات شاه طهماسب هوا خواهان اسمعیل میرزابحکم پریخان خانم اوراکشته بوده‌اند] وخواه بهرجهت در حبس و سیاه چال بـودند نجات

دهند ....جمعی کثیر ازهرطبقه که‌محبوس بودند بیرون آوردند ، میرزا مخدوم‌شریفی بیمن مرحمت نواب [پریخان] خانم که بوالدهٔ اوشفقتی داشت طرداً للباب خلاص شد واما مجال توقف درایران محال دانسته بقصد زیارت عتبات عالیات روانهٔ بغداد شد. ازجانب پادشاه روم تربیت یافته چند سال اقضی القضاة مکهٔ معظمه گشت [۱] و موافق مذهب حنفی حکم‌میکرد وبالاخره بقضای‌مبرم‌اجل گرفتار آمده درمکهٔ شریفه‌ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد [در حدود ۹۹۵ کمافی کشف الظنون در تحت عنوان «نواقض علی‌الروافض»] اما ازجمعی کثیر استماع شدکه دروقت ارتحال وصیت‌نموده که مرا موافق مذهب امامیه تغسیل وتکفین نمایندکه من اثناعشری‌ام و در این مدت بمحض امور دنیا وجاه طلبی ارتکاب بعضی امور ناصواب نمودم و اینمعنی مینماید [۲] والعلم عندالله»(عالم آرای عباسی ص ۱۵۸-۱۵۹) . درفارسنامهٔ ناصری‌ج۲ ص۱۳۴پس ازشرح احوال میرسید شهید جرجانی و پسرش میرسید شمس الدین محمد شیرازی گوید : «واز احفاد میرشمس الدین محمد [۳] پسر میر سید شریف است ادیب اریب میرزا محمدعلی مشهور بمیرزامخدوم شریفی سنی حنفی‌شیرازی صاحب کتاب[نواقض علی الروافض] که شرح حال او را در ذیل زمان سلطنت شاه اسمعیل دویم صفوی در سال نهصد وهشتاد وپنج نگاشته گردید» ، ودرجلد ۱ ص ۱۱۴-۱۱۵ نیزخلاصهٔ تاریخ صدارت میرزا مخدوم برای شاه اسمعیل ثانی تقریباً باجزئی اختلافی و زیاده ونقصانی مثل آنچه درعالم آراست و ما خلاصهٔ آنرا نقل کردیم ذکر کرده است و چندان چیز تازه‌ای ندارد جزاینکه گوید :

« واز اوایل عمر، این پادشاه(یعنی شاه اسمعیل) درخدمت‌میرزا مخدوم‌تحصیل

---

(۱) - شاید بنابراین دریکی ازمجلدات تاریخ مکه چاپ ووستنفلد که ذیل‌حوادث راتاحدود سنهٔ ۱۰۰۰ آورده ذکری ازاو باشد .

۲ - گویا یعنی «محتمل است» و «ممکن است» و«صحت این امر محتمل است» و«نحو ذلك» .

۳ - رجوع شودبرای اشاراتی باحوال‌این میر سیدشمس‌الدین محمد پسر میرسید شریف بمنقولات ازانیس‌الناس دردفتر یادداشتهای ج۱ ص۴۸ ، ۶۱،۶۶،۱۷۴.

مراتب‌علمیه نموده عقاید دینیه را از آن جناب آموخته بود و بی مشاورت او امری را انجام نمیداد تا آنکه دراوایل سلطنت شغل وزارت را که بالاترین مناسب است بوی ارزانی داشت وچون میرزای معزی الیه درمذهب اهل سنت و جماعت قدمی راسخ داشت ، شاه اسمعیل رامایل به‌تسنن نمود» که معلوم می‌شود برفرض صحت روایت او میرزا مخدوم ابتدا معلم شاه اسمعیل ثانی بوده است .

خلاصهٔ اقوال ماتقدم اینست که میرزا مخدوم دراواسط سال ۹۸٤ (یعنی اندکی بعد ازجلوس شاه اسمعیل در۲۷ جمادی الاول ۹۸٤) بوزارت شاه اسمعیل رسیده ودر اوایل‌یا اواسط سال بعد (۹۸۵) وبنحو قدرمتیقن قبل‌از۱۳ رمضان سنهٔ ۹۸۵ که تاریخ وفات شاه اسمعیل‌مذکوراست ولابد یکی دوسه ماهی کمابیش‌قبل ازوفاتش اورامعزول ومحبوس نموده وسپس بلافاصله یکی دوروز بعد ازوفات اودرجزو سایر محبوسین از حبس خلاص شده وبزودی ولابد بسیار کمی بعد ازخلاصش در همان اواسط یا اواخر ۹۸۵ ازایران خارج شده ببغداد واسلامبول هجرت گزیده است .

در «تاریخ ادبیات عرب» ازبروکلمن آلمانی ج۲ ص٤۲۲ نیزشرحی مفید نقلاً ازتراجم الاعیان من ابناءالزمان تألیف ابوالحسن البوریني‌المتوفی ۱۰۲٤ نسخهٔ خطی برلین[۱] ونیز از «نواقض علی الروافض» تألیف خود صاحب ترجمه نقل‌کرده که‌ترجمهٔ آن ازقرار ذیل است :

ص ٤٤۲ «۵ ـ اشرف معین الدین[۲] میرزا مخدوم حسنی شیرازی ازاعقاب‌سید

---

۱ ـ بروکلمن درین مورد مانحن فیه فقط بصورت TA تعبیر کرده ولی در ص۲٦۸ ازهمین شرح‌این کتاب رامجملا بدست داده است.

۲ ـ کذا ومن درهیچ جای دیگر نه لقب (اشرف) و نه لقب (معین الدین) رابرای صاحب ترجمه تاکنون ندیده‌ام (رجوع بمدارك گذشته). فقط درکشف الظنون درعنوان (ذخیرة العقبی) گوید مانصه (ذخیرة العقبی فی ذم الدنیا) تسع مقالات لمعین الدین بن اشرف‌المعروف بمیرزا مخدوم‌المتوفی سنة ۹۸۸ الفه‌للسلطان مرادخان واهداه الیه‌اوله الحمدلله حمدمن استحال ان یاتی بثناء یلیق بغیره » و قطعاً بروکلمن لقب معین الدین و اشرف را ازین عبارت حاجی خلیفه برداشته است ولی سهو کرده است که اشرف را

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

جرجانی در(رجوع به ص۲۱۶) درشیراز متولدشد و در همانجا بتحصیل علوم اشتغال جست. بعد از آنکه وی با مادرش از سفر حج مراجعت نمود بمناسبت عقیدهٔ تسنن او بحکم شاه طهماسب بحبس افکنده شد و درهمین موقع نیز کتابخانهٔ جدش سید شریف جرجانی که اباً عن جداً باو رسیده بوده غارت شد. چون پس از وفات شاه طهماسب در سنهٔ ۹۸٤/۱۵۷٦م شاه اسمعیل ثانی بتخت نشست و برای مغلوب کردن شیعه علمای مشهور تسنن رادر دربار خود جمع نمود ازجملهٔ معاریف ایشان وبا نفوذ ترین ایشان درمزاج شاه همین صاحب ترجمه میرزا مخدوم شریفی بود [که بقول فارسنامه چنانکه گذشت وی سابق معلم شاه اسمعیل ثانی بوده وبطول مدت ویرا متمایل بمذهب اهل سنت نموده بوده .] بعد از آنکه شاه در سال بعد (یعنی ۹۸۵) بواسطهٔ سم وفات نمود وبالطبع آزار ولذیت وتعقیب سنیها در ایران شروع شد میرزا مخدوم بمملکت عثمانی پناهنده شده ابتدا بوان وسپس از آنجا باستنبول رفت[۱] و بتوسط درویش پاشا حاکم دیاربکر وسعدالدین معلم سلطان‌مراد[۲] [ثالث] منصب قاضی القضانی دیاربکر ازطرف سلطان باو محول گردید، پس از آنکه وی دوسال دیگر[۳] بشغل قضای طرابلس شام مشتغل بود بدربار استنبول احضار گردید، در آنجا وقتی با علماء بلد بصلوة استسقا بیرون رفته وپس ازادای نماز استسقا بامامت او باران شروع بباریدن کرد و علما متفقاً اورا دراینخصوص تهنیت گفتند وسلطان اورا بنواخت ومنزلت اونزد وی بلند گردید.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

لقب خود میرزا مخدوم فرض کرده : درصورتیکه عبارت حاجی خلیفه کماتری صریح است که اشرف لقب پدراو است . ودیگراینکه ازتاریخ وفات او که درسنهٔ ۹۸۸ ذکرمیکند (بر فرض صحت نسخه) برمیآید که مراد آن میرزا مخدوم مقصود ما و صاحب نواقض علی الروافض نمی باشد (کسی دیگر باحتمال قوی شاید باشد که بروکلمن اورا با صاحب نواقض یکی فرض کرده و هردو کتاب را تألیف او فرض کرده است . در صورتیکه از حاجی خلیفه ابداً بر نمیآید که ایندو نفر یکی باشند .)

۱ - این مطلب در تراجم الاعیان مذکور نیست ، ولی در نواقض علی الروافض تألیف خود مؤلف مسطور است (بروکلمن).

۲ - مدت سلطنت او ۹۸۲-۱۰۰۳ .

۳ - ولی دیگر نگفته که چند مدت قاضی القضاة دیاربکر بوده است .

پس از آن قضاء مکه بوی مفوض گردید و پس ازسه سال از آن شغل معزول <شد> وباز باسلامبول آمد وتصمیم داشت که بقیهٔ ایام خودرا درمجاورت مکه بسر رساند. ولی سلطان او را برای مدت قلیلی بقضاء اسلامبول و سپس بسمت قاضی عسکر ابتدا در آناطولی وپس از آن در روملی منصوب نمودواز آنجا مجدداً بمکه رفته در آنجا مجاورت اختیار نموده ودر سنهٔ ۹۹۵ درهمانجا اورا اجل محتوم فرا رسید (ص٤٤٣) (تراجم-الاعیان سابق الذکر ورق 80^{a}).

تألیفات اوعبارت است از: ۱ ـ النواقض فی الرد علی الروافض که درسفر اول خود بحج شروع بتألیف آن نموده و در سنهٔ ۹۸۷ دراسلامبول باتمام رسانیده. نسخی از آن در کتابخانه های برلین ولیدن وینی جامع و کوپرولو (این دودر اسلامبول، ظ) موجود است و مختصر آن بقلم عبدالرسول برزنجی حسنی متولد در ۱۰٤۰ و متوفی در۱۱۰۳ نیزدر برلین وپاریس موجود است.

۲ـ ذخیرة العقبی فی ذم الدنیا [چنانکه گذشت هیچ دلیلی بدست نیست که این کتاب ازصاحب ترجمه باشد،وگویا بروکلمن در نسبت این کتاب باو مانند بسیاری از موارد در کتاب تاریخ ادبیات عرب دچار خبط فاحش شده باشد] نسخه ای از آن در NO (گویا مراد کتابخانهٔ نوری عثمانیه باشد دراسلامبول) موجود است، انتهی حرفیاً (بروکلمن: تاریخ ادبیات عرب، چاپ برلین، سنهٔ ۱۹۰۲. ج۲ ص ٤٤۲ـ٤٤۳،نسخهٔ امانتی پیش آقای اقبال، ملکی آقای مهدوی ظ.) و کتبه محمدبن عبدالوهاب قزوینی فی ۷ اردیبهشت سنهٔ ۱۳۲۱ هجری شمسی طهران.

ازمجموع ماتقدم واضح شدکه میرزا مخدوم در مکهٔ معظمه وفات نموده و از کشف الظنون وتراجم الاعیان بورینی نیزواضح شد که تاریخ وفات وی در آنجا در سنهٔ ۹۹۵ بوده است منتهی حاجی خلیفه درحدود سنهٔ مذکور ضبط کرده وبورینی در خود همان سنه. بنابراین پس تاریخ وفاتی که بنابر تقریر نصرآبادی درتذکرهٔ خود(ص ٤۷۲) برای میرزا مخدوم نامی گفته که بطبق آن وفات او در سنهٔ ۹۹۲ بوده یا اشتباه صرف است ازمحتشم، یامراد میرزا مخدوم دیگری بوده است غیر از صاحب ترجمه،

چه کلمهٔ «مخدوم» دراعلام یا القاب بنحو لقب یا اسم در عهد صفویه بسیار رایج بوده وعجب اینست که دریك‌عهد و یك‌زمان ویك‌شهر و دربار یك‌پادشاه یعنی شاه اسمعیل ثانی دونفر بوده‌اندهردو مسمی بمیرزا مخدوم وهردوسنی وهر دوطرف التفات پادشاه (رجوع شودبه منقول ازعالم آرا درهمین دفترحاضر ص۲۱۲) . پس شاید تاریخ‌منقول ازمحتشم راجع بآن میرزا مخدوم‌دیگر(میرزا مخدوم لاله)بوده است نه‌میرزامخدوم شریفی مانحن فیه‌یااصلاً میرزا مخدوم ثالث دیگری و هوالاظهر و عین عبارت تذکرهٔ نصرآبادی ازقرار ذیلست :

«مولانا محتشم درفوت میرزا مخدوم فرموده است :

جنت که بصد هزار زیبش پیراست　　خلاق ودود

بازش چوبمیرزای مخدوم آراست　　وان زیب فزود

مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم　　تاریخ شود

مخدوم‌ومطاع‌اهل‌عالم آمد راست　　وین انسب بود .»

(۹۹۲)

وچنانکه گفتیم باحتمال قوی این ماده تاریخ باید راجع بیك میرزا مخدوم نام دیگری عیردو میرزا مخدوم مذکور در فوق (میرزا مخدوم شریفی صاحب ترجمه و میرزا مخدوم لاله) باید باشد . چه آن هـردو سنی وبهمین مناسبت مـورد التفات شاه اسمعیل ثانی بوده‌اند . پس بسیارمستبعد است که محتشم ساکن درایران شیعهٔ‌متعصب اورا اهل بهشت که خداوند بصد هزار زینتش پیراسته ، برای ورود میرزا مخـدوم باز آن رامجدداً آراسته فرض نماید . ونیز ازماتقدم بنحو وضوح وبداهت وضرورت‌عقل واضح شد که میرزا مخدوم صاحب ترجمه از احفاد میرسید شریف جرجانی متوفی در سنهٔ ۸۱۶ است نه‌نوادهٔ‌بلافصل‌او یعنی پسرمیرشمس الدین‌محمدبن سید شریف‌جرجانی چنانکه صاحب روضات الجنات در ص ۴۹۸ احتمال داده و نیز چنانکه مـرحوم شیخ عباس قمی درج ۳ الکنی والالقاب چاپ صیدا سنهٔ ۱۳۵۸ ص ۳۲۶ و ۴۲۷ بطور قطع گفته، چه وفات پسرش میرشمس الدین محمدگرچه معلوم نیست ولی لابدازسنهٔ ۹۰۰

متجاوز نبوده و وفات صاحب ترجمه کما رأیت در ۹۵۵ بوده ومستبعد است که پسری ۹۵ سال بعد ازوفات پدرش زنده باشد ، بخصوص در مثل مورد مانحن فیه که پدرش علی المفروض درسنهٔ ۹۰۰ وپدر پدرش بتصریح مورخین در ۸۱۶ وفات کرده باشد . چه بنا بر این پدرش اگردر ۹۰۰ وفات کرده ۸۴ سال بعد ازوفات پدرپدرش بوده است و حال اگردر همان سال وفات میرسیدشریف متولد شده وی دروقت وفات درسنهٔ ۹۰۰ مردی ۸۴ ساله بوده وبسیار مستبعد است که کسی درسن ۸۴ سالگی بازاولادش بشود. پس لابد باید فرض کرد بنحوقدر متیقن که میر شمس الدین محمد اقلاً بیست سال قبل از وفاتش یعنی درسنهٔ ۸۸۰ ، میرزا مخدوم از او بوجود آمده و بنا برصحت این فرض میرزامخدوم اگرپسر بلافصل میر شمس الدین محمد بوده و درسنهٔ ۹۹۵ هم کما ذکرنا وفات کرده پس عمر وی در وقت وفات باقل احتمالات ۹۵ + ۲۰ = ۱۱۵ سال بوده واین عادتاً بسیار بسیار مستبعد است . پس بدون شبهه باید فرض کرد که میرزا مخدوم پسر بلا فصل میر شمس الدین محمد نبوده است بلکه نواده یا بازهم پائین تر پسر نواده یانوادهٔ میرشمس الدین محمد بوده است وقرینهٔ صریحه براینکه وی پسر میرشمس الدین محمد نبوده (علاوه براداء آن بفرض بسیار بسیار مستبعد مذکور) تصریح حاجی خلیفه است (رجوع بهمین دفترص ۲۰۹) بنام پدراو حیث قال: «نواقض علی الروافض للشریف میرزا مخدوم بن میر عبدالباقی من ذریة السید الشریف الجرجانی . »

☆☆☆

واز نفایس کتبی که در کتابخانهٔ جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان عالی تمیز مدظله العالی موجود است نسخه‌ای از نهج البلاغه است بخط احمدبن یحیی بن محمدبن عمربن محمد السهروردی (که گویا چنانکه خواهد آمد معروف بوده بشیخ‌زادهٔ سهروردی وملقب بوده بیاقوت ثانی) واین نسخه مورخ است به ۱۶ شوال سنهٔ ۸۲۸ ودر یکی ازاوراق آخر آن شرحی بخط همین میرزا مخدوم شریفی مورخهٔ یوم الخمیس ۱۵ ربیع الاخر سنهٔ ۹۸۹ که خط تعلیق بسیارخوشی است مسطور است که سوادی از آن عیناً درذیل نقل میشود که بی کم وزیاد مطابق اصلست وهوهذا :

«هذا کتاب نهج البلاغه بخط الیاقوت (کذا) الثانی شیخ زاده السهروردی کان

فی سلسلتنا انتهی الی اخی السید الشهید نورالهدی طیب‌الله تعالی ثراه فلما انتقل الی رحمة الله سبحانه ارسلته و الدتی صانها الله سبحانه عن کیود الظالمین المبتدعین الی فوصل الحق الی ذی‌الحق فلما رأیته مبتراً و کنت متوجها من بغداد الی قسطنطنیه المحروستین استعجلت ترمیمه و اصلاحه فلذا لم یصلح کماکان یلیق بشأنه و ظنی ان امثاله غنی عن‌الاصلاح من‌یعرف قدره لایفتقر الی تهذیبه ومن لایعرفه فهو مطروح من نظرالذکی نمقه ابن‌سیدشریف الحسنی‌میرزا مخدوم‌الشریفی‌القاضی ببغداد والمشهدین والمفتی بالعراقین سابقاً فی یوم الخمیس ۱۵ شهرربیع‌الاخر ۹۸۹ . » (تاریخ برداشتن این سواد در۲۶ فروردین ۱۳۲۱ هجری شمسی است) .

باری‌پس‌از آنکه‌درمنزل جناب آقای تقوی آن نسخهٔ‌نفیس نهج‌البلاغه‌ < را > با این‌شرح‌مالك آن‌میرزامخدوم شریفی بخط‌اودیدم خواستم علی‌التحقیق‌بدانم این‌میرزا مخدوم‌شریفی که‌بوده ودرچه‌تاریخی‌میزیسته‌و ازچه خانواده‌ای بوده‌وسوانح‌احوال او چه بوده . بمحض اینکه بمنزل آمدم فرط رغبت وولع دراطلاع براحوال اومرا آرام نگذارد، ناچار شروع ببحث‌درمظان ومآخذ شرح احوال‌او نمودم تابالاخره‌جهدالمقل راتفصیل مذکور درفوق را (از ص ۲۰۸ این دفتر تا اینجا) از مدارك مختلفهٔ موسومه درتضاعیف این فصل جمع کرده برای تذکرهٔ شخصی خودم دراینجا نوشتم،وانا العبد المذنب الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب ابن عبدالعلی القزوینی الکلیزوری تحریراً فی ۲۵ جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۶۱ هجریة قمریة الموافق ل ۲۰ خرداد ۱۳۲۱ هجریة شمسیة ببلدة طهران عاصمة‌ایران بمنزلی فی‌شارع‌جم‌قرب خیابان حشمت‌الدوله من محلات طهران الغربیة الشمالیة والحمدلله اولاً و آخراً .

ابو مَذْیَن

ضبط آن ، رجوع شود بحاشیهٔ نفحات < الانس > ص ۶۱۲-۶۱۳ .

مرآة الزمان:

ازسبط ابن الجوزی، قسمتی از آن ازسنهٔ ٤٩٥-٦٥٤ باهتمام Richard James Jowet درسنهٔ ۱۹۰۷ درشیکاغو بطورچاپ عکسی چاپ شده است (دفتر تذکرهٔ «و»).

مرقّع:

شرحی بسیار بسیار مفید ازغزالی دراحیاء العلوم ۳: ۳٤۸ راجع بدان که از آن معنی ومقصود ازمرقع و کیفیت آن در کمال وضوح روشن میشود.

المرزوقی:

- معجم الادبا ۲: ۱۰۳-۱۰٤.

- رجوع نیز به پشت کتاب الامکنة والازمنة بیادداشتی که من با مداد کرده‌ام در خصوص غلط بودن تاریخ ٤٥۳ که در آخر طبع مزبور برای اتمام تألیف آن چاپ شده است باقرب احتمالات، بلکه بطورقطع ویقین.

10.10.38 : غرهٔ جمادی الاخره سنهٔ ٤٥۳ شنبه بوده است، پس ۱۵ آن ماه بازشنبه میشده و ۱٤ جمعه و ۱۳ پنجشنبه. وهمچنین غرهٔ جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ٤۱۳ [که محتمل است باحتمال قوی که همین تاریخ یعنی ٤۱۳ تاریخ اتمام تألیف کتاب بوده که درتحویل ارقام بکلمات مبدل به ٤٥۳ شده ویؤیده که یکی ازسنوات تألیف کتاب که بقرینه باید همان سنهٔ تألیف باشد سنهٔ ۳۹۲ یزدجردی بوده (۲: ۲۹٦) که مطابق است بحساب من با ٤۱٤، ولی ممکن است که همان سنهٔ ٤۱۳ بوده باشد، چه حساب من تقریبی است و تاجداول تطبیقیهٔ «شرام» را نداشته باشم بطور تحقیق تطبیق هجری رابا یزدجردی نمیتوانم بکنم] شنبه بوده است که باز ۱۳ آن ماه پنجشنبه خواهدشد. وکذلك سال ٤۲۱ یعنی همان سال وفات مرزوقی باز غرهٔ جمادی الاخره آن سال

شنبه بوده که باز ۱۳ آن ماه پنجشنبه خواهد شد .

و چون تقریباً محال است که مؤلف که درسنهٔ ۳۷۷ بنحو قدر متیقن در حیات بوده ـ چه وی شاگرد ابوعلی فارسی بوده بتصریح [۱] (۱: ۱۵٤) وقرأعلیه پس لااقل که وی درسنهٔ وفات استادخود یعنی درسنهٔ ۳۷۷ درحیات بوده پس چگونه تا ۷٦ سال دیگر یعنی تا ٤٥۳ که تاریخ ختم کتاب است درچاپ حاضر میتوانسته زنده باشد ؟ البته شاید کسی بگوید که این فقره محال نیست، چه ممکن است که وی در سال وفات ابو علی بیست ساله بوده و ۹٦ سال هم عمر کرده ، درجـواب گوئیم که یاقوت تصریح میکند که «قرأ کتاب سیبویه علی ابی‌علی الفارسی وتتلمذله بعدان کان راسابنفسه » که بدیهی است لااقل لااقل دروقت فوت ابوعلی اورا باید مردی چهل ساله فرض کرد، آنوقت ٤۰ ساله + ۷٦ = ۱۱٦ ساله خواهد شد در وقت تألیف کتاب . وکذلك از راه دیگر باز این تاریخ ٤٥۳ نزدیك بمحال میشود، چه از قرار ذکر یاقوت که صاحب گفته که «فاز بالعلم باصبهان [۲] ثلاثة حائك وحلاج واسکاف فالحائك هوالمرزوقی الخ» واضح است که مرزوقی دریکی ازسنوات عمرصاحب متوفی در ۳۸۵ از اشهر مشاهیر اصفهان بوده، یعنی جوان بیست ساله (چنانکه درفرض سابق ممکن بوده فرض آن) نبوده، فرض کنیم که اقلاً ٤۰ ساله بوده پس چگونه ٦۸ سال دیگر بعد از وفات صاحب در ۳۸۵ بـاز زنده بوده ونه فقط زنده بوده بلکه تألیف چنین کتابی را نموده بود . باری پس چون بدون شك تاریخ ٤٥۳ غلط است باید برای اینکه ۱۳ جمادی الاخرای سال تألیف پنجشنبه باشد فرض کرد که یا ٤٥۳ غلط است بجای ٤۱۳ ویؤیده دو چیز یکی بودن ۳ در آخر هر دو رقم و یکی اینکه این تاریخ تقریباً بل شاید تحقیقاً مطابق است کما ذکرنا باتاریخ ۳۹۲ یزدجردی (= ٤۱۳ یا ٤۱٤) که در ج ۲ ص ۲۹٦ ذکر آنرا میکند که همچومیماند که سال تألیف کتاب بوده است ، یا آنکه ٤٥۳ بجای ٤۲۱ که همان سال وفات مرزوقی بـاشد و این فرض اخیر کمتر محتمل است تافرض اول .

‖ ـ شارح حماسه وصاحب کتاب الازمنة معاصر صاحب بن عباد بوده است ودر

۱ـ یك کلمه که نام کتابیست خوانده نشد (۱.۱.).

۲ـ درمتن معجم الادبا (۲: ۱۰۳) چاپ دوم اوقاف گیب «من اصبهان» آمده است (۱.۱.)

سنهٔ ٤٢١ یعنی مدتی بعد ازصاحب وفات نموده (معجم الادبا ۲: ۱۰۳-۱۰٤) .

- رجوع شود نیز بمعجم المطبوعات العربیهٔ سرکیس در« مرزوقی »، و حاجی خلیفه در «حماسه» که اونیز وفات اورا درسنهٔ ٤٢١ ذکرمیکند و عبارت ابتدای شرح حماسهٔ اورا نیز بدست میدهد که واضح است آنرا دیده بوده ، واعیان الشیعه ج ۹ ص ۳۵۱،وطبقات النحاة سیوطی ص ۱۵۹، و محاسن اصبهان للمافروخی ص ۳۱ (« ومن متقدمیهم [ای متقدمی الادباء باصبهان] الشیخ ابو علی المرزوقی والشیخ ابو عبدالله الخطیب الخ» وچون تألیف محاسن اصفهان درحیات ملکشاه (٤٦٥-٤٨٥) ودرحیات نظام الملك بوده [رجوع بص غلاف] پس شکی نیست که مرزوقی لابد مدت مدیدی قبل ازتاریخ مزبور بایستی وفات کرده بوده که از«متقدمین» محسوب شود .

مرشد امیرتیمور ازعرفا :

یکی شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی[1] متوفی درسنهٔ ۸۳۸ (نفحات الانس ٥٦۹-٥۷۲) بوده است بتصریح ابن عربشاه در عجایب المقدور (ص ۲۰-۲۱) [نه شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی متوفی درسنهٔ ۷۹۱ (نفحات الانس ٥۷٦-٥۷۹) که درلقب و کنیه بااوشریك است ومن همیشه این دو شیخ زین <الدین> ابوبکر را بایکدیگر اشتباه میکردم ومحض همین اشتباه ورفع آن این ورقه رامی نویسم، واینکه میگویم «نه شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی» برسم علی العجاله است، ولی هیچ مستبعد نیست که امیرتیمور او را هم دیده باشد[2] چه باهردو معاصره بوده است کما رأیت من تاریخ وفاتهما] .

دیگر سید برکه که در جنك امیر تیمور باتوقتمش خان در دشت قبچاق در سنهٔ ۷۹۳ همراه امیر تیمور بوده است بتصریح نظام شامی در ظفرنامه ص ۱۲۳ ، و حبیب‌السیر درحوادث همین جنك، وابن‌عربشاه در عجایب المقدور ص ۱۵ که شرح حال مختصری هم ازاین سید برکه درآنجا ذکرمیکند ولی تاریخ وفات اورا ذکر نمیکند،

۱ - شرح حال پسراین زین الدین خوافی درضوءاللامع سخاوی ۹:۲۸۸ مسطوراست.

۲ - بعد دیدم که در طرائق الحقائق ۲: ۳۰٤ نقلا ازحبیب السیر شرحی ازملاقات امیرتیموربا این ابوبکر تایبادی درقصبهٔ تایباد نوشته است، حالا نمیدانم ابن عربشاه این دورا بایکدیگر اشتباه کرده یافی‌الواقع هردو رادیده بوده .

وکذلك درتلفیق الاخبارج۱ ص۵۹۵،۵۹۶،۶۰۴ نام‌اومسطوراست ، ودرنفحات‌وطرائق الحقائق وریاض العارفین هم‌شرح حال اورانیافتم، و کذلك در الدر رالکامنهٔ ابن حجر والضوء اللامع سخاوی هم شرح حال او را نیافتم .

در خلاصهٔ‌که ایته در فهرست ایندیا افیس <ازکتاب‌هفت‌اقلیم> بدست میدهد در ذیل « انـد خود »(ستون ۴۱۹) شرح مختصری از این سید برکه نوشته و اورا سید جمال الدین برکهٔ اندخودی می‌نامد ولی تاریخ وفات او را ابداً یا ایته یا خود مؤلف هفت اقلیم ذکرنکرده‌است، و گویا اصلاً خود هفت اقلیم ذکر نکرده است .

مزارات شیراز [کتاب-] :

- درفارسنامهٔ ناصری ۲: ۲۲، ۱۴۷، ۱۵۴ م ، ۱۵۵، ۱۵۶ م ، ۱۵۷ م ، ۱۵۸ م.
- درطرائق الحقائق ج۲: ۲۲۶ بعنوان«حط الاوزارفی زوارالمزار» ، ودرج ۳: ۲۲۳ بعنوان هزار مزار ، ایضاً ۲۲۶ (بهمان عنوان)، ، ۲۲۷م ، ۲۲۸، ۲۲۹ ح .

مزوّرة :

- المحاضرات ۱: ۲۹۵ .
- تذکرهٔ داود انطاکی استطراداً ج۱ (پشت کتاب یادداشت کرده‌ام) .

((مشایخ جویباری)) :

عبارت است ازمجموعهٔ ازاسناد و وثایق‌غالباً راجع بخرید املاك بعضی مشایخ جویباری‌دربخارا درحدود ۹۷۰ کمابیش که‌این اواخر(۱۹۳۸) درمسکویادرلنین‌گراد چاپ شده است و آقای مینورسکی بعنوان عاریه ازلندن برای من فرستاده‌اند ، حالا آدرسش رابرمیدارم‌که بعدها شاید بخرم : درص اول آن ازطرف دست راست‌نوشته: «بسم الله الرحمن الرحیم ، نقل سواد خطوط املاك عالیجناب مة[عالی] نصاب قـدوة الاکابرالعظام سلالة السادات‌والنقباء فی‌الایام مهرسپهرجلالت وسیادت ماه آسمان‌عزت ونقابت عمدهٔ خاندان سیادت [کذا بالتکرار] و معرفت مرجع کافهٔ ارباب ولایت ...

مقبول قلوب العارفین نظاما للشریعة والطریقة والملة والدین حضرت خواجه سعد المشتهر بخواجه کلان خواجه طول عمره

مسعود الابتداء بالفاتحه محمود الانتهاء والخاتمه

بلدهٔ بخارا ازد کاکین و کاروان سرای وتیمچه واراضی وغیره» ، ودر پشت صفحهٔ اول از طرف دست چپ نوشته بروسی که آقای مینورسکی بحروف فرانسه با مداد تحویل کرده‌اند :

Académie des siences de l'Ü.R.S.S.,Institut Oriental.
Iz Arkiva Sheykhov Djuybari.
Moskva, 1938, Leningrad.(۱)

مشترك :

در تعبیر فلان لفظ مثلا «عین» مابین چند معنی مشترك است بفتح راء است نص علیه صریحاً صاحب اللسان ودر اصل این تعبیر و نظایر آن مانند طریق مشترك وفریضة مشترکة ومشترك فیه بوده است [۲] فحذف [الجار والمجرور] واوصل نص علیه صریحاً واضحاً مرتین فی المصباح ، ودر هر صورت بطور قطع ویقین باید دانست که اشترك متعدیاً اصلاً وابداً بهیچ معنیی ودر هیچ لغتی ولو ضعیفاً نیامده است ، پس جمیع کلمات وصفات مشترك ومشترکه ومشترکات وامثالها همه بفتح راء است بتأویل مذکور ، فافهم واغتنم .

مشرف الدین :

مقصود وجود این لقب است بطور عموم برای رفع استبعاد این لقب سعدی و نیز

۱ـ کتاب دیگری نیز اخیراً در اتحاد جماهیر شوروی در بارهٔ مشایخ جویباری بعنوان «وضع اقتصادی مشایخ جویباری ـ بررسی در تاریخ کشاورزی دورهٔ ملوك الطوایفی در آسیای میانه درقرنهای شانزدهم و هفدهم» نوشته شده است . عنوان کتاب بخط لاتین اینطوراست :

Ivanov, P. P. : Khozyaistvo Dzhuibarskihh Sheikhov , Moskva, I952 . 378 p. (۱,۱)

۲ـ عبارت بعدی از صاحب تاج است درمورد فریضة مشترکة نه درمورد ما نحن فیه

برای رفع احتمال مصحف بودن مشرف الدین ازشرف الدین : شد الازار[a] ۹۸ .

مصلح:

(بمناسبت نام سعدی : مصلح ، و رفع استبعاد آن و استیناس مردم بدان) از اسماء اعلام شیراز نامه ۱۳۸ (ابوالخیر بن مصلح) ، و نیز نام پدر یا جد قطب الدین شیرازی .

مظفر الدین بولق [یا بیولق] ارسلان ابن حسام الدین السورك:

قطب الدین شیرازی از جملهٔ تألیفات متکثرهٔ متنوعه کتابی دارد بفارسی در علم هیأت و نجوم موسوم به اختیارات مظفری که بتصریح خود او درمقدمه خلاصه وتهذیبی است از نهایة الادراك او ، و این کتاب رایعنی اختیارات مظفری را بتصریح خودش در دیباچهٔ کتاب مزبور (که نسخهٔ نسبةً قدیمیی از آن را آقای ملك الشعراء بهار دارند ودوسه روزی است فعلاً که نزد من امانت است) بنام شخصی که اورا مظفر الدین بولق ارسلان [کذا باباء موحده واضحاً ، ودر ابوالفداهم درجزو اسامی ارتقیهٔ ماردین کسی دیگررا دارد بنام حسام الدین بولق ارسلان که در نسخهٔ مطبوعه مکرراً بولق باباء موحده طبع شده است و شاید همین املا صحیح باشد. ولی لین پول در «محمدان دیناستی»(۱) همین شخص اخیر را همه جا یولق بایاء مثناة تحتانیه نوشته است ، والله اعلم بصحة هذا الاملاء ، و اینرا هم بگویم که واضح است از لقب حسام الدین و از اینکه عصر این یولق ارسلان (۵۸۰ـحدود ۵۹۷) ابداً باعصر قطب الدین شیرازی (۶۳۴ ـ ۷۱۰) وفق نمیدهد که این حسام الدین یولق ارسلان ابوالفدا ولین پول بکلی کسی دیگری است غیر بولق ارسلان قطب الدین شیرازی که لقب او مظفر الدین بوده است بدون شبهه، چه خودنام «اختیارات مظفری» که بمناسبت لقب اوست جای شبهه باقی نمیگذارد درصحت این لقب علاوه براینکه او لابد بعد از ۶۵۰ بلکه بعداز ۶۶۰ باید بسلطنت رسیده باشد تابا عصر وعمر قطب الدین شیرازی متولد در ۶۳۴ بتواند وفق دهد) .

باری قطب الدین شیرازی کتاب مزبور رایعنی اختیارات مظفری را بنام شخصی

---

۱ ـ مقصود کتاب The Mohammadan Dynasty است.(ا.ا.)

موسوم بهمظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین السورك (كذا ؟) تألیف نموده است ومن ازدیشب تاكنون هرچه گشتم نه در ابوالفدا ونه در «محمدان دیناستی» لین پول اصلاً وابداً كسی بااین نام ونسب ولقب بوجه من الوجوه مذكور نیست واصلاً معلوم هم نیست كه این مظفر الدین بولق ارسلان از چه سلسلهٔ باشد و در كجا و چه شهری ومملكتی سلطنت كرده است ، زیرا كه اودر دیباچهٔ كتاب خود اصلا و ابـداً اشارهٔ و تلویحی بسلسلهٔ اویا مملكت او یا مقراو [یا عصر او] نمیكند،ولی معذلك كله از این اسم ولقب حدس میزنم بظن غالب كه ازملوك ارتقیه (كه دردیار بكر و آن نواحی از حدود ٤٩٥ الی ٨٠٩ سلطنت كرده‌اند) باشد كه یااسم ولقب اووتاریخ او از ابوالفداء كه ازحال اینها خوب باخبر بوده است بكلی فوت شده است یـا آنكه این شخص از یكی ازشعب فرعیهٔ این سلسله یعنی ارتقیه بوده است غیر دو شعبهٔ اصلی معروف این سلسله كه یكی ملوك حصن كیفابوده‌اندودیگری ملوك ماردین ومیافارقین ، چه بتصریح لین پول اینها یك شعبهٔ دیگر از این سلسلهٔ ارتقیه درخرتبرت (٥٢١-٦٢٠) ویكی دیگر نیزظاهراً در حلب (عانه) بسلطنت رسیده‌اند ، ولی ممكن است نیز باحتمال ضعیف كه این مظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین السورك بكلی از یك سلسلهٔ دیگری باشد غیر سلسلهٔ ارتقیه و عجالة هیچ نمیدانم كجا سلطنت كرده بودند باشد ، و عجالة هیچ امیدی برای تعیین هویت این مظفر الدین بولق ارسلان برای من باقی نمانده است جز یكی احتمالاً در دررالكامنهٔ ابن حجر (اگر وفات وی بعد ازسنهٔ ٧٠٠ بوده باشد) یادر المنهل الصافی یا درسلوك مقریزی یادر مختصر الدول ابن العبری یا در نجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی والوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی كه دسترسی بهیچ یك ازاین مآخذ ندارم ، یاشاید نیز در مسكوكات ارتقیهٔ لین پول، ولی این احتمال اخیر فعلا بنظرم بسیار ضعیف میآید چه اگر درمسكوكات ارتقیهٔ لین پول، اسمی ازو بود در «محمدان دیناستی» همو هم لابد اسمی ازو میبود مگر در صورتی كه مسكوكات ارتقیهٔ لین پول بعد از «محمدان دیناستی» اوتألیف شده باشد و اطلاعات تازهٔ در كتاب متأخر خود راجع بارتقیان بدست آورده باشد كه در «محمدان دیناستی» از آنان اطلاعات بی اطلاع بوده است، و كتبه محمد بن عبدالوهاب قزوینی در دهم دی ١٣١٩ در طهران.

معاصَرَة :

«الشيخ ضمرة بن يحيى بن ضمرة الشعيبي صالح فقيد محدث عاصر الشيخ اباجعفر رحمهما الله» (فهرست منتجب الدين ص۷) .

«عاصر ابالمظفر جلال الدين عالى گهر المعروف بشاه عالم التيمورى الهندى وابنه محمد اكبر شاه الثانى و ... و .. و ... » (مطلع الشمس ۳: ۱٦۷).

معقلى، [خط ـ]:

نفايس الفنون ۱: ۹ .

معلوم:

گويا بمعنى «وجه» و «تنخواه» يعنى مال وپول و ذخيرهٔ پولى يا مطلق ذخيره وپس انداز و نحوذلك استعمال ميشده است . عبارت گلستان: « مگر آن معلوم ترا دزد نبرد» (او كما قال) كه مشهوراست وشاهدى براين فقره است بدون شك ، وشاهددیگر مظنون اين عبارت قشيرى است : « وان ابتلى مريد بجاه اومعلوم اوصحبة حدث اوميل الى امراة و (او؟) استنامة الى معلوم وليس هناك شيخ يدله على حاله يتخلص من ذلك فعند ذلك حل له السفر والتحول عن ذلك الموضع الخ .» (ص ۱۸۵)

ايضاً ص۱۰۸ : «انا اعلم انك لاتحمل معك معلوماً ولكن احمل هاتين التفاحتين .. فقلت فى نفسى انهما تفسدان على حال توكلى اذا صارتا معلوماً لى.»

«وقيل كان ابراهيم الخواص لايحمل شيئاً فى السفر وكان لايفارقة الابرة والركوة أما الابرة فلخياطة ثوبه ان تمزق ستراً للعورة و اما الركوة فللطهارة وكان لايرى ذلك علاقة ولامعلوماً.» (قشيرى ۱۳۲)

معموله :

[ازجنس معتمدة = معتمد عليها، ومشترك = مشترك، ذريعه۱:۳٦۲]، مثلاً

کتب معموله بمعنی کتب رایجه ومتداوله آیا درست است درعربی ؟؟

شاید اصل این کلمه در مـورد کتب فقهیهٔ فتوائیه اولاً استعمال میشده و ابتدا «معمول به» میگفته‌اند یعنی کتب فتاوی که مابین عموم معمول به است و سپس بحذف جار ومجرور این تعبیر را بر مطلق کتب متداوله استعمال کرده‌اند .

مغول :

(ازروی جهانگشا [= جه] وجامع التواریخ) .

١) چنگیزخان ، **وفات** او در ٤ رمضان ٦٢٤ (جه ١: ١٤٤).

٢) **جلوس** او کتای قاآن بن چنگیزخان ٦٢٦ ، **و فات** او ٦٣٩ (جه ١: ١٥٨).

٣) فترت بین او کتای قاآن و کیوك خان وسلطنت مادر کیوك تـوراکیناخاتون ٦٣٩-٦٤٣ .

٤) **جلوس** کیوك خان بن او کتای قاآن درسال اسب واقع در ربیع الاخر ٦٤٣ (جامع ٢٤٠) ، مدت پادشاهی اویك سال بود (جامع ٢٥٠) [جلـوس کیوك بقول پلیو در رسالهٔ «کاغذ کیوك بپاپ اینوسان ششم» ص ٨ ،در ٢٤ اوت ١٢٤٦ بود که میگوید از روی مآخذ چینی استخراج شده است ، واین مطابق میشود با ٩ ربیع الثانی ٦٤٤]، پس **و فات** کیوك در اوایل ٦٤٥ میشود .

٥) فترت سلطنت اغول غایمش خاتون زن کیوك و پسرانش خواجه و ناقو ٦٤٥-٦٤٩.

٦) **جلوس** منکوقاآن بن تولی بن چنگیزخان ٩ ع ٢: ٦٤٩ (جهانگشا ٣: ٢٩)، **و فات** منکوقاآن دراواخر شهور سنهٔ ٦٥٦ (وصاف ١١) .

٧) **جلوس** قوبیلای قاآن اوایل شهور سنهٔ ٦٥٨ (وصاف ١٦) ، **و فات** او در شهور ٦٩٣ (وصاف ٢٤) .

٨) **جلوس** تیمورقاآن بن جمکین (جیم کیم) بن قوبیلای قاآن دراواخر شهور ٦٩٣ (وصاف ٢٤) ، **و فات** تیمور قاآن درشهور ٨٠٦ (وصاف ٤٩٨) .

٩) حرکت هولاکو بن تولی بن چنگیزخان ازمغولستان بطرف ایران ٢٤ شعبان

۶۵۱ (جهانگشا ۳: ۹۶) .

ـ فتح قلاع ملاحده بدست او و تسلیم خورشاه سلخ شوال ۶۵۴ (اواخر ج ۳ جهانگشا و نیز ۳: ۱۲۳) .

ـ فتح بغداد بدست هولاکو اواخر محرم ۶۵۶ (ذیل خواجه نصیر) .

ـ **و فات هولاکو** ۱۹ ع ۲: ۶۶۳ (جامع کانرمر ۴۱۶) .

۱۰) **جلوس** اباقابن هولاکو ۳ رمضان ۶۶۳ (جامع s.p.209 ورق[a] ۲۹۶) ، **و فات** اباقا ۲۰ ذی‌الحجه ۶۸۰ (ایضاً ورق[a] ۳۱۴) .

۱۱) **جلوس** تکودار احمدبن‌هولاکو ۲۶ محرم ۶۸۱ (ایضاً ورق[b] ۳۱۵) ، **قتل** او ۲۶ ج ۲ [ظ ظ ۱، رجوع بهامش تاریخ آقای اقبال ص ۲۲۹]: ۶۸۳ (ایضاً[a] ۳۲۲).

۱۲) **جلوس** ارغون‌بن اباقابن هولاکو ۲۷ ج ۱: ۶۸۳ (ایضاً[a] ۳۲۳) ، **و فات** او ۷ ع ۱: ۶۹۰ (ایضاً[b] ۳۲۹) .

۱۳) **جلوس** کیخاتوبن اباقا ۲۴ رجب ۶۹۰ (ایضاً[a] ۳۳۰) ، **قتل** او ۶ ج ۲: ۶۹۴ (ایضاً[b] ۳۳۳) .

۱۴) **جلوس** بایدوبن طرغای بن هولاکو ۶۹۴ (محمدان دیناستی ـ جامع ندارد) ، **قتل** او بدست نوروز و امرای غازان ۲۳ ذی‌القعده ۶۹۴ (جامع ورق[a] ۳۵۷) .

۱۵) **جلوس** غازان بن ارغون بن اباقا ۲۳ ذی‌الحجه ۶۹۴ (جامع ورق[a] ۳۵۸، چابی ص ۸۸) ، **وفات** او ۱۱ شوال ۷۰۳ (جامع ؟) .

۱۶) **جلوس** محمد خدابنده اولجایتو بن ارغون ۱۵ ذی الحجه ۷۰۳ (ذیل جامع ۴۴۷) ، **وفات** اوسلخ رمضان ۷۱۶ (ایضاً[b] ۴۷۸) .

۲۷) **جلوس** ابوسعیدبن اولجایتو اوایل صفر ۷۱۷ (ایضاً[b] ۴۸۷) ، **وفات** او ۱۳ ع ۲: ۷۳۶ (ایضاً[b] ۵۲۸) .

☆☆☆

|| باتوبن توشی بن چنگیزخان (۱)

۱) جلوس درحدود ۶۲۴ یااندکی قبل از آن (این‌سال سال وفات چنگیزخان

۱ـ رجوع بوریقهٔ جوجی.

است وچون توشی اندکی قبل از وفات چنگیزخان وفات کرده وچون جلوس باتوبعد ازوفات پدرش توشی است لهذا مااین استنباط رانمودیم).

وفات درحدود ٦٥٣ یااندکی بعد ازآن (جه ۲: ۲۲۳) (فقط ازروی جه، باز تحقیق شود ازروی جامع التواریخ ان‌شاءالله).

«وباتو درسنهٔ [ثلاث یا اربع] خمسین وستمائه بکنار آب ایتل بموضع سـوای وفات یافت ومدت عمرش ٤٨ سال بود» (جامع طبع بلوشه ۱۳۷).

۲)پس ازاو پسرش **سرتاق** بحکم منکوقاآن بجای اوبنشست و در راه مراجعت ازنزد منکوقاآن باردوی خود وفات کرد (ایضاً ص ۱۳۷).

۳)وپس ازسرتاق پسرسرتاق **اولاغچی** بر تخت نشست واونیز باندك زمانی وفات یافت [بدون تعیین تاریخ کماتری، ولی چون جلوس برکه بن توشی بنص جامع ۱۳۸ درسنهٔ ٦٥٢ بوده پس جلوس و وفات این دونفر یعنی سرتاق واولاغچی مابین این دوسنهٔ ٦٥٠ که سال وفات باتواست و ٦٥٢ که سال جلوس برکه است خواهد بودبالضرورة].

٤)جلوس **برکه** بن توشی بن چنگیزخان بجای اولاغچی درسنهٔ ٦٥٢ (جامع ۱۳۸).

وفات برکه نزدیك آب ترك درسنهٔ ٦٦٤ (جامع ۱۳۹) وبقول ابوالفدا ٤: ٤ درسنهٔ ٦٦٦.

٥)جلوس **منکوتمر** بن توقوقان بن باتو بجای او [لابد در همان سنهٔ ٦٦٤ بفحوای جامع ۱٤۰] وبقول ابوالفداج ٤: ٤ درسنهٔ ٦٦٦.

وفات منکوتمر درسنهٔ ٦٨۱ [پس ازشانزده سال پادشاهی (باتصحیح عبارت مغلوط جامع)] ص ۱٤۱-۱٤۲ وکذلك ایضاً فی ابی الفدا ٤: ۱٦.

٦)جلوس تودامونککا بن توقان [ظ = توتوقان] (بن باتو) درسنهٔ ٦٨۱ (بفحوای جامع ۱٤۱-۱٤۲ وبصریح ابوالفدا ٤: ۱٦).

نزول تودامونککا از سلطنت واشتغال بزهد [در سنهٔ ٦٨٦] ابوالفدا ٤: ۲۲ و حاشیهٔ جامع ۱٤۲ نقلاً عن النویری، درخود جامع تاریخ رامعین نکرده).

ازاین ببعد ان‌شاءالله ازروی جامع ص ۱٤۲ ببعد وابوالفدا اگردارد وجهان آرا ومنجم باشی ادامه داده شود ان‌شاءالله.

رجوع نیز بدفتر خشی نمرهٔ۱ص ۲۱۱ .

☆☆☆

جغتای :وفات اودرشهور۶۳۸ (جامع ۱۸٤)یا ۶۳۹رجوع به پشت جهانگشاج۱.

تولوی بن چنگیزخان: وفات درسال مارموافق[ابتداء آن با] شهور سنهٔ ثلثین وستمائه (جامع طبع بلوشه ص۲۲۱) ، پس وفات اویا در همان سنهٔ ۶۳۰ بوده است یا درسنهٔ ۶۳۱ .بالضرورة

سرقوتی بیکی:زوجهٔ تولی بن چنگیزخان مادرمنکوقاآن وقوبلای قاآن وهولاکو واریغ بوکا،وفات اودرذی الحجهٔسنهٔ۶٤۹(جامع طبع بلوشه ص۲۷٤،وجهانگشای۳: ۹).

ارغون آقا : امیرمعروف وپدر نوروز ، وفـات او در ۲۰ ذی الحجهٔ سنهٔ ۶۷۳ (وصاف ۳۱۳) ، یا۲۵ ذی الحجه،از سنهٔ مذکوره (جامع التواریخ طبع بلوشه ص۵۵۹).

«دربیست وپنجم ذی الحجهٔ سنهٔ ثلث وسبعین وستمائه ارغون آقابمرغزار رادکان وفات یافت» (جامع بلوشه ۵۵۹) .

تفاوت ۵ روز درتاریخ وفات او گمان میکنم از آنجا بوده که درمأخذ یکی ازدو کتاب مذکور شاید ۲۰ با رقم هندسی نـوشته شده بوده که بعدها که بـاعداد صریحه مبدل کرده‌اند صفرمبدل به‌پنج شده است یابرعکس .

مفضّلیات :

[رجوع بفهرست 415 هاراسوویتز ص ۱۳۱] .

بشرح ابن الانباری وطبع سرچارلزلایل دردو جلد درسنهٔ ۱۹۲۱ در بیروت در مطبعهٔ یسوعیین‌ولی ناشر آن یعنی éditeur باصطلاح فرنگیهامطبعهٔ کلا رندن بوده‌در اکسفورد ،بطوریکه‌هم آنهائی که‌این‌طبع‌راطبع بیروت‌نوشته‌اندمانند معجم‌المطبوعات ومقدمهٔ دیوان‌الطفیل وطرماح حق‌داشته‌اند و هم آنهائیکه مثل هاراسوویتزدر کاتالك نمرهٔ 415 ص ۱۳۱ و نیز درمقدمهٔ بوان برفهرست این طبع مفضلیات که دراوقات گیب چاپ شده گفته‌اند که چـاپ اکسفورد است حق داشته‌اند (رجـوع نیز به پشت جلد فهارس هاراسوویتز 1926–1929) .

رجوع شود نیز بفهرست اخیر (نمرهٔ 592 ص ۳۹) هفروپسران کمبریج که همین روزها (اواسط نوامبر ۱۹۳۸) رسید ویکی از این چاپ رامیفروشد .

ابومقاتل نصر بن المنتصر دئلی :

شاعر مداح دعاة طبرستان : «ابومقاتل نصر بن المنتصر الـدئلی خمسون ورقة» (الفهرست۱٦۷) .

ـ قصیدهٔ معروف او«لاتقل بشری ولکن بشریان» با حکایتی ممتع راجع بدان درمروج الذهب چاپ پاریس ۸: ۳۵۲ ، ۳۵۸ درخلافت المتقی .

ـ ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۲۷۰ ج۷ ص۱٦٤ بدون تسمیهٔ قائـل بعضی اشعار اورا نقل میکند.

ـ معاهد التنصیص ص ٦۱۵ـ٦۱٦ .

ـ جامع الشواهد درلاتقل بشری .

ـ معالم العلماء ص ۱۳۹ .

ـ مناقب ابن شهرآشوب .

ـ تاریخ ابن اسفندیار .

ـ < تاریخ طبرستان ومازندران > ظهیرالدین < مرعشی > ص ۲۸۸ـ۲۸۹ .

ـ < تاریخ رویان > اولیاء الله .

ـ درن درج٤ تواریخ راجع بمازندران ص ۵۹ ـ ٦۲ ، ۵۰٦ ـ ۵۰۹ عیناً همین فصل رابی کم و زیاد دومرتبه (مکرراً نمیدانم بچه علت) از روی مروج الـذهب نقل کرده است .

المَقْت [نکاح ـ] :

گویا عربها این فقره راکه کسی پس ازمرگ پدرش[مانند مغولها] زوجهٔ پدرش

راتزویج میکرده نکاح المقت میگفته‌اند و سندوبی دریکی از فصول «ادب الجاحظ» ومیمنی در ص ازسمط اللئالی («المقتیین») باین فقره اشاره کرده‌اند .

المکاثرة [کتاب -] :

رجوع بص ٤٥ از الطرائف الادبیهٔ عبدالعزیز میمنی که ذکری از این کتاب در آنجا میکند ودر هامش آن سایر مآخذی <را> که ذکری ازاین کتاب کرده‌اند بدست داده‌ام ، وبااین کتاب معاً دریك جلد کتاب «من سمی من الشعراء عمراً» لمحمدبن داودالجراح نیز چاپ شده است .

مکاید :

جمع مکیدة . (لامکائد ، کمافی عنوان رؤس الصفحات فی السماء والعالم) .

ملاحدهٔ الموت :

	جلوس	وفات
(ازروی جهانگشا)		
صعود حسن صباح برقلعهٔ الموت	٦ رجب ٤٨٣	٦ ع ١ سنهٔ ٥١٨
جلوس بزرگ امید	٥١٨	٢٦ ج ١ سنهٔ ٥٣٢
محمد بن بزرگ امید	٥٣٢	٣ ع ١ سنهٔ ٥٥٧
حسن بن محمدبن بزرگ امید		
(معروف به «علی ذکره السلام»)	٥٥٧	٦ ع ١ سنهٔ ٥٦١
محمدبن حسن بن محمدبن بزرگ امید	٥٦١	١٠ ع ١ سنهٔ ٦٠٧
جلال الدین حسن (نومسلمان) بن محمد	٦٠٧	١٥ رمضان ٦١٨
علاء الدین محمدبن جلال الدین حسن مذکور	٦١٨	سلخ شوال ٦٥٣
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد	٦٥٣	بعدازسلخ شوال ٦٥٤

درست تاریخ قتل رکن الدین معلوم نیست عجالةً . همینقدرمعلوم است که در سلخ

شوال ٦٥٤ تسلیم هولاکو شد وپس ازمدتی دراوایل ع۱ : ٦٥٥ اورا بقراق-ورم پیش منکو فرستادند ومنکو اورا برگردانده درعرض راه کشتند،حالا این وقایع چقدرطول کشیده است خدا داناست . لابد درعرض سال ٦٥٥ یا ٦٥٦ بوده است نه مؤخر ازاین اخیر زیرا که منکو درعرض همین سال وفات کرد

مُلك سلیمان:

(ومملکت سلیمان = فارس) .

- وصاف ١٤٥، ١٥٥، ٢٣٧ ظ (اواسط ص) ، ٣٣٠، ٣٨٥، ٣٨٦، ٦٢٤ .
- شیرازنامه ٤، ١٧، ٢٠، ١٢٨ .
- شعرخوبی ازخود سعدی، رجوع بشعرالعجم ٢: ٤٣ .
- دراشعارکمال اسمعیل ص ٢١، ٢٥، ٣٣ (تحت سلیمان ، یعنی فارس) .

درفارسنامهٔ ابن البلخی ابداً چیزی ازاین قبیلها ندارد،ولی در ص ١٥٤ و١٥٥ اشارهٔ بگور مادر سلیمان درمرغزار کـالان کرده است که گویا آنهم حاکی از بـودن آثاری از آثارسلیمان درفارس ازقبیل مسجد او واین گورمادراو نزدعوام آنجامیباشدقطعاً.

بدون هیچ شکی مراد ازآن فارس است . وجه مناسبت راعجالةً نمیدانم ولی درصحت این امرهیچ جای شکی نیست .

وصاف دراواخر شرح حال سعدبن زنگی گوید ص ١٥٥ : «بیست ونه سال در سرّه مملکت سلیمان سکه وخطبه راباالقاب زاهره واسماء فاخره مزین ومعلی گردانید ، عاقبت دراحدی الجمادیین من سنة ٦٢٣ درعوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خـاك را بسترونهالی ساخت» ، دوسه سطربعد : «برصفحات فرامین آئین طغرای اوایـن بوده : وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین» (وصاف ١٥٥) [ودر ص ١٧٨ طغرای ابوبکررا دارد] . مراد ازآن قطعاً باید ممالك فارس باشدچنانکه همین قسم مشهور است،ویدل علیه که درالقاب ابوبکربن زنگی درالمعجم فی معاییر اشعارالعجم ص٨٠ (وکذلك درسعدی) «وارث ملك سلیمان»

دیده میشود که معلوم میشود اولاً که در آن ازمنه ملك سلیمان (نمیدانم عجالةً بچه علت و بچه تقریب ازجملهٔ نعوت ملك فارس بوده است، و ثانیاً (ودر نتیجهٔ همان مطلب) «وارث ملك سلیمان» هم جزء القاب رسمی ملوك فارس بوده است).

ـ وجه تسمیهٔ مملکت فارس به «ملك سلیمان» (فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸) .

ـ درشیرازنامه ص ۱۷ [ونیز ص ٤ در شعری] اشارهٔ باین مطلب دارد یعنی که تخت جمشید همان تخت سلیمان بوده است «بقول بعضی» ، وکذلك در ص ۲۰ .

ـ رجوع شود نیز بنزهة القلوب ص ۱۲۱ که در آنجا واضح میشود که تخت جمشید حالیه رادر قدیم چهل منار و مسجد سلیمان نیز میگفته‌اند .

ـ وکذلك قزوینی در آثارالبلاد درعنوان اصطخر ص ۹۹ .

ـ وکذلك اصطخری درعنوان اصطخر ص ۱۲۳ س ٤ ـ ۷، وص ۱۵۰ س ۵ ـ ۸ ، وعین عبارت موضع اول درابن حوقل نیز مسطور است ص ۱۹٤ .

ـ درمقدسی ٤٤٤ : ملعب سلیمان ومسجد سلیمان هردو .

ـ درابن خرداذبه ابداً چنین چیزی ندارد .

ـ درابن الفقیه ص ۳٤ شمهٔ ازاین قبیل دارد .

ـ وبالاخره در ج ۷ و۸ کتب جغرافیهٔ دخویه نیز ابداً چنین چیزی نـدارد . پس جمیع کتب جغرافیهٔ دخویه تتبع شد.

ـ مشهد مادرسلیمان ،

ـ تخت سلیمان ،

ـ قبرمادر سلیمان ،

ـ تخت جمشید،

ـ گورمادرسلیمان،

ـ مسجد سلیمان ،

ـ ملعب سلیمان .

باید دید این اسامی مختلفه آیا مسمیات آنها چیست و بعضی از آنها با بعض

دیگر مترادف هستند یا نه ؟

اما مشهد مادر سلیمان و گور مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان که هر سه در نزهة القلوب مذکور است بنظر میآید که هر سه با هم مترادف و سه اسم مختلف یك مسمای واحد است : و آن عبارت است از یکی از قرای بلوك مرغاب . و بلوك مرغاب یکی از هفت بلوك آباده است . و آباده یکی از تقسیمات هشت گانهٔ فعلی ایالت فارس امروزه است (جغرافی آقای کیهان ۲: ۲۲۳ ـ ۲۲٤) ، و در همان صفحهٔ ۲۲۳ در ضمن وصف مشهد مادر سلیمان در حاشیه حواله داده بعبارتی از نزهة القلوب ص ۱۳۵ که در آن عبارت مستوفی از گور مادر سلیمان (و در دو سه سطر بعد از قبر مادر سلیمان) صحبت میکند که واضح است بعقیدهٔ آقای کیهان که گور یا قبر مادر سلیمان بامشهد مادر سلیمان که اسم امروزی آن قریه است یکی است وقطعاً هم باید چنین باشد ، واسم مشهد مادر سلیمان هم در نزهة ص القلوب ۱۸۸ مذکور است و از مقایسهٔ سیاق عبارت آن با آنچه همان مستوفی در ص ۱۳۵ از باب گور یا قبر مادر سلیمان گفت نیز ظن خیلی بنزدیك بیقین حاصل میشود که این مشهد مادر سلیمان عیناً همان گور یا قبر مادر سلیمان است . پس این سه اسم مذکور یعنی گور مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان و مشهد مادر سلیمان بظن متآخم بعلم هر سه اسماء مختلفهٔ یك مسمای واحد میباشند که همان مشهد مادر سلیمان امروزی است که شرح آن در جغرافی کیهان ۲۲۳ ـ ۲۲٤ مسطور است وما هم بعد مجملاً اشارهٔ بدان خواهیم کرد .

باری این موضوع یعنی مشهد مادر سلیمان اصلاً وابداً ومطلقاً وبوجه من الوجوه ربطی با تخت جمشید ندارد ، کما کنت اتوهمه . این مشهد مادر سلیمان جزو بلوك مرغاب یا مشهد مرغاب است که هردو یکی است و تخت جمشید جزو بلوك مرودشت (گرچه هردو بلوك جزو تقسیم آباده میباشند) ومابین مشهد مادر سلیمان واصطخر [یعنی تاخرابهٔ اصطخر: کیهان ص ۲۲٤] ٤۸ کیلومتر است . این مشهد سلیمان که بعقیدهٔ عوام قبر مادر حضرت سلیمان است [هیچ هیچ وجه مناسبت آنرا با مادر بخصوص حضرت سلیمان ـ نه پدر او یا برادر او مثلاً ـ نمیدانم] قبر کورش کبیر است بظن غالب بل

تقریباً بنحو قطع ویقین (کیهان ۲: ۲۲۳ که گوید «ظاهراً») ؛ ولی هرتسفلد در فهرست مختصر آثار تاریخی ایران ص ۲۵ بدون تردید و بدون قید «ظاهراً» گوید «قبر کورش درمشهد مرغاب که فعلاً موسوم بمشهد مادرسلیمان است» . باری الحمدلله فعلاً مفهوم وموضع ومسمای این سه کلمهٔ مترادفه : مشهد مادر سلیمان ،گور مادر سلیمان ، قبر مادرسلیمان معلوم شد که کجاست .

تنبیه : ازص۲۲۲ کیهان واضحاً معلوم میشود که مرغاب ومشهدمرغاب هردو باهم مترادف وهردو اسم یك مسمی میباشد که شهر پارساکد (پازارگاد) قدیم باشد که چنانکه گفتیم تاشهراستخر که بعدها بنا شد ٤٨ کیلومتر فاصله دارد . تکرار میکنیم که مرغاب (یامشهد مرغاب) هم اسم تمام ناحیه است که دارای ٥ قریه وسه هزار جمعیت است وهم اسم قصبهٔ مرکزی آن ناحیه .

تااینجا راجع بمشهد مادرسلیمان بود [مشهدمادر سلیمان در۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز است که مشهد ام‌النبی نیز آنرا گویند (ایران باستان پیرنیا ۲: ۱۵٦۳)].

☆ ☆ ☆

اما **تخت‌جمشید** که عبارت ازصفهٔ [بقول ترجمهٔ راپرت‌هرتسفلد] یا دکهٔ [بقول فارسنامهٔ ناصری] وسیعی است درقریب یك فرسنگی خرابه‌های اصطخر، وتخت‌جمشید واقع بوده دروسط شهری که محیط برآن بوده و بقول هرتسفلد اسم قدیم ایرانی آن شهر «پارسه» بوده،ولی پیرنیا۲: ۱۵۷۸ گویداین قطعی نیست. درهرصورت تخت‌جمشید وشهرمحیط برآن رایونانیها پرسه‌پولیس می‌نامیده‌اند ، و شهراصطخر راهیچ درکتب اروپائی یامؤسس برااروپائی مثل کتب هرتسفلد و پیرنیا ندیده‌ام که بگویند ربطش با پرسه پولیس (= تخت جمشید) چه وکی و بتوسط کد بنا شده بوده و آیا معاصر پرسه پولیس بوده یامؤخر از آن بناشده بوده وچطور و بچه کیفیت ، چیزی که ظاهراً قطعی است اینست که پرسه پولیس بکلی‌غیراصطخر قدیم بوده وبلکه عقیدهٔ هرتسفلد اینست که شهرپرسه پولیس مدت عمرش بسیار کوتاه بوده وظاهراً درحدود ٥۲۰ قبل ازمیلاد مسیح بناشده بوده واندکی بعد ازاحراق صفه درزمان < اسکندر > کبیردر حدود ۲۵۰ قبل ازمیلاد متروك گردیده (راپرت‌هرتسفلد ص۱٦) . پس واضح است که

پرسه پولیس (یا تخت جمشید) بکلی غیر اصطخر بوده گرچه بکلی و بکلی نزدیك بآن بوده، چه چنانکه گفتیم یك فرسخ مابین شان تقریباً فاصله بوده، ولی عموماً ایرانیان تخت جمشید را و پرسه پولیس را همان اصطخر قدیم میدانند و لابد این عقیده منشأش همان قرب مفرط بلدتین (پرسه پولیس یا تخت جمشید و اصطخر) بوده است بیکدیگر [ولی ممکن است هم که عقیدهٔ هرتسفلد که عمر پرسه پولیس را بمدت مذکوره تحدید میکند بکلی بی اساس و باطل باشد مثل بسیاری از حرفهای آن مرد —]، بنابراین ممکن است چنانکه درفارسنامهٔ ناصری نوشته ۲: ۲۹۵ وچنانکه نیز مستفاد از فارسنامهٔ ابن البلخی و گویا عموم مورخین و جغرافیین قدماست اصطخر همان پای تخت قدیم سلاطین قدیم ایران (یعنی هخامنشی‌ها) بوده و بنابراین باپرسه پولیس و تخت جمشید یکی بوده است، گرچه علی الاصح و التحقیق تخت جمشید عبارت است فقط از صفهٔ مرتفع معروف نه تمام شهر پرسه پولیس (یا اصطخر باین احتمال اخیر) ولی مسامحةً عموماً تخت جمشید را مرادف پرسه پولیس میگیرند.

باری بیائیم برسر مطلب: تخت جمشید واقع است در بلوك مرودشت از بلوك هفت گانهٔ آباده که آن خود یکی از تقسیمات هشت گانهٔ حکومت فعلی ایالت فارس است و واقع است در ٦٤ کیلومتری یاقریب نه فرسخی (بقول فارسنامهٔ ناصری ۲:۲۹۵) یا یازده فرسخی (بقول باستان نامه ۲ : ۱۵۷۸) شمال شرقی شیراز واقع است. این موقعیت تخت جمشید بود، اما مسمای آن عبارت است ازقصوری از داریوش اول وخشایارشا (اگزرسس) که شرح آن مفصلاً درباستان نامه ۲: ۱۵۷۷ ببعد ودر راپرت مفصل هرتسفلد که کتاب مخصوص مستقلی است برای این فقره و مجملا در جغرافی کیهان ۲: ۲۲٤-۲۲۵ وفارسنامهٔ ناصری ۲: ۲۹۳-۲٦۹ ودرمآخذ دیگر که اینجا موقع تفصیل آن نیست مسطوراست رجوع نیز بوصف مختصر مفید ولی قدری ساده لوحانهٔ بستان السیاحة ازاین مکان که خودش برأی العین آنرا دیده و آنرا عمارت جمشید یا بارگاه جمشید میخواند نه تخت جمشید.

امااقم سطور (بدون ادعای استقرا، و واضح است که من دراین مسائل ابداً دستی

ندارم) هیچ در کتب متقدمین ازجغرافیین عرب مانند اصطخری وابن حوقل وغیره وغیره الی یاقوت وقزوینی صاحب آثار البلاد وقزوینی صاحب نزهة القلوب وحتی هم حاجی زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه ندیده‌ام که کسی این موضع راتخت جمشید نامیده باشد وحتی اصلا این کلمه یعنی تخت جمشید ـ دنی ذکری از آن شده باشد هیچ هیچ‌جا در کتب قدیمه ندیده‌ام (یعنی قدیمه تا صد سال پیش هم حتی)، چه بستان السیاحه که خیلی قدیم نیست معذلك این تعبیر در آن موجود نیست. نمیدانم آیا تعبیر تخت جمشید بکلی جدیداست یااگرهم نسبة قدیمی بوده شاید بدرجهٔ عوامانه بوده که کسی ازمؤلفین لایق ذکر ندیده و این احتمال بسیار بعید است. احتمال دارد قدیمی بوده ولی بکلی محلی ونزد دهاتیان اطراف معمول بوده بطوریکه مؤلفین مثل صاحب فارسنامهٔ ابن البلخی این اسم راچون درشهروادارات بوده، شاید هیچ نشنیده بوده که بنویسد باوجود اینکه وصف مشبعی مؤلف مزبور یعنی ابن البلخی از تخت جمشید وعمارات باقیه وستونهای آن وغیره وغیره میکند که هیچ‌یاد ندارم <کسی> قبل ازو باین خوبی وتفصیل واشباع وصف کرده باشد، وگزیده هم وصفی که میکند بتصریح خودش از همانجا نقل کرده است ، و ابن البلخی دروصف مشبعی که از آن کرده درص ۱۲۵-۱۲۸ از آن به «سرائی که جمشید بناکرده» تعبیر می‌کند ودائماً دراثناء وصف همان کلمهٔ «سرای» راتکرار میکند وکذلك گزیده نقلا ازو . پس اگراین محل معروف بتخت ـ جمشید بوده لابد ذکری از آن میکرده است قطعاً ، پس یااین تسمیه جدید است یا چنانکه گفتیم شاید بکلی محلی وپیش دهاتیان معمول بوده که ابن البلخی نشنیده بوده‌است.

تا اینجا راجع فقط بتعبیر «تخت جمشید» بودیعنی «تخت» و «جمشید» معاً، ولی دراینکه این موضع منصوب بجمشید بوده‌است وصفه یاسرا یا عمارت یابارگاه یاهراسم دیگری که میخواهی بگذاری اوبوده است دراین فقره بعقیدهٔ بسیاری از مؤلفین جای شکی نبوده مثل صاحب فارسنامهٔ قدیم ونزهة القلوب ولابد غیرایشان نیز، واصطخری وابن حوقل ومقدسی این بنارا بسلیمان نسبت داده‌اند، لکن اصطخری [وشیخ الرئیس بمناسبی دیگر] تصریح کرده‌اند که عوام خیال میکرده‌اند حضرت سلیمان همان جمشید

بوده است [یا برعکس شاید بمناسبت اینکه هر دو سوار چیزی شبیه بطیاره های این زمان میشده‌اند کماهو مشهور ومذکورفی جمیع الکتب هم در خصوص جمشید و هم درخصوص سلیمان و نیزشاید بواسطهٔ چیزی کـه دراصطخری وغیره روایت شده کـه سلیمان‌شب‌رادر صفایاشام رادراصطخر بسرمی‌برده‌یانحو ذلك وعلی‌الاظهر بواسطهٔعظم ابنیه و آثارکه هرچیز ازاین قبیل راعوام ازقدیم الایام نسبت بعمل جـن میداده‌اند و چون جن مسخرهٔ سلیمان بوده پس‌لابد بانی وصاحب این‌نوع ابنیه سلیمان‌بوده‌است]، مقصود اینست که فقط تسمیهٔ تخت‌جمشید بودنش شاید جدیدباشد ولی منسوب‌بودنش بجمشید بسیارقدیمی است وخدا میداند اولش کی‌بوده شاید ازهمان زمانهای انقراض هخامنشیان و فراموش‌کردن ایرانیان تاریخ ایشان را و رواج افسانهای قـدیم جمشید وضحاك وامثاله بجای تاریخ حقیقی.

اما اینکه عوام ایران جمشید راهمان‌سلیمان میدانسته‌اند یاعلی الاصح سلیمان را همان‌جمشید میدانسته‌اند بدون شك ازافسانهای مستحدثهٔ بعد ازاسلام است نه‌قبل ازاسلام، چه واضح‌است قبل ازاسلام‌ایرانیان ازسلیمان وامثال‌سلیمان چه خبرداشتند وچه علاقهٔ بامثال این اشخاص واخبار دینی یهودی الاصل داشته اند.

حالاکه موقعیت ومفهوم تخت جمشید (بـاصطلاح و تسمیهٔ امروزه) معلوم شد گوئیم‌که بسیاری ازمؤلفین مانند اصطخری ۱۲۳ و۱۵۰ و ابن حـوقل ۱۹٤ (هر دو مسجدسلیمان)ومقدسی ٤٤٤ (ملعب‌سلیمان‌ومسجدسلیمان‌هردو)وکذلك‌نزهة القلوب نقلاً ازصورالاقالیم (ص ۱۲۱) ازتخت جمشید یعنی ازایـن صفه و عرصهٔ کـه امروزه بتخت‌جمشید معروف است به«مسجد سلیمان» یابه «ملعب‌سلیمان» یابه «مسجدسلیمان بن‌داود» ونحوذلك تعبیرکرده اندکه معلوم میشود مابین مردم عوام از همان زمانهای بسیار قدیم قرون اولیهٔ اسلام این نقطه چیزی منسوب بسلیمان خوانده میشده است‌یا مسجد یاملعب؛ وصاحب نزهةالقلوب گوید که اکنون‌مردم ستونهائی که در آن‌عمارت [تخت جمشید] مانده چهل‌منارمیخوانند،وکذا ایضاً فی‌شیراز نامه ص۱۷.

اما نصوصی که گفتیم بعضی مؤلفین ذکرکرده‌اندکه عوام جمشید راسلیمان‌فرض میکرده‌اند: «اما اصطخرفهی مدینة وسطة وسعتها مقدار میل‌وهی‌من اقدم مدن‌فارس

واشهرها ... ویروی فی الاخبار ان سلیمان بن داوود ع کان یسیر من طبریه الیها من غدوة الی عشیة و بها مسجد یعرف بمسجد سلیمان ویزعم قوم من عوام الفرس الذی لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاك هو سلیمان». (اصطخری ۱۲۳)

«بناحیة اصطخر ابنیة حجارة عظمیة الشان من تصاویر واساطین و آثار ابنیة عادیة من عمل الجن وهی تشبه ابنیة رایتها ببعلبك وارض الشام و مصر فی العظم و مما یعجز عن مثله اهل هذا العصر». (اصطخری ایضاً ص ۱۵۰)

وشبیه این مطالب را ابن حوقل نیز در ص ۱۹٤ ذکر کرده [وعبارت مقدسی ص ٤٤٤ نیز راجع بمسجد سلیمان وملعب سلیمان ممتع ومفید است] .

باری لابد بهمین مناسبات مذکوره در فوق یعنی بواسطهٔ عظم وفخامت این نوع ابنیه وعجز اهل عصر از بناء آن کما صرح به الاصطخری بوده است که هم ابنیه و آثار تخت جمشید را بسلیمان نسبت داده آنجارا مسجد سلیمان یاملعب سلیمان میخوانده‌اند وهم مقبرهٔ کورش رادر مرغاب کما ذکرنا نسبت بمادر سلیمان داده آنرا مشهد مادر سلیمان میخوانده‌اند . مقصود اینست که بر حسب افسانهٔ کم کم علاقهٔ حضرت سلیمان بمملکت فارس وسعت میگرفته ازاصطخر بمرغاب هم تجاوز کرده بوده است و کم کم این افسانها بقدری تمکن یافته که چیزی بکلی مشهور و از مسلمات شده که هم اصطخری وهم ابن حوقل وهم مقدسی وهم لابد دیگران آنرا نقل کرده‌اند واحادیث مجعولهٔ مشار الیها سابقاً که سلیمان صبح رابطبریه یابصنعاغذا میخورد وشام راباصطخر و فلان وقت رابری سان جن ها را میدید (ابن الفقیه ۳٤ و آثار البلاد و اصطخری ۱۲۳) که لابد ناشی ازروی همین افسانهٔ عوامانه آن احادیث اختراع شده بوده نه بر عکس، یعنی نه اینکه افسانه‌ها ازروی آن احادیث آمده باشد . باری این احادیث مثل علف هرزه هرجادرهم بتمکن ورسوخ این عقیده که سلیمان وقصرش ومسجدش وملعبش وقبر مادرش درفارس بوده دراذهان وخواطر عوام کمك کرده این مطالب واهیهٔ عامیانه ازمسلمات و یقینیات و قطعیات شده بود تا آنکه پس از رسیدن نوبت سلطنت فارس بسلغریان آنها ازاین افسانهٔ عامیانه (که خود آن هم مؤسس بر یك افسانهٔ عامیانهٔ

دیگری که بانی این ابنیه جمشید است درصورتیکه داریوش اول و خشایارشا بوده) استفاده کرده احمقهای نفهمهای بی شعور یا متقلبهای استفاده کننده ازهرموقعی برالقاب و نعوت رسمی خود « وارث ملك سلیمان» افزوده بوده‌اند .

اینك نصوص وشهادات مورخین براین فقره یعنی هم براینکه‌ملك سلیمان مراد ازآن‌مملکت فارس‌وسرزمین فارس بوده و هم اینکه‌سلغریان یکی ازالقاب رسمی‌شان «وارث ملك سلیمان» بوده ازقرارذیل است :

وصاف درعدهٔ کثیری ازمواضع ازجمله صفحات ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۲۳۵ ، ۳۳۰ ، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴ همه‌جا از مملکت فارس به « ملك سلیمان » تعبیر کرده است و در ص ۱۵۵ تصریح میکندکه طغرای سعدبن زنگی بر صفحات فرامین این بود : « وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین‌تهمتن سعدبن‌زنگی ناصرامیرالمؤمنین»، ودر ص ۱۷۸ طغرای اتابك ابوبکر را چنین نوشته : « وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البروالجر مظفرالدنیا والدین‌ابوبکر [بن] سعد ناصرعبادالله‌المؤمنین» .

رجوع شود نیزبشیرازنامه‌ص ۴، ۱۷ ، ۲۰، ۱۲۸ وشعرخود سعدی (شعرالعجم ۲: ۴۳) وکمال اسمعیل‌که تخت سلیمان میخواند فارس را در قصیدهٔ در مدح اتابک سعدبن‌زنگی(ص ۲۱) :

مملکت را زنوی داد شکوهی دیگر شاه‌جمشید صفت خسرو افریدون فر
وارث تخت سلیمان ملك حیدر دل که بگستردرآفاق‌جهان عدل‌عمر...

وایضاً درمدح اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی (ص ۳۳) :

قطب‌گردون‌ظفر شاهنشه سلغر نسب وارث‌تخت‌سلیمان خسروجمشیدفر..

ایضاً درمدح سعدبن زنگی :

وارث تخت‌سلیمان‌چوتوشاهی‌زیبد کاصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
(ص ۲۵)

وکذلك درالمعجم فی‌معاییراشعارالعجم ص۸۴ درحق‌اتابك‌ابوبکر تعبیر«وارث

ملك سليمان» را آورده است .

و در دیباچهٔ گلستان القاب اتابك ابوبکررا یك مرتبه « قایم مقام سلیمان» ودر مرتبهٔ دوم «وارث ملك سلیمان» نوشته .

رجوع نیز بجام جم (پشتش صفحه‌اش رایادداشت کرده‌ام) که گوید فـارس را «ملك سلیمان» ویزدرا «زندان‌سکندر»میگفته‌اندواین بیت‌حافظ راباستشهادمی‌آورد:

دلم‌ازوحشت زندان‌سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم

ملکشاه سلجوقی :

(مسوده)

لقب او را که من درذهنم نمیدانم ازکجا بمناسبت «تاریخ جلالی» جلال الدین مرکوزبود (یعنی علاوه برلقب معروف اومعزالدین بتصریح چهارمقاله وراحة الصدور) در زبدةالتواریخ ص٦٥، ١٩٥، ١٩٦ وتاریخ عمادکاتب ص٤٨ و ابن خلکان ٢: ٢٤٥ همه جلال‌الدوله نوشته‌اند، ولی درهمان زبدة التواریخ‌در ص٧١ «جلال الدنیاوالدین» نوشته است .

درابن الاثیر ابداً لقبی برای او (بدون ادعای استقراء ، حتی نیزاستقراء ناقص) نیافتم نه‌مضاف بدین ازقبیل معزالدین یا چیز دیگرنه مضاف بدولة مانند جلال‌الدولة. ودر زبدة التواریخ ابداً لقب معزالدین را نیز برای او نیافتم ، دو سه مرتبه ذکری از ملکشاه شده ولی هیچ لقبی برای او نه معزالدین نه جلال الدوله ذکر نشده است (دیگر ذکری‌ازاودرآن کتاب‌نیست). ولی درعماد کاتب‌ص٥٤ آنجائی که شروع‌میشود تعریب کتاب انوشروان بن خالد : السلطان جلال الدنیا والدین ابی الفتح ملکشاه بن الب ارسلان .

ـ درابن القلانسی هم لقبی برای ملکشاه نیافتم .

ـ کذلك درمختصرالدول وتاریخ ابوالفدا .

ـ درلب التواریخ خطی ^{b} ٣٢: جلال الدین ملکشاه .

ـ سی فصل ص۷: جلال‌الدین ملکشاه .

ـ شرح بیست باب ۲۵ : جلال‌الدین‌ملکشاه .

لقب او که بتصریح سیاست نامهٔ نظام < الملك > مقتدی خلیفه بـدو داده بوده «معزالدنیا والدین» بوده است (سیاست‌نامه ۱۳۶ـ۱۳۷) .

جلال الدوله ملکشاه :

لقب ملکشاه بن ارسلان معروف سلجوقی رابمناسبت تاریخ جلالی که بحکم‌او شده است من‌درذهنم لابد ازروی کتب‌متأخرین مثل‌بیست باب ص۲۵ ونحوه مرکوز بودکه «جلال الدین» بوده است (یعنی علاوه برلقب معروف او «معزالدین» بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور) . بعد ها هرچه گشتم درکتب متقدمین لقب جلال الدین را برای اونیافتم واغلب‌مورخین‌بخصوص‌مورخین قریب العصر با اولقب اورا «جلال‌الدوله» نوشته‌اند ، مانند تاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب ص۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲، ۷۱، (باتصنع عبارتی ، ولی در۵۴ جلال الدنیا والدین) .

ـ تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۴۸.

ـ و زبدة التواریخ ص۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶.

ـ ابن خلکان ۲: ۲۴۵ .

ـ دول الاسلام ذهبی ۲: ۹درحوادث سنهٔ ۴۸۵ .

ـ جهان آرا ص۲۸۹ (ورق 88^b ازنسخهٔ لیدن) .

ـ محاسن اصفهان‌المافروخی ص۱۰۲ که هرچند اسمی ازملکشاه نمی‌بردولی واضح وصریح‌است که صحبت‌ازوست، چه‌درفصل صحبت ازالب‌ارسلان گوید :«استثبت ابنه وولی‌عهده الملك‌العادل <الاجل> جلال‌الدوله‌وجمال‌الملةوولی‌العهد فی‌الامة...» وازهمه بالاترمورخ‌معاصر اوکه فقط سه‌سال بعدازفوت اوفوت‌شده یعنی‌وزیر ابوشجاع محمدبن الحسین صاحب ذیل تجارب الامم (متوفی درسنهٔ ۴۸۸ ، و وفات ملکشاه در سنهٔ ۴۸۵ بوده) درمقدمهٔ ذیل مذکورص۷ صریحاً ازملکشاه‌پادشاه معاصراو و حی‌در وقت تألیف کتاب مذکوربه «جلال الدولة بن عضدالدولة [1] » تعبیرمی‌نماید ملکشاه

۱ـ یعنی الب‌ارسلان

در سنهٔ ٤٧٤ مکتوبی بخلیفه مقتدی نوشته وعزل این وزیر ابوشجاعرا خواسته بوده (ثر۱۰: ٤۹) [فالحمدلله علی الظفر بهذا السند الوثیق لهذا الامر] .

ـ ایضاً ابن تغری بردی در نجوم الزاهرة ٥: ۹٥ نقلاً از تـاریخ ابـن الصابی : «جلال الدولة ملکشاه» .

ـ ایضاً درهمان ابن تغری بردی ٥: ۱۳٤ : «جلال الدولة» .

ـ فخری چاپ درنبورغ ٤۰۲: :«جلال‌الدوله ملکشاه» .

ـ درتجارب السلف ۲۸٦ فقرهٔ معاداه این عبارت راندارد .

ـ تاریخ منجم باشی ۲: ٥۳٤ : «جلال الدوله ملکشاه» .

ـ مجمل التواریخ[a] ۲۸۰ : «معزالدنیا والدین ابوالفتح ملکشاه» .

ـ درالعراضه ٥٥: «جلال الدین ملکشاه» دارد .

ـ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱٦۹ : «و قام بالملك بعده (ای‌بعد الب‌ارسلان) ولده ملکشاه ولقب جلال الدوله (فی‌سنة ٤٦٥) » .

تکرار و توضیح ماتقدم :

۱ـ در ذیل تجارب الامم مسکویه از ابوشجاع محمد بن الحسین وزیر مقتدی ومعاصر خود ملکشاه که اصلاً ملکشاه بتصریح ابن الاثیر درحوادث سنهٔ٤۷٤ (ج۱۰: ٤۹) عزل اورا از خلیفه خواستار شده بوده وفقط سه‌سال بعد ازوفات ملکشاه وفـات یافته (ملکشاه درسنهٔ ٤۸٥ وابـوشجاع درسنهٔ ٤۸۸) و در وقت تألیف ذیل مـذکور ملکشاه درحیات بوده، مؤلف مذکورازملکشاه درمقدمهٔ کتاب‌بعبارت ذیل‌تعبیر نموده: «جلال الدولة بن عضدالدولة [یعنی الب ارسلان] الهمام‌بن الهمام» .

۲ـ در کتاب محاسن اصفهان مافروخی‌که او نیز معاصرالب ارسلان و پسرش ملکشاه بوده ص۱۰۲ نوشته : « واستثبت [الب ارسلان] ابنه وولی‌عهده الملك‌العادل <الاجل> جلال الدولة وجمال الملة وولی العهد فی‌الامة ...» .

۳ـ درمختصر تاریخ السلجوقیهٔ عماد کاتب ص٤۸، ٥۰، ٥۳، ۷۱؛

ـ و درزبدة التواریخ درتاریخ سلجوقیه چاپ لاهورص٦٥، ۱۹٥، ۱۹٦؛

- و در ابن خلکان ۲ : ۲٤٥ در شرح احوال ؛
- ودر دول الاسلام ذهبی درحوادث سنهٔ ٤٨٥ ج۲: ۹؛
- وفخری چاپ درنبورغ ص٤۰۲ ؛
- ومنجم باشی ۲: ٥۳٤ ؛
- ونجوم الزاهرهٔ ابن‌تغری‌بردی ٥ : ۹٥ نقلاً ازتاریخ ابن الصابی ونیزه: ۱۳٤؛
- وتاریخ‌الخلفای‌سیوطی۱٦۹؛
وجهان آرای قاضی احمد غفاری ورق ^{b}۸۸ ازنسخهٔ لیدن ؛
وحبیب السیرطبع بمبئی‌جزو ٤ جلد۲ ص۸۷ ـ درجمیع کتب مزبوره بلااستثنا لقب اورا جلال الدولة نوشته‌اند .

٤ـ دردائرة المعارف اسلام ج۳ ص ۲۲٥ در تحت عنوان ملکشاه بقلم هوتسما مطلبی‌دارد که‌درهیچیك‌ازکتب‌تواریخی که‌بدست‌داشتم‌نیافتم‌و آن‌اینست که‌گویدخلیفه (بدون تعیین اسم او که‌معلوم نیست‌مراد قائم یامقتدی‌ <است> ، چه ملکشاه با هردو معاصر بوده) بملکشاه لقب جلال الدولـه معزالدیـن قسیم امیرالمؤمنین داد و آنچه هوتسما نقل میکند ازحیث زمان ومکان بدون هیچ شك و شبهه مطابق است با آنچه ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ٤٦٦ یعنی درسال‌دوم جلوس ملکشاه‌درعهد قائم (٤۲۲-٤٦۷) نقل میکند ج ۱۰: ۳۷ . ولی ابن‌الاثیر اصلاً و ابداً هیچ‌ازدادن‌خلیفه سه لقب‌مذکور رابملکشاه بوجه‌من‌الوجوه صحبتی نمیکند وهمچنین هیچیك‌ازمورخین دیگرمعمولی متداولی یعنی آنهائی که‌کتبشان چاپ شده‌و بدست‌است؛جزحبیب السیرجزو ٤ازجلد ۲ص۸۷ که فقط لقب اول یعنی جلال الدوله (ویمین امیرالمؤمنین) راگوید که‌خلیفهٔ بغداد(بدون‌تعیین اسم)باو داده ولی‌ذکری ازمعزالدین‌ندارد وبجای قسیم‌امیرالمؤمنین کما رأیت یمین امیرالمؤمنین دارد که معلوم میشود قطعاً هوتسما این مطلب را از حبیب السیر نقل نکرده .

حالا نمیدانم هوتسما مانند درنبورغ و زوسهایم و ماسینیون باجتهاد خودش و قیاس خودش که لابد هرلقبی راخلیفه‌میداده است (که این‌مطلب همه‌جا درست‌نیست)

این مطلب را ازخود اختراع کرده یادرجائی مثلاً در یکی ازنسخ خطی [مثلاً منتظم ابن الجوزی یا تاریخ الاسلام ذهبی یا کتابی از محمد بن عبدالملك همدانی موسوم بتکملهٔ تاریخ الطبری (که قطعهٔ از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است ولی این قطعه فقط بتصریح دوسلان تاسنهٔ ۳۶۷ میرود لاغیر ، پس لابد حاوی مطالب راجع بسلجوقیه نمیتواندباشد) ، یاغیراینها ازنسخ خطی یادرمرآة الزمان سبط ابن الجوزی که قسمتی از آن درشیکاغو چاپ عکسی شده] دیده بوده است (؟) ، بدبختانه هوتسما ابداً مآخذ خود رابدست نداده و در آخر این مقاله حواله بمقالهٔ « سلجوقیه » [جلد ٤ ص ۲۱٦ ببعد] میدهد که در آن مقالهٔ بی امضا که نمیدانم ازهوتسماست یا ازغیر او نام عدهٔ ازمآخذ مذکوراست که غالباً همانهائی است که من خودم هم بدانها مراجعه کرده‌ام جزهمان دوسه مآخذ که درفوق اشاره بدان شد که فعلاً دسترسی بدانها ندارم .

۵- در کتب ذیل همه لقب ملکشاه راجلال الدین نوشته‌اند :

- مختصر تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص٥٤ ،
- زبدة التواریخ منسوب بسید صدرالدین در تاریخ سلجوقیه چاپ لاهور ص۷۱،
- سی فصل ص۷،
- شرح بیست باب ص۳۵ ،
- لب التواریخ خطی ورق ^{b} ۳۲ ،
- العراضة فی الحکایة السلجوقیة ص۵۵ ،
- گاه شماری آقای تقی زاده ص۲۹۸ ،
- روضة الصفا چاپ لکهنو ج٤ ص۹۹ (جلال الدین معزالدین!) ،

دردومأخذ اول یعنی عماد کاتب وزبدة التواریخ: «جلال الدنیا والدین» ودرمابقی «جلال الدین» فقط.

٦- در کتب ذیل اثری نه‌ازلقب جلال الدوله نه‌ازجلال الدین نیافتم که نمیدانم اصلاً متعرض این مسئله نشده‌اند یامن نتوانستم بیابم :

- ابن الاثیر ،

- تجارب السلف ،
- تاریخ گزیده ،
- ابن القلانسی ،
- مجمل التواریخ (معز الدنیا والدین ابوالفتح ملکشاه)،
- راحة الصدور (معز الدنیا والدین)،
- چهارمقاله (معز الدنیا والدین)،
- مختصر الدول،
- ابوالفدا،
- تاریخ بیهق ص۷۱-۷۳ ،
- سیاست نامهٔ نظام الملك (معز الدنیا والدین) ،
- نوروزنامهٔ منسوب بخیام ص۱۲ (معین الدین که بدون شبهه تصحیف معز الدین است)، انتهی ظاهراً (۱۴ه ۱۹۳۹) .

بعدها آقای تقی زاده درمکتوبی ازلندن مورخهٔ ۲۰ه ۱۹۳۹ بمن نوشتند (بر حسب تقاضای خود من) که ایشان بکتاب مسکوکات بریتیش میوزیوم لین پول رجوع کردند ازملکشاه سه سکهٔ طلا در آنجاهست: یکی ضرب اصفهان که تاریخ آن روشن نیست ولقب ملکشاه در آنجا «معز الدین ابوالفتح ملکشاه» است، ودردیگری که ضرب دارالسلام است نام او «جلال الدوله ملکشاه» ثبت است واین سکه مورخهٔ ۴۸۵ است یعنی همان سنهٔ وفات او ، و سومی ضرب نیشابور سنهٔ ۴۷۱ است ونام او در آنجا «السلطان المعظم رکن الاسلام ابوالفتح ملکشاه بن محمد » مکتوب است .

تاریخ ملکی (= جلالی):

نقلاً از دستور المنجمین - مسائل پاریسیه ۴ : ۲۰۸ : « مبدأ التاریخ الملکی [= الملکشاهی] نهار الجمعه عاشر رمضان سنة ۴۷۱ هجریة» .

آقای تقی زاده بمن ازلندن مینویسند (وحق بکلی باایشان است) که در کتب تواریخ قدیمه همه جا از تاریخ جلالی بتاریخ « ملکی» تعبیر کرده اندوجلالی گویا از

مستحدثات متأخرین باشد. گفتم که بلی حق بکلی باایشان است که «جلالی» فقط نزد متأخرین مستعمل است ولی نه چندان متأخر، زیرا که سعدی در شعر معروف خود در گلستان مؤلف در ٦٥٦ گوید

اول اردیبهشت ماه جلالی　　بلبل گوینده بر منابر قضبان

بعدازاین ان‌شاء الله شواهد کلمهٔ «جلالی» دراشعارشعرای نسبةً قدیم جمع‌شود، ان‌شاءالله تعالی.

ممدوحین سعدی:

- شروع درمسودهٔ اولی[1] آن درتضاعیف ژولیه۱۹۳۷.

- انتهای مسودهٔ اولی آن در۳۱ آن ماه.

- وشروع درمسودهٔ دومی واخیر آن در ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ (گویا تمام ماه اوت وسپتامبر واکتوبر ونیمهٔ اول نوامبررا دیگریکی بواسطهٔ ناخوشی اوایل‌اوت ودیگر بواسطهٔ تصمیم بتعطیل مطلق از کار ورفتن بیرونها غالباً ابداً بآن نپرداخته‌ام).

- واتمام مسودهٔ دومی واخیر آن در٦ ژانویه ۱۹۳۸.

- وشروع درپاکنویس نهائی آن در۱۲ ژانویه ۱۹۳۸.

- واتمام آن در۱۱۲ صفحهٔ نیم ورقی در ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ (رجـوع برای این تفصیلات بمقابل این تاریخ اخیردر دفترمخارج).

- واتمام مراجعهٔ نهائی مقالهٔ مذکوره بحمدالله والمنة در۲۲ فوریه ۱۹۳۸.

- وارسال آن باپست سفارشی دوقبضه برای آقای حکمت در۲۳ فوریه۱۹۳۸.

فحمداً له ثم حمداً له علی‌ماوفقنا لاتمام هذا العمل، محمدبن عبدالوهاب قزوینی(رجوع بدفترمخارج مقابل ۲۲ و ۲۳ فوریه ۱۹۳۸).

۱ــ مقصود رساله‌ایست که بعنوان «ممدوحین سعدی» در شمارهٔ مخصوص مجلهٔ تعلیم وتربیت (سال۷ شمارهٔ ۱۱و۱۲) بمناسبت هفتصدمین‌سال‌تصنیف گلستان وهمچنین بطورمستقل درسال ۱۳۱٦ درطهران نشرشد. (۱.۱.)

۵۰ نسخه در ۸ اوت ۱۹۳۸ از طرف وزارت معارف برای من رسید . نسخهٔ شخصی خودم غیر ازاین ۵۰ تاست و آنرا قبل ازاینها آقای یغمائی فرستاده‌اند .

صورت کسانی که یك نسخهٔ مصحح بآنها داده شده است : آقای ولیدی ، آقای تقی زاده ، مینورسکی ، عباس اقبال ، مجتبی مینوی ، دفیزن راس ، مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن ، هانری ماسه ، صاحب اعیان الشیعة ، بریتیش میوزیوم ، کتابخانهٔ ملی پاریس ، مصطفی جواد ، جمال زاده ، < دکتر > رعدی ، پل کروس ، عبدالوهاب عزام مصری ، اخوی بگرگان سفارشی ، کتابخانهٔ برلین ، ایندیاافیس ، کتابخانهٔ مدرسهٔ شرقیهٔ پاریس ، دکترزاده[1] ، کتابخانه روزنامهٔ آسیائی همایونی ، محمد نظام الدین ، محمد حمیدالله ، سید محمد علی داعی الاسلام ، یك جزوهٔ یك نسخه هم ناقص است که کنار گذارده‌ام .

امروز ۱۱ نوامبر ۱۹۳۸ حضوراً بآقای ابراهیم دکترزاده منشی انجمن مطالعات ایرانی ده نمره دادم که خودشان بهرکس میخواهند بدهند و ایشان ظاهراً باشخاص ذیل خواهند داد : خودشان ، دکترصدر ، پلیو ، هاکن ، دکتراردلان ، الکساندر گوتیه ، آقای یکتاقونسول ، کتابخانهٔ انجمن مطالعات ایرانی درسفارت ، آقای طایر ، ویکی دیگرهم احتیاطی که بعدها مستحقش راپیدا خواهندکرد .

امروز ۵ دسامبر ۱۹۳۸ بازدو نسخهٔ دیگر از من گرفتندکه یك نسخه را بآقای بهمن کریمی (طابع شیراز نامه) بدهند و یك نسخه به کتابخانهٔ انجمن مطالعات ایرانی که گویا نسخهٔ اولی درجدول سابق را نداده‌اند .

در ۷ ژانویه ۱۹۳۹ یك نسخه حضوراً دادم بآقای < دکتر > بقائی .

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۹ یك نسخه برای آقای مصطفی جواد فرستادم که بفرستند برای آقای عباس عزاوی محامی مؤلف تاریخ العراق بین احتلالین .[2]

۱ــ اکنون نام خانوادگی ایشان «پاد» است . (۱.۱.)

۲ ــ وریقات مربوط به « ممدوحین سعدی » باین علت نقل شد که خوانندگان بدرجهٔ دقت ومراقبت مرحوم قزوینی درجزئیات امور زندگی اطلاع حاصل کنند . (۱.۱.)

مناقب العارفین :

معین الدین یزدی درتاریخ آل مظفر ازابتدای ظهور آن طایفه الی وقایع سنهٔ ۷٦۷ درسلطنت شاه شجاع.

معین الدین یزدی [۱] در سنهٔ ۷۸۹ وفات یافته است (ریوج ۱: ۱٦۸ ، نقلاً از جامع مفیدی که گویا تاریخ یزد است ، در حبیب السیر شرح حال او را نیافتم) .

نسخ متعدده ازاین کتاب در کتابخانه های اروپا موجود است از جمله دراستنبول هفت نسخه (رجوع به Tauer نمرات ۳۸۸ ـ ۳۹٤) ودرلندن در «ب م» دونسخه و در کتابخانهٔ ملی پاریس دونسخه .

مناقب العارفین افلاکی:

در حدود سنهٔ ۷۱۸ شروع بتألیف آن شده و درسنهٔ ۷٥٤ گویا باتمام رسیده (ریوص۳٤٥ باحتمال) و ریو گوید این حرف که در سنهٔ ۷۷۰ باتمام رسیده باطل است.

درپاریس ٦ نسخه ودرلندن در«ب م»دونسخه ودر برلین یك نسخه ودرانیدیا افیس دونسخه (نمرهٔ ٦۳۰ و ٦۳۱ که دومی آن تهذیبی است از آن بقلم کسی دیگر) ، و در وینه یك نسخه ، ودرموصل یك نسخه .

درفهارس مشهد ومجلس و معارف و لنین گـراد وکمبریج ولیدن واکسفـورد و کتابخانهٔ مرحوم براون نیافتم، یعنی ظن ندارد در آنجاها، وکذلك در بدلیان.

منها بها بکشتش (واعشی) :

محاضرات ۲: ۳۲۳ .

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه:

= شرح نهج البلاغهٔ خویی .

۱ـ بلوشه ۱: ۲۸٥ نام اورا علی نوشته ، نمیدانم ازروی چه مأخذی . و نام پدر اورا نقلا ازخود کتاب والله اعلم بصحة نقله جلال الدین محمد نگاشته است . در بوته اجمال بماند این فقره تاتحقیق شود ازجائی اگرممکن است .

از سید حبیب الله خوئی ،رجوع شود بـدفتر مخـارج نمرهٔ ۸۵ مقابـل غرهٔ آوریل ۱۹۳۸ .

منکوتیمور بن هولاکو:

وفات اواندکی بعد ازواقعهٔ مشهور حمص [یعنی جنگ عظیمی که مابین‌عساکر مغول بسرداری منکو تیمورمذکور که اباقا فرستاده بود باءمصریان و شامیان بسرداری سلطان ملك منصورقلاوون الفی (۶۷۸-۶۸۹) درحوالی حمص در۱۴ رجب سنهٔ ۶۸۰ روی داد] واقع شد ازاثر زخمی کهدرآن جنگ برداشت ، ونویری(مقدمهٔ جهانگشا ص قیز) وذهبی دردول الاسلام ۱۴۱:۲ وابوالفدا ٤: ۱۵ وصفاعی(مقدمهٔ جهانگشا ص قکا) تصریح کرده‌اند صریحاً واضحاًکه وفات وی درسنهٔ ۶۸۰ بوده است،ولی درتاریخ گزیده طبع اوقاف گیب ص ۵۸٤ وشذرات الذهب ٥: ۳۷۵ وفات او را در سنهٔ احدی وثمانین وستمائه نوشته‌اند و آن ظاهراً بل بدون شبهه غلط است و صواب قطعاً همان ۶۸۰ است .

آقای اقبال درتاریخ مفصل ایران ص۲۲۱ نوشته‌اند که منکوتیموربیست وپنج روز زودتراز اباقا وفات کرد،وچون‌وفات‌اباقابتصریح‌جامع‌التواریخ در ۲۰ذی‌الحجهٔ ۶۸۰ بوده است پس وفات منکوتیمور در حدود ۲۵ذی‌القعدهٔ سنهٔ <۶۸۰> خواهد بود . و عجالةً نمیدانم آقای اقبال این فقره رااز کجا نقل کرده‌اند،ولی واضح است که ازخود اختراع نکرده‌اند و بدون شك متکی برسندی صحیح و باحتمال قـوی خود جامع-التواریخ بوده است که بدبختانه فعلاً نزدمن حاضرنیست ، ونیز لازمهٔ حوادث الجامعة که صریحاً تاریخ این جنگ رادر سنهٔ ۶۸۰ نگاشته وتصریح کرده که‌بسرداری‌منکو-تیمور بوده (ص ٤۱۵) وسپس درصفحهٔ بعد تصریح کرده که پس از وفات اباقا بهمدان در ذی‌الحجهٔ ۶۸۰ ایلچیانی که‌برای اخطار این واقعه بنزدبرادرش منکوتیمورفرستاده بودند درعرض راه باایلچیانی که خبرمرگ منکوتیموررابرای اباقا می‌آوردندمصادف شدند.پس کماتری لازمهٔ ضروری بدیهی این دوفقره نیزاینست که وفات منکوتیمور در

سنهٔ ۶۸۰ بوده است بطبق اقوال سایرمورخین سابق الذکر .

اما تاریخ جنگ مذکور یعنی واقعهٔ حمص راجمیع مورخین مذکور بسال وماه وبعضی حتی بروز وبعضی دیگرحتی بساعت ضبط کرده‌اند ازقرار ذیل :

ابوالفدا ٤ : ١٥: « والتقی الفریقان بظاهر حمص فی الساعة الرابعة من یوم الخمیس رابع عشررجب الفردمن هذه السنة اعنی سنة ثمانین وستمائة» ،

ـ ونویری نیزدر ١٤ رجب ٦٨٠ (مقدمهٔ جهانگشای ج١ ص قیو) ،

ـ و کذلك آقای اقبال درتاریخ مفصل ایران ص٢١٦ پنجشنبه ١٤ رجب ٦٨٠ ،

ـ وذهبی فقط در «رجب بکرة الخمیس» بدون تعیین روز چندم ماه (دول الاسلام ٢:١٤١).

ـ وحوادث الجامعة ص٤١٥ فقط سال این واقعه را، یعنی ٦٨٠ را، ضبط کرده بدون ماه وروز، و کماتری جمیع این مورخین باجماع تاریخ این جنگ عظیم مشهوررا درسال ٦٨٠ ضبط <کرده‌اند> ودراین مسئله اصلاً وابداً شکی نیست ولی معذلك کله وصاف ص٩٠ روز وماه وسال این واقعه را، هرسه را، در کمال وضوح غلط ضبط کرده است ، هیچ نمیدانم چرا باوجود آنکه وی خود معاصراین وقایع ومحشور بامغول بوده است (مثل واقعهٔ فتح بغداد که او بر اجماع جمیع مورخین آن واقعه را در سنهٔ ٦٥٥ نگاشته است !!!!) باری وی در ص٨٩ ودر ص٩٠ ازروی فتح نامهٔ (که قطعاً یااین فتح نامه مصنوعی است یادر تاریخش غلط فاحشی روی داده است) این واقعه را درسنهٔ ٦٧٩ نگاشته . باز در موضع اول چون صحبت ازلشکر فرستادن اباقاست ممکن است که مقصود وی مقدمات تهیهٔ این جنگ بوده، ولی درموضع ثانی ازروی فتح نامهٔ حقیقی مغلوط یـا فتح نـامهٔ موهومی مصنوعی که ابتداء آن باینطور شروع میشود « لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب سنة تسع و سبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر حمص المحروسة الخ » واین اشتباه که فی الواقع نمیدانم از کجا و کرا (مؤلف وصاف را یا منقول عنه اورا؟) روی داده فی الحقیقة ازاعجب عجایب است .

باری چون وصاف غلطاً تاریخ این جنگ رادر سنهٔ ٦٧٩ (بجای ٦٨٠) نگاشته ودرضمن شرح وقایع این جنگ تیرخوردن منکوتیمور رانیزمتعرض شده : «ناگاه منکو-

تیمور راتیری زدندکه زبان سوفارش نامهٔ اجل مـوعود روان بروی فرو خـواند» (وصاف ص۹۰) . پس لازمهٔ این فقره ظاهراً این میشودکه وفات وی درسنهٔ۶۷۹باشد، ولی ممکن است نیز که وفات اوچند ماهی بعدازتیرخوردن وعلیهذا در ۶۸۰ باشد بنابر قول او. مقصود اینست که وی صحبت تیرخوردن منکوتیمور را در ضمن وقایع جنگ مذکور درسنهٔ۶۷۹ کرده، گرچه تاریخ وفات اورا هیچ ذکرنکرده است .

امامحل وفات منکوتیمور، درآن نیزاقوال مورخین مختلف است :

ـ ابوالفدا ٤: ١٦ درجزیرهٔ ابن عمرذکر کرده ،

ـ نویری (مقدمهٔ جهانگشا ج۱ ص قیز) درجزیرهٔ ابراهیم ،

ـ وذهبی (ایضاً) درهمدان ،

و در دول الاسلام ۲: ۱٤۱ و حـوادث الجامعة و وصاف تعیین موضوع وفـات اورا نکرده‌اند .

ـ و در شذرات الذهب ٥: ۳۷٥ « بقوجه [ظ = بقریة، کما صرح به‌المحشی] من جزیرة ابن عمر» .

ـ وباز ذهبی درتاریخ الاسلام بنقل محشی شذرات الذهب «بقریة تل خنزیرمن جزیرة ابن عمر» که این اخیر بواسطهٔ تفصیل جزئیات دادن باید اصح ازهمه مـأخذ دیگرباشد .

ـ ولی گزیده ٥٨٤ در بغداد وفات اورا نوشته است .

منوچهری محدّث :

رجوع احتیاطاً بذیول تذکرة الحفاظ برای زیدبن حمدان المنوچهری .

مؤیّدیه :

(ازروی جوینی وجهان آرا)

	جلوس	ختم سلطنت
مؤید آیبه (آی‌ابه)	٥٥۲	وفات ٥٦۹

طغانشاه بن مؤید آیبه [۱]	۵۶۹	وفات ۵۸۱
سنجرشاه بن طغانشاه	۵۸۱	« ۵۸۳

دراین سال یعنی ۵۸۳ تکش برنیشابور وخراسان مستولی شده سلطنت حقیقی ازدست مؤیدیان بیرون رفت ولی تاسنهٔ ۵۹۱ باز سنجرشاه درنیشابور بود . دراین سال بتهمت عصیان اورا بخوارزم خوانده چشم اورا میل کشیدند ودرسنهٔ ۵۹۵ وفات نمود.

مواهب الهی :

درتاریخ آل مظفر لمعین الدین یزدی (که بلوشه ۱: ۲۸۵ نام اورا علی مینویسد، ندانستم ازروی چه مأخذی ، ونام پدراو را ازروی خود کتاب والله اعلم بصحة ما نقله جلال الدین محمد می نویسد) متوفی درسنهٔ ۷۸۹ (ریو ۱: ۱۶۸ نقلاً ازجامع مفیدی درتاریخ یزد ، درحبیب السیر شرح احوال اورا نیافتم) .

این کتاب چنانکه گفته شد درتاریخ آل مظفر است ازابتدای ظهور آن طایفه الی ۷۶۷ دراواسط سلطنت شاه شجاع ، واگرچه دردیباچهٔ کتاب میگوید که درعهد سلطنت امیرمبارزالدین محمد پدرشاه شجاع ومؤسس آن سلسله تألیف شده ونام اورا بتعظیم وتجلیل مقروناً با جمل دعائیه که واضح میشود که درحیات بوده می برد، ولی بعدهاذیل وقایع راچنانکه گفتیم تاسنهٔ ۷۶۷ امتداد میدهد ، وهمین کتاب یعنی مواهب الهی است که چون باانشاء بسیار متصنع بوده و فهم مطلب فی الواقع از آن بآسانی دست نمیداده یکی از معاصران آل مظفر که پروردهٔ نعمت آن خاندان که بتصریح خودش (گزیده ۶۱۵) ابأعن جداز خدام آن طایفه بوده موسوم به محمود کمی (کمافی نسخهٔ بم ، ریو ۸۲ ، یاگیتی کمافی ملحق گزیده ص ۶۱۴، وشاید کتبی؟؟ ، درهر صورت تاکنون ضبط صحیح این کلمه برای من هنوز بدست نیامده است) کتاب مزبور را یعنی مواهب الهی معین الدین یزدی راتهذیب وتلخیص نموده وآنرا بعبارت سهل روان عام فهم آورده و ذیل وقایع راتا آخر انقراض وقتل جمیع اجزاء آن خاندان در ۱۰ رجب ۷۹۵ بدست امیرتیمور امتداد داده وآنرا درتاریخ گزیده بلافاصله پس ازتاریخ مغول مندرج نموده است ودر

۱ــ دراشعار ظهیرالدین فاریابی : عضدالدین .

بعضی نسخ خطی آن (مثل نسخهٔ «بم» کمامر) ودر نسخهٔ چاپی آن چاپ اوقاف گیب موجود است.[۱]

باری ازمواهب الهی نسخ متعدده در کتابخانه‌های اروپا موجود است، ازجمله:

- درلندن در «بم» سه نسخه،
- درپاریس دو نسخه،
- ودراستنبول هفت نسخه،
- و در کمبریج یك نسخه،
- ودر کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون دو نسخه،
- ودر بدلیان یك نسخه.

- و خود راقم سطور نیز بحمدالله نسخهٔ قدیمی از این کتاب که در عهد خود شاه‌شجاع وحیاة خود مؤلف وبرای کتابخانهٔ شاه شجاع کتابت شده بخط نسخ خوش با عناوین آب طلا وتصحیحات بخط مؤلف درتضاعیف کتاب ازسرتا آخرداراهستم.

- در کتابخانه‌های مجلس ومعارف (= کتابخانهٔ ملی طهران) و مشهدمقدس وقاهره ولنین گراد وینه ولیدن وبرقپوروایندیا افیس درلندن وبرلین وموصل ندارد، یعنی در فهارس مطبوعهٔ آنها نیافتم. اگر تتبع من ناقص نباشد قطعاً در آن کتابخانه ها نسخهٔ ازاین کتاب موجود نیست.[۲]

مولای:

(ازامرای مغول غازان).

که وصاف گاه او را «ملا» وگاه «ملای» وگاه نیز «مولای» می‌نویسد (ص۳۷٤م، ۳۷۷، ۳۷۸،۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۷، ٤۱۰، ٤۱۱،٤۲۱ م، ٤۱٤) ازسرداران معروف غازان

۱- تاریخ آل مظفر مهذب وملخص مذکور مجدداً باهتمام آقای عبدالحسین نوائی درسال ۱۳۳۵ درطهران طبع شده است. (ا.ا.)

۲- جلد اول این کتاب را آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۲٦ در ۲٦٤ صفحه درطهران بطبع رسانیده‌اند. (ا.ا.)

بوده است و نام اومخصوصاً درجنگ غازان با مصریان و شامیان در شهور سنهٔ ٦٩٧ و وسالهای بعد بسیار میآید.

درحوادث الجامعة ص ٥٠٣ م نیز مولای می نویسد، و آقای اقبال در تاریخ مغول (رجوع بفهرست آن) نیرهمه مولای بضم میم می نویسند.

وهمچنین در تاریخ مفضل بن ابی الفضایل طبع بلوشه ص٦٦٦، ٦٦٧، ٦٦٨، ٦٦٩ نیزهمه جامولای می نویسد مگردر ص٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧ که چون خیال کرده بوده که این اسم عربی است آنرابه «مولاهم» تبدیل کرده که نگوید «مولای» (!).

کذلك نویری هم در نسخهٔ نهایة الارب که بخط خود اوست بنقل بلوشه لابن ابی الفضایل (٦٢٥ح) مولای می نویسد.

باری آقای مصطفی جواددرمکتوب وارده در ۲۷ اوت ۱۹۳۸ نوشته اند که مولای محرف «بولای» تتری است، وهیچ نفهمیدم ازروی چه مأخذ این حرف رامیزنند و این ادعا را میکنند (؟؟).

ولایخفی که این مولای با اینکه از امرای مغول بوده گویا مسلمان بوده است وابن تیمیهٔ معروف بحضوراو رفته دروقتی که درشام بوده و مولای از او سؤالاتی در درخصوص جواز لعن یزید واینکه اهل شام قتلهٔ حسین بوده اند نموده که بسیار ممتع است ومفضل بن ابی الفضایل آنها رانقل کرده (ص٦٦٨-٦٦٩).

در روضة الصفانیزازاین شخص همیشه به «مولای» تعبیرمیکند، ولی درحبیب السیر «برلای» (درحاشیهٔ هردو قیدکرده ام لازم بحوالهٔ صفحات اینجانیست). حیف که این فصل جامع التواریخ نه چاپ شده است و نه عکسی ازآن دارم که به بینم او که خود شخصاً این سردارراامی شناخته ازاوچطورتعبیر کرده.

مهدویّه:

درنامهٔ دانشوران ٥: ۱۳۸ اشارهٔ مختصری باین طایفه می کند، ولی من این روز هاگویا درپشت کتابی دیدم که آنجا بخط خودم حوالهٔ بشرح طریقهٔ مهدویه داده ام، ولی حالا هرچه فکر کردم یادم نیامد کدام کتاب است. اگرپیدا شد اینجا قید شود ان شاءالله الرحمن.

الحمدلله فقط بعد از چند دقیقهٔ دیگر از رفتن توی سالون و یك نظر اجمالی بقفصه های کتابها فوراً مثل برق بنظرم آمد که شاید درفوائد البهیه دیده بوده‌ام؛ بمجرد برداشتن و نظر به پشت آن دیدم بلی درهمان کتاب دیده بوده‌ام و در پشتش یادداشت کرده وحواله داده‌ام بص ۱٦٥ ح .

المهلّب بن ابی صفرة :

« آل المهلب بن ابی صفرة ، قال ابوعبیدة کان ابو صفرة فارسیاً مجوسیاً حائکاً من اهل خارك یقال له بسخره بن بهبوذان قطع (کذا بدون «البحر» که مقصود لابد همان است) الی عمان فادعی الی الازد ثم کان بعد سائساً لعثمان بن ابی العاص الثقفی و معه هاجر الی البصرة» (الاعلاق النفیسه لابن رسته ص۲۰۵-۲۰٦) .

میخانه :

دو تذکرة الشعرا بوده است هردو <موسوم> بمیخانه .

رجوع شود بهامش ص ط از دیباچهٔ دیوان حافظ طبع آقای خلخالی .

- و برای اول بص ۷٤ ازذیل فهرست نسخ فارسی «ب م».

- و برای ثانی بشعر العجم شبلی نعمانی ۲: ۲۱۲ .

- و تاریخ ادبیات مرحوم براون ۳: ۲۷۳ و ۲۷٤، و مرحوم براون تصریح میکند که او هرگز این تذکرهٔ میخانه را (یعنی این دومی را که شبلی نعمانی و آقای خلخالی هردو آنرا داشته‌اند) ندیده است .

هیچیك ازاین دو تذکرهٔ میخانه را تاکنون هیچ جا ندیده و نشنیده‌ام که چاپ شده باشند وقطعاً نباید چاپ شده باشند بدون هیچ شك وشبهه .[1]

میرخواند و خواندمیر :

میرخواند مؤلف روضة الصفاست و خواندمیر مؤلف حبیب السیر .

۱ــ تذکرهٔ میخانه تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی بتصحیح و تحشیهٔ آقای محمد شفیع درسال ۱۹۲٦ درلاهور در ۵۲۵ صفحه طبع شده است . (ا.ا.)

حرف «ن»

((ن))

النار نجات = النیر نجات :

«کتب السحر والنار نجات» (شذرات الذهب ۵: ۴۵)

نار نجیات = نیر نگ :

«مخاریق من شعبذة و نار نجیات» الفوز الاصغر لمسکویه ص۱۰۹)

ناصر :

چنانکه معلوم است لقب الموفق عباسی بوده است، ولی عبدالعزیز میمنی هندی اینرا نفهمیده بعد از کلمهٔ ناصر (در طرائف الادبیه) ـ لامت (کذا) گذارده است. الموفق پدر معتمد (طبری ۳: ۲۱۴۰).

النبات [کتاب ـ]:

(لابی حنیفة الدینوری)

آقای پل کروس Paul Kraus امروز میگفتند که کتاب مذکور در حلب در یکی از کتابخانه های آنجا (که ایشان گفتند و حالا من فراموش کرده‌ام) موجود بود تا این اواخر ولی یکی از اعضاء آن کتابخانه آنرا دزدیده بیکی از عمال متکثرهٔ امریکا در اروپا برای خریدن کتب خطی مهم عربی الی قرن هفتم فقط آنرا فروخته والان بطور قطع ویقین ـ بقول ایشان ـ باقریب پنجاه نسخهٔ دیگر عربی همه از نسخ منحصره بفرد درامریکا و باغلب احتمال در اونیورسیتهٔ هاروارد محفوظ است وصدایش را عمداً در نمی‌آورند تاوقتی که کاتالگی برای آن می‌نویسند تمام بشود وموجب اعجاب عموم فضلا

گردد وقبل از آن هیچ نشانی و صحبتی که کجاست وچند است عمداً ازاین کتابها برسم امریکائیها نمیدهند.(۱)

نبات شناسی :

Oeillet d' Inde : رادرهیچیك از کتب گل مصور که من دارم (باستثنای دوجلد بزرگ «بونیه» و کتاب «ویلمرن» که هنوز نگاه نکرده‌ام) ندارد اصلا وابداً نه مصور رنگی نه بیرنگ. فقط درقاموس دوجلدی لاروس درتحت همان کلمهٔ Oeillet ودرتحت کلمهٔ Tagete (دراین آخری صورتش راهم داده است ولی بی‌رنگ علی العادة) آنرا پیدا کردم عجالةً نه درجای دیگر، محض یادداشت نوشته شد که اگر بعدها در «ویلمرن» یا بونیهٔ بزرگ یاجای دیگر پیدا شد اینجا الحاق شود. الحمدلله پیدا شد : یکی در مجموعهٔ بطاقه های رنگی گلهای ویلمرن.

‖ **ژینریون آرژانته :** Gynérion argenté عبارت است از گیاهی که برگهایش مثل ترهٔ ایرانی بسیار طویل است، تقریباً یك متر کمابیش، ولی متمایل بخوابیده مانند بید-مجنون، صفت بارزه‌اش خوشه های غریبی است که مانند دم روباه نقره ایست ودر باغ رصد خانهٔ مدرن مکرر دیده شده است (دفتر تذکرهٔ «و»).

‖ ـ گل سرخی که شبیه بدم روباه ولی سرخ ومعلق بطرف زیر است موسوم است به Amaraute queue –de–renard (دائرة المعارف طبایعی ج۱٦ ص٤۸).

۱ـ خوشبختانه «قطعة من الجزء الثامن من کتاب النبات» تألیف ابی حنیفة احمد بن داوود الدینوری متوفی در ۲۸۲ باهتمام Bernhard Lewin درسال ۱۹۵۳ در جزء انتشارات دانشگاه اوپسالا بطبع رسید. اساس این قسمت نسخه ایست که در دانشگاه استانبول بشمارهٔ A4716 ضبط میباشد. این جزء از کتاب محتوی اسماء نباتات بحسب حروف الفبائی از حرف «الف» تاحرف «زاء» است. نام اروپائی که به کتاب داده‌اند وآنرا بدان اسم طبع کرده‌اند عبارتست از :

(.I.I) The Book of Plants of Abu Hanifa ad-Dinawari.

گل بسیارغریب بنفش‌رنگ که بشکل سنان رمح‌مطول است که درباغها و باغهای اطراف پاریس بسیارفراوان‌است‌اسم آن بودلئیا دوداوید است (ایضاً ۸٤) .

ـ گل نیز بسیار غریبی که‌مانند دم روباه‌است بسیار طویل‌و نسبةً عریض و بسیار سفید و برگهای گیاهش مانند برگهای Poireau یازنبق‌ساده است‌ولی‌بسیارطویل‌تقریباً یك متر کما بیش ولی متمایل بخوابیدگی (یعنی برگهای گیاه نه‌خودگل) مانند بید ـ مجنون‌ودر باغ رصد خانهٔ مدرن وسایر باغها مکرردیده است نامش ژینریون‌آرژانته Gynérion argenté است (رجوع نیز بوریقهٔ‌دیگر بهمین‌عنوان).

نجوم:

ازقصیدهٔ‌معروف‌ابوتمام[1] صریحاً برمی‌آیدکه بعضی اصطلاحات نجومی راجع ببروج ما بین عرب (یعنی عرب حاضرهٔ سکنهٔ بغداد و شهری متمدن نه عرب بادیه) معمول بوده است .

نسبت بجدّ :

(برای تعیین اسم ونسب این اشخاص رجوع شود به اعلام زرکلی) .

ابوعلی سینا ، ابن مالك ، ابن هشام، ابن بابویه ، ابن اسفندیار،ابن‌شهرآشوب، ابن خلدون ، ابن‌حزم ، ابن قتیبه ، ابن نباته (خطیب : عبدالرحیم بن محمد) ، ابن‌ـ نباته (شاعر: عبدالعزیزبن عمر) ، ابن بابك شاعر، ابن الفرات ، ابن رشد ، ابن جبیر

نسخ قدیمه ، اهمیت آنها :

رجوع بمعاهد التنصیص (پشت آن‌یادداشت کرده‌ام) درخصوص احتجاج‌ابوالعلاء معری دراین باب بمناسبت «یوح» و«بوح» .

‖ قدیمترین نسخهٔ عربی که بروی کاغـذ نوشته شده باشد (نـه بروی پوست)

۱ـ السیف اصدق انباء ، الخ .

کتاب غریب الحدیث ابی‌عبید است که مورخ است بسنهٔ ۳۱۱ و در کتابخانهٔ جامع ازهر است (ص ۱۰ از مقدمهٔ کتاب الانتصار للرد علی ابن الراوندی)، وخود این کتاب الانتصار نیز از جملهٔ نسخ بسیار قدیم است، چه مورخ است بسنهٔ ۳٤۷ و در دارالکتب مصریه [ظ خدیویه] محفوظ است (ایضاً ص ۱۰).

نسخ قدیمهٔ فارسی :

(قبل ازسنهٔ ٦۰۰ هجری).

۱ـ کتاب الابنیه عن حقائق الادویه بخط اسدی نسخهٔ وینه : مورخهٔ سنهٔ ٤٤۷ [۱].

۲ـ کتاب السامی فی الاسامی (فهرست نسخ عربی بلوشه ۵۸۸۳) : مورخهٔ سنهٔ ۵۲۸.

۳ـ دو نسخه از بعضی مجلدات تفسیر ابوالفتوح رازی (فهرست مشهد نمرهٔ ۱۳٤ و ۱۳٦) : مورخهٔ سنهٔ ۵۵٦-۵۵۷.

٤ـ گیهان شناخت امام حسن قطان نسخهٔ ملکی آقای ضیاء الدین دری : مورخهٔ سنهٔ ۵۸٦.

رجوع شود برای نسخ قدیمهٔ فارسی بین ٦۰۰-۷۰۰ و ۷۰۰-۸۰۰ بپشت دو سه جلد فهرست بلوشه که من یادداشت کرده‌ام و مجلد چهارم فهرست نسخ فارسی بلوشه و بپشت فهرست مشهد و باول مجلد ۳ ریو و بپشت ذیل همو و بص ۱۲٦۹ پرچ.

نسخ نادره :

(5.1.39) برای جواب دادن بنامهٔ فرهنگستان. [۲]

۱ـ در باب قدیمترین نسخ خطی فارسی، پس از اینکه نسخه‌ای از قابوسنامه بدست آمد و دو جزء از آن به‌دو مؤسسهٔ امریکایی فروخته شد استدلال میشد که آن نسخه دومین نسخهٔ قدیمی فارسی است. اما متأسفانه بدلائلی که آقای مجتبی مینوی در رسالهٔ بدیع وخواندنی «کاپوسنامهٔ فرای» (طبع استانبول در آذر ۱۳۳۵) مرقوم داشته‌اند نسخهٔ مزبور جعلی و مزوراست. (۱.۱.)

۲ـ مقصود نامه‌ای است که در آن فرهنگستان از مرحوم قزوینی سؤال کرده بوده است که کدام از نسخ فارسی را باید بچاپ رسانید. پاسخی را که مرحوم قزوینی به‌فرهنگستان میدهد در شمارهٔ ٤ سال اول نامهٔ فرهنگستان (طهران، ۱۳۲۰) طبع شده‌است. (۱.۱.)

- تفهیم بیرونی [۱]،
- ترجمهٔ تفسیر طبری [۲]،
- ترجمهٔ تاریخ طبری [۳]،
- سمط العلی [۴]،
- مناقب العارفین،
- ذخیرهٔ خوارزمشاهی [۵]،
- ترجمهٔ شرف النبی خرگوشی،
- تاریخ اولجایتو از عبدالله کاشانی،
- ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی،
- جامع التواریخ (ومخصوصاً تاریخ عمومی آن)، [۶]
- هفت اقلیم، [۷]
- مواهب الهی (تاریخ آل مظفر)، [۸]

۱ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتصحیح وتحشیهٔ آقای جلال همایی درسال ۱۳۱۸ درطهران طبع شده است (۱.۱.)

۲ـ طبع ترجمهٔ تفسیر طبری را آقای حبیب یغمائی درهرشماره ازمجله یغما (هربار هشت صفحه) شروع کرده اند ونخستین قسمت آن درشمارهٔ ۵ سال ۹ (مرداد ۱۳۳۵) بطبع رسیده است. (۱.۱.)

۳ـ از ترجمهٔ تاریخ طبری همان طبع قدیم هندوستان (کانپور، ۱۹۱۶م) در دست است. (۱.۱.)

۴ ـ سمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی بتصحیح واهتمام مرحوم عباس اقبال «تحت نظر علامهٔ مرحوم محمد قزوینی» درسال ۱۳۲۸ درطهران انتشار یافت. (۱.۱.)

۵ ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی بکوشش محمد تقی دانش پژوه، منوچهر ستوده وایرج افشار درجزء انتشارات دانشگاه تحت طبع است. (۱.۱.)

۶ـ ازجامع التواریخ جز دو قسمتی که کاترمر و بلوشه طبع کرده بودند و هردو قسمت مجدداً درطهران هم چاپ شد یک جزء دیگر از آن بنام «تاریخ افرنج» توسط «کارلیان» درسال ۱۹۵۱ درلیدن بچاپ رسیده است. (۱.۱.)

۷ ـ جزئی ازهفت اقلیم درسال ۱۹۱۸ در کلکته طبع شده است. (۱.۱.)

۸ ـ مجلد اول مواهب الهی بتصحیح واهتمام آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۲۶ در طهران طبع شده است. خلاصهٔ آن بنام «تاریخ آل مظفر» که «محمود کتبی» مهذب و ملخص کرده است اول بار با تاریخ گزیده درجزء انتشارات اوقاف گیب انتشار یافت وسپس باهتمام آقای عبدالحسین نوائی درسال ۱۳۳۵ درطهران بطبع رسید. (۱.۱.)

- زین الاخبار گردیزی ،[١]
- مجمل فصیحی (فهرست رزن ١١١-١١٣) ،
- طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری (در اسلامبول مکتبهٔ نوری عثمانیه و کلکته ظ) ،
- هزار مزارفارسی ،[٢]
- محبوب القلوب اشکوری ،
- تاریخ ابن اسفندیار ،[٣]
- جوامع الحکایات عوفی ،[٤]
- رجوع برای اسامی بعضی نسخ فارسی بمسائل پاریسیه ١: ٣٩٦ ببعد ،
- زبدة التواریخ عبدالله کاشانی (حتماً) ،
- زبدة التواریخ حافظ ابرو (حتماً) [چندین نسخهٔ اعلی دراسلامبول] ،
- مجمع الانساب شبانکارهٔ (Tauer نمرهٔ 30) ،
- تاریخ راقم (نسخهٔ لنین گراد وخود اینجانب) ،

---

١ - بعضی ازقسمت‌های زین الاخبار بطور پراکنده بطبع رسیده است .ابتدامحمد ناظم قسمت مربوط به‌طاهریان وصفاریان‌وسامانیان‌وغزنویان رادر سال١٩٢٨ دربرلین طبع کرد . سپس چاپ دیگری از روی آن در سال ١٣١٠ ش در طهران انتشار یافت . قسمت مربوط به ساسانیان وسیرت‌رسول‌و خلفاواخبارامرای خراسان‌تاپایان دورهٔصفاری توسط آقای سعید نفیسی‌ابتدا در دوره‌های مجلهٔ پیام نووبعداً بطورمجزی‌درسال١٣٣٣ در طهران چاپ شد . (ا.ا.)

٢- هزارمزار درسال ١٣٣٠ درشیرازطبع شده است (ا.ا.)

٣ - تاریخ ابن اسفندیار یعنی تاریخ طبرستان بتصحیح وتحشیهٔ مرحوم عباس‌اقبال درسال١٣٢٠ درطهران طبع گردید . (ا.ا.)

٤ - از جوامع الحکایات عوفی منتخب مختصری‌توسط مرحوم ملك‌الشعرای بهار برای تدریس در مدارس در سال ١٣٢٤ طبع شد .اکنون آقای دکترمحمد معین استاد دانشگاه مشغول طبع کامل و مصحح آن‌هستند. همچنین درهمین‌ایام (آذر١٣٣٥) چاپ عکسی (فاکسیمیله) پانزده باب این کتاب از روی‌نسخه‌ای که‌درحیات مؤلف کتابت شده توسط‌آقای‌محمد رمضانی انتشاریافته است . (ا.ا.)

- دیوان جامی[مخصوصاً نسخهٔ لنین‌گراد] (نمرهٔ 80 فهرست رزن)،
- عالم آرای امینی بسیار بسیار معتبر است درتاریخ آق قویونلو(مصر واستنبول وپاریس)،[۱]
- عجایب المخلوقات طوسی (مصر)،
- نصیحة الملوك غزالی بفارسی (مصر)[۲]
- جهان آرای قاضی احمد غفاری (نسخ بم واسلامبول)،
- مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی (تور ومجلس ظ)[۳]
- نزهت نامهٔ علائی (مجلس)،
- جلد یازدهم احسن التواریخ روملو درتاریخ سنوات بین ۸۰۰ - ۹۰۰. این جلدی که چاپ شده جلد۱۲ آن کتاب است در تاریخ سنوات ۹۰۰ - ۹۸۵ و باقی مجلدات ازیك الی ده بعقیدهٔ Tauer گویا هیچوقت تألیف نشده است، یعنی از عالم قوه وخیال مؤلف بحیز فعلیت نیامده بوده است (رجوع به Tauer نمرات 162 - 164).

نسخ نفیسهٔ نادره:

(11.1.39)

این روزها بتفصیلی که شاید بعدها درسر فرصت بنویسم ازوجود دو کتاب بسیار نفیس که هیچ امیدی بوجود آنها نداشتم مستحضر شدم: یکی کتاب «بعضی مثالب النواصب

۱- مستشرق شهیر آقای ولادیمیر مینورسکی در مکتوب مورخ ۲٤ ژوئیه ۱۹۵٦ بمن مرقوم فرموده‌اند: «کتاب بنده که تلخیص مفصلی از تاریخ امینی (یعنی عالم آرای امینی تألیف فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی) رامندرجست بچاپخانه فرستاده شده است. این کتاب همه جور تفسیر لازم داردو بنده چند سال سر آن گذراندم». امیدواریم این کتاب مهم هرچه زودتر از طبع خارج شود. (۱.۱.)

۲- نصیحة الملوك غزالی باهتمام و تصحیح آقای جلال همایی درسال ۱۳۱۷ در طهران طبع شده است. (۱.۱.)

۳- جلد دوم (اجزاء اول و۲و۳ آن) از مطلع السعدین (مطلع سعدین) شامل وقایع سالهای ۷۰۷ - ۸۷۵ توسط آقای محمد شفیع در سالهای ۱۳٦۰ - ۱۳٦۵ قمری در لاهور طبع شده است. (۱.۱.)

فی نقض بعض فضائح الروافض که درحاشیهٔ ص ٦٢٦ ازخاتمة الطبع جلد اخیر تفسیر ابوالفتوح رازی، اینجانب شرحی درخصوص او ومؤلف او نصیرالدین عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی نگاشته‌ام ودر آنجا گفته بودم که نسخهٔ از این کتاب نفیس ممکن است دریکی از کتابخانه های ایران یاعتبات موجود باشد . الحمدلله این روزها بمقتضای مکتوبی که از آقای علی اصغر حکمت ازشیراز آمد وبدون آنکه بدانند که من درخصوص او آن حاشیه رادر شرح حال ابوالفتوح رازی (که بامر و ترغیب خودشان درزمان تصدیشان بوزارت معارف اینجانب آن شرح حال راترتیب داده بودم) نوشته‌ام ازمن می‌پرسند که این کتاب که یکی از اهالی شیراز شعاع الملك نام بایشان عاریه داده است چیست؛وشرح مشبعی دروصف آن کتاب بامستخرجاتی از آن برای من نوشته‌اند، فحمداً له ثم حمداً له که این کتاب موجود است وازمیان نرفته است .[1]

دوم کتاب المصاید والمطارد کشاجم معروف که ابن خلکان درشرح حال ابوتمام وحاجی خلیفه درتحت همان عنوان ونیز در تحت عنوان الطردیّات و باز ثالثاً در تحت عنوان «الطودیات» که ظاهراً بل بدون شك اول ودوم هردو اسم همان کتاب و ثالث تصحیف ثانی است ذکر کرده‌اند، تا کنون در هیچ جا نسخهٔ از این کتاب با فحص بلیغ سابقاً سراغ نداشتم واین روزها اتفاقاً از پی چیز دیگری می گشتم درفهرست کتابخانهٔ مجلس چشمم بکتابی افتاد (یعنی باسم کتابی) که بعنوان کتاب الصید و القنص وصف نسبةً مفصلی از آن کرده ولی میگوید که مؤلف آن معلوم نیست، من فوراً ذهنم رفت که شاید این همان کتاب المصاید والمطارد کشاجم باشد باز بدقت وصف آنرا خواندم، دیدم میگوید مؤلف غالباً اشعاری ازخود دراین کتاب درج کرده که یکی از آنها را که ذکر کرده الحمدلله فوری دردیوان کشاجم یافتم وهوهذا :

سلام علی دیر القصیر و سفحه　　تحیات حلوان الی النخلات

که یکی از ابیات معروفهٔ اوست . و فوری یقینم شد که حدس من صائب و نسخهٔ

۱- این کتاب باهتمام آقای سیدجلال الدین محدث در سال ۱۳۳۱ درطهران طبع شده است. درهمین ایام (دی ۱۳۳۵) آقای محدث «مقدمهٔ نقض و تعلیقات» آنرا که متضمن اطلاعات و استدراکاتی راجع بآن کتاب است نشر کرده‌است . (۱.۱.)

ازاین کتاب نفیس که گویا اسم مخصوصی نداشته و بواسطهٔ موضوع آن که شکاراست هر کسی اسمی بهمین مضمون برای او جعل کرده در طهران در کتابخانهٔ مجلس موجود است.[۱]

نسخ ومسخ وفسخ ورسخ :

ـ تائیهٔ ابن الفارض با شرح آن ازعبدالرزاق کاشی ص ٤٤٥ .

نصیحة الملوك فارسی از غزالی :

(20.1.39) مسائل پاریسیه ۳ ص۲٦۹ .

خیال میکردم عکسی از صفحهٔ از صفحات این کتاب دارم و خیال میکردم که سردنیزن رس سابقاً آنرا برای من فرستاده بوده است،ولی امروز (19.1.39) هرچه درعکسهای خودگشتم اثری ازآن نیافتم .

درفهرست نسخ مرحوم براون نیزابداً ندارد. درفهرست کتابخانهٔ مجلس ومشهد ومعارف نیز نیافتم، و کذلك درفهرست مصروپاریس وپطرزبورغ نیافتم (دراین دوفهرست نصیحة الملوك رامتعدد دارد ولی همه ازسعدی است، فلاتغفل).

درریو وپرچ وفهرست ایندیا افیس (ج۲ که فهرست فهرست است) نیز ندارد .

درفهرست بدلیان نیز ص 879 درفصل اخلاق ومخصوصاً در ص مزبوره که ذکر کیمیای سعادت غزالی رامیکند ـ کدقطعاً اگرنصیحة الملوك اونیز موجود می بود آنرا نیزذکرمیکرد ـ گشتم ندارد .

پس خلاصه این شد که درهیچیك ازکتابخانه هائی که فهارس آنها درمحل دسترس من است اصلاً وابداً ندارد و نه اشارهٔ بطور استطراد بدان شده است نه بطورحـ واله بکتابخانهٔ دیگر.

درفهرست قدیم نسخ عربی ایندیـا افیس تألیف Loth درعنوان «التبرالمسبوك»

۱ـ این کتاب بنام المطارد والمصاید باهتمام دکتر محمد اسعد طلس ازروی نسخهٔ مجلس دربغداد درسال ۱۹٥٤ طبع شده است . (۱.۱.)

تصریح می کند که «اصل فارسی آن مفقود شده است». و باید بکلی حق بجانب او باشد، و آنچه سردنیزن رس درچند سال دراین خصوص بمن نوشته بود که نسخهٔ از آن را پیدا کرده باید مثل غالب مدعیات او بکلی بی اصل و خبط واشتباه و تخلیط باشد برسم معهود او. باری چون بافحص شدید بلیغ اثری از نصیحة الملوك پیدانشد پس عجالةً بلکه نهائیاً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المار ذکره گفت نصیحة الملوك بکلی مفقوداست تاخلافش ازجائی معلوم شود که گمان نمیکنم معلوم شود. ولی که میداند شاید بعدهایك مرتبه درگوشهٔ نشانش پیدا شود.

ازاعجب عجایب اتفاقات وتصادفات عالم اینست که من این دو وریقه را با فحص بلیغ درجمیع فهارسی که دسترس بدانها دارم پس از دوسه روز تتبع ودقت در حدود ۲۰ و ۲۱ ژانویه ۱۹۳۹ نوشتم و پس از یأس کلی از پیدا کردن نشانی واثری از نصیحة الملوك فارسی غزالی (که میخواستم درجزو اسامی کتب فارسی که نادر وقابل باشد که وزارت فرهنگ صورتی از آنها برحسب میل وانتخاب خودم این روزها ازمن خواسته بوددر جوابی بوزارتخانهٔ مزبور خواهم داد بگنجانم) باری پس ازیأس از پیدا کردن نصیحة الملوك فارسی غزالی کمارأیت نوشتم که «پس عجالةً بلکه نهائیاً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المار ذکره گفت که نصیحة الملوك بکلی مفقوداست تاخلافش ازجائی معلوم شود که گمان نمیکنم معلوم شود. ولی که میداند شاید بعدها یك مرتبه در گوشهٔ نشانش پیدا شود.» اینرا در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم وامروز که ۲٤ است ساعت ٤ بعد ازظهر سه بسته کتاب چاپی ازطهران از طرف کتابخانهٔ دانش باشارهٔ آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب عبارت است از کتبی که دوسه هفتهٔ قبل من ازآقای اقبال خواسته بودم. ولی در جزو آنها چه می بینم؟ نصیحة الملوك فارسی غزالی چاپی که همین امسال (۱۳۱۷ هجری شمسی) چاپ شده باهتمام وتصحیح آقای جلال همایی ازروی نسخهٔ منحصر بفرد ملکی آقای سیدعبدالرحیم خلخالی! فی الواقع مثل اینکه مراسحر کرده باشند. تامدتی خیال میکردم که من درعالم خیالم، وازبس تتبع درفهارس کرده‌ام دراین خصوص وچیزی نیافتم باکمال میل بیافتن حالا آن میل مفرط منست که در نظرم مجسم شده بصورت کتابی

خارجی مسمی بنصیحة الملوك غزالی . ولی بزودی از این خیال بیرون آمدم و پس از خواندن دیباچهٔ طابع فهمیدم که فقط این فقره-یعنی این ورود این کتاب این روز ها درائناء تتبع وتفحص شدید چند روزهٔ من دراین خصوص ونیافتن اثری مطلقاً واصلاً ازاین کتاب درهیچ جا، نه مدتی قبل ونه مدتی بعد که آنقدر مـرا متعجب و انگشت بدندان نمیکرد و جالب نظر باین درجه نبود . از تصادفات اتفاقیهٔ دنیاست،ولی کیف تصادفی که انسان رابکلی خیره ومبهوت کالذی استهوته الشیاطین یمشی حیران فی الارض میکند ، وعلاوه بر این ثابت می کند نهایت درجهٔ ضعف بشریت و پر ادعائی او وجهل مفرط مضحك اورا که خودش ازخودش مدتهای مدید منفعل وخودش از نتیجهٔ « بحث واستقراء تام» و«فحص بلیغ» خودبی اختیار خنده‌اش میگیرد که او با اهن وتلپ عالمانهٔ فاضلانهٔ مدعیانهٔ خود خیال میکند که درجمیع دنیا « تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد » فلان کتاب مفروض درتمام دنیا وجود ندارد وظاهراً بکلی ازمیان رفته است ودرحین همان حال فراش پست برای خنداندن اوازخودش واز کلیهٔ ادعاهای نوع بشر ونتایج تتبعات علمی این حیوان دوپای از خود راضی هیچ بیار ندار عین همان کتاب موضوع بحث و تفتیش آقای عالم فاضل متتبع Autorité راکه نسخهٔ خطیش رامعدوم و«مفقود الاثر ودستخوش حوادث زمانه» میدانست او نسخهٔ چاپیش راکه هزار نسخهٔ دیگر اقـلاً نظیر آن فعلاً دردست مردم است میدهد بدربان ودربان بالا میرود وبدست آقای بنتیجهٔ نهائی علمی تتبع خود رسیده تسلیم میکند !

باری پس ازمطالعهٔ این کتاب چاپی یادم افتاد که درفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی (کتابخانهٔ خدیـوی سابق) مصر ص۵۳۲ مـؤلف ——— آن فهرست کـه فوق العاده فی الواقع ——— بوده است یك «نصیحة الملوکی» بغزالی نسبت داده است ومیگوید « اولها الحمدلله رب العالمین الخ » ومن چون بحرفهای این مؤلف ——— هیچوقت اعتنائی نمیکردم وقعی باین حرف درائناء تتبعات سابقم نداده بودم؛ولی حالا که این نصیحة الملوك فارسی چاپی رسیده فوراً بآنجا مجدداً رجوع کردم، دیدم اولاً این نصیحة الملوك در ضمن مجموعه ایست که شش رساله در آن هست که دو تای از

آنها راتصریح میکند که «بالعربیة» و دوتای آنها را هم تصریح میکند که « بالترکیة » ویکی از آنهاراهم که چون عبارت است از احادیث و لابد عربی است متعرض عربی بودنش ازشدت وضوحش نشده است. ولی این نصیحة الملوك راهیچ نمیگوید که عربی است یاترکی، وخوداین قرینهٔ واضحه است ظاهراً که بفارسی است، زیراکه این فهرست فهرست کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور است پس طبیعی است (ورسم مؤلف هم همه جادراین باب مجامیع همین است) که آنچه بفارسی است قید فارسی بودن لازم ندارد و همان نگفتن اینکه بفارسی نیست علامت فارسی بودن آنست، ولی آنچه فارسی نیست ودر جزو مجامیع باهم جلد شده یا نوشته شده آنرا باید قید کند که فارسی نیست که همین کار راهم همیشه ——— کرده است . پس ازاین قراین ظن قریب بیقین بلکه میتوان گفت قطع ویقین پیدا میشود که این نصیحة الملوك بفارسی است نه ترجمهٔ آنست بعربی یعنی التبر المسبوك ، ومؤیداین احتمال است که ابتدای نصیحة الملوك چاپی هم عیناً همین عبارت «الحمدلله رب العالمین »است (که مؤلف بدبختانه قدری بیشتر عبارت رابعد از الحمدلله رب العالمین امتداد نداده است تا جمیع شکوك را بر طرف کند)، درصورتیکه عبارت ابتدای التبر المسبوك ـ اقلاً نسخهٔ چاپی آن ـ « الحمدلله علی انعامه وافضاله الخ » است.

پس عجالةً باحتمال قوی شاید بتوان گفت ـ ولی تحقیقش خیلی آسان است، مقصود یادداشت علی العجاله است ـ که نسخهٔ دیگری ازین کتاب غیر نسخهٔ آقای خلخالی که اساس این طبع است درمصرهم باحتمال قوی موجود است .

نضر الله وجهه:

ظاظ = بجای رحمه الله یاقدس سره، یعنی همیشه بظن قوی درخصوص گذشتگان این تعبیر را گویا استعمال میکرده اند (کتاب الغیبة للطوسی ص۲۰۳ ، دراینجا صریحاً درمورد شخصی گذشته استعمال شده) .

نظام الملك :

بعضی فجایع اعمال او از قتل عمهٔ ملکشاه و عم او قارون (درهامش ابن خلکان یا «ثر» یاعماد <کاتب> نیزمن خودم اشارهٔ بهمین فقره کرده بودم) ومکحول کردن اولاد عم اورا و غصب اواراضی ناس رابرای بناء مدرسهٔ نظامیه ؛) .

- ابن تغری بردی ۵: ۱۰۰ .

- ایضاً سعی اودرقتل سلف اودروزارت سلجوقیان عمیدالملك کندری (تجارب- السلف ۲٦٦) .

- وابن خلکان ۲: ۱۸٦ .

نَقَلَ :

وقتی که بعد ازاو الی باشد حتماً قبل از الی مِن است نه عَن (رجـوع بکتاب الفهرست صفحات ۲٤۲ وپیش وپس که اکثرمن ان یحصی دارد «نقل من . .. الی ... » ، ولی اگربعد از «الی» نی نباشدیعنی مثلاً هذاالخبرمنقول عن فلان یامن فلان تاهنوز یقین نکرده ام که کدام صواب است یاشاید هردوصواب باشد ولی اقرب صریحاً «نقل الکلام عن قائله» دارد ، ولی معذلك گمان میکنم « نقلته من کتاب فلان » درست باشد بلکه متعین باشد ودرهر صورت بهتراز «عن کتاب فلان» باشد تاتحقیق کامل شود وامثلهٔ آن جمع شود . ازکتب لغت چیزی دراین خصوص برنمی آید .

«منقول من فهرسته» (الفهرست ۲۹۹) « وقع الی جزء قدنقله بعض النقله من کتبهم» («۳۲٦) .

نواوی :

(یانووی وهوالاشهر) .

یحیی بن شرف متوفی درسنهٔ ٦٧٦ در١٤ رجب،[1]

ـ شذرات الذهب ٥: ٣٥٤ـ٣٥٦ ،

ـ سبکی ٥ : ١٦٥ـ١٦٧ ،

ـ اعلام زرکلی ١١٥ ،

ـ معجم المطبوعات العربیة ص١٨٧٦ ،

ـ الفوائد البهیة ص١٠ ح ،

ـ طبقات الحفاظ ذهبی ٤: ٢٥٠ـ٢٥٤ ،

ـ دائرة المعارف اسلام ٣: ٩٤٥ـ٩٤٦ ،

ـ مفتاح السعادة ١: ٣٩٨ .

نهج البلاغه :

مطلب بسیار بسیار مهمی مذکوردرمروج الذهب (ظ) که خطب حضرت امیر که مابین مردم متداول ومروی <است> چهارصدوهشتاد واند خطبه است که این فقره دال است دلالةً صریحه برصحت نسبت خطب نهج البلاغه بحضرت امیر وواهی بودن حرف ذهبی وامثال او که این خطب تألیف سید رضی است وازقراری که این اواخر شنیدم بعضی از مستشرقین ـــــ مثلاً ماسینیون همه بین عقیده را (لابد بتبع آن <اشخاص> متعصب ولاشعورانه) اختیار کرده است (رجوع بدفتر «فوریه ١٩٢٩» ، اوایل) .

نیکروز [ملك قطب الدین ـ]:

حاکم کرمان درحدود سنهٔ ٧٤٠ . مقصود کلمهٔ نیکروزاست که ازاعلام بوده در صفحات جنوب ایران درقرن هشتم هجری و کـذلك درقرن سابق، چه نام جداء ـ لای قضاة فالیهاست. (حبیب السیر ج٢ جلد ٣: ١٦)

١ـ درطبقات الحفاظ ذهبی ٤: ٢٥٤ وفات او ٢٤ رجب نوشته شده است .

حرف «و»

وثاقه:

موثق بودن (یعنی حال آنکس که طرف وثوق مردم است) (توضیح المقال۳۷).

وثوق :

واثق بودن بکسی ووثوق داشتن بکسی (یعنی حال آنکس که بکسی دیگر وثوق دارد).

ـتضعیف راوی ، توثیق او، تزکیهٔ او، طعن دراو .

ـمذاهب فاسده، مذاهب مختلفه ، مذاهب معاندین ، فرقهٔ حقهٔامامیه .

ضبط = ضابط بودن (یعنی حال راویئی که ضابط است ، یعنی بمعنی لازمی این کلمه) (توضیح المقال ۳٦) .

وجوه محتملهٔ اعراب :

وجوه محتملهٔ اعراب الم الی قوله تعالی للمتقین صد وبیست و هشت میلیون وسیصدوچهل وچهارهزارو پانصدو بیست وچهار وجه است !! (سبحةالمرجان ص٤٠).

رجوع نیز بوریقهٔ دیگر بعنوان «وجوه متکثره» .[1]

الورّاقون :

طبری III : ۲۱۳۱ (جائی که معنی وراقون درست بمعنی کتابفروشان و éditeurs و maisons d' éditeurs است واضحاً).

۱ـ این وریقه پیدانشد . (۱.۱.)

الورقة [کتاب -] :

لمحمد بن داود الجراح (انظر کتاب الفهرست ۱۲۸) بقول عبدالعزیز جواهر- الکلام مؤلف «کتابخانه‌های ایران» (ص۹۳) در طهران وجود دارد ویا اقلاً داشته در کتابخانهٔ مرحوم صدرالا فاضل . گر چه اسم مؤلف آنرا نمی برد، ولی واضح است که مقصود او همین کتاب باید باشد. چه هیچ کتابی باین اسم تاکنون از کس دیگر ندیده ونشنیده‌ام . باری اگرحرف صاحب « کتابخانه های ایران » درست باشد و مراد همین کتاب باشد از نفایس تحف و نوادر نسخ و بعبارة اصح نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب است این نسخه ، چه درهیچ جاتاکنون اثری ازوجود کتاب الورقة دیده وشنیده نشده .

بعد دردیباچهٔ «اخبار الشعراء» از کتاب الاوراق صولی (ص ز) دیدم که میگوید ابن خلکان کتاب الاوراق صولی راکتاب الورقة من نامد . پس شاید مراد عبدالعزیز جواهر الکلام از کتاب الورقة این کتاب الاوراق صولی باشدنه کتاب الورقهٔ ابن الجراح کماکنت ظننته اولاً ، وچون بدبختانه عبدالعزیز نام مؤلف کتاب رانمی برد بهیچوجه معلوم نیست که مقصود او کدام کتاب بوده است و بجز آنکه خود کتاب معاینه شود فعلاً راهی برای تعیین هویت این کتاب الورقة که اومیگوید در طهران در کتابخانهٔ مرحوم صدرالافاضل موجوداست نیست .[۱]

وشمگیر :

وجه تسمیهٔ آن (دفتر «تذکرهٔ د» ص ۳۹) .

۱- نسخهٔ کتاب الورقه ملکی مرحوم صدرالافاضل پس ازمرگ او بکتابخانهٔ فرزندش منتقل میشود و بعداً آقای مجید موقر آنرا خریداری میکند . اخیراً که کتابخانهٔ دانشگاه طهران کتب خطی آقای موقر را ابتیاع کرد این کتاب هم بکتابخانهٔ دانشگاه منتقل شد .

کتاب الورقة را درقاهره ، ازروی عکسی که ازنسخهٔ مزبور تهیه شده بوده است دکتر عبدالواهاب عزام وعبدالستار احمدفراج درسال ۱۹۵۳ بطبع رسانیده‌اند . (ا.ا.)

وقف :

بمثل مدو عد در قافیهٔ اشعار بسکون حرف اخیر و حذف احد حرفی التضعیف (که درلزومیات ابوالعلا فراوان است وپشتش یادداشت کرده ام بعضی امثله اش را) جواز این در کتب صرف از قبیل شرح رضی و جمع الجوامع و غیره نیافتم نه درباب وقف ونه درباب حذف وگمان میکنم درسعه برشاید حذف جایز نباشد ودر رویهای مقید درشعر کماهو صریح عمل ابی‌العلا لابد جایزاست وجای این مطلب باید درکتب عروض وقوافی باشد نه درکتب نحو وصرف . پس باید در فصل راجع بقوافی عقدالفرید ومفتاح وامثال ذلك بدقت رجوع شود .

ویزیوز [۱] :

تااواخرجنگ درطهران بوده است ودرسفراول آقای ذکاء الملك بپاریس آمده وایشان رادیده .

مدرسهٔ آلیانس تا حدود ۱۹۲۷ بازبوده وبعد از آن بکلی بسته شده است .

ویس و رامین:

گرمنش دوست‌ندارم همه دارندش دوست

تاچه ویسی است که درهرطرفش رامینی است

(بدایع - سعدی)

۱ـ مقصود Vizioz فرانسوی است که‌سالها درایران بود وسمت مدیریت مدرسهٔ آلیانس راداشت . کتاب کوچکی هم‌برای تحصیل زبان فرانسوی درطهران تألیف‌ونشر کرد . (۱.۱.)

حرف «ه»

هزارمیخی :

ـ نفحات ۲۹٤ : «خرقهٔ سفید هزارمیخی بتکلف پوشیده» .

ـ ابن‌بطوطه چاپ مصر ج۱:۱۲۵ م: «جبة بیضاء مبطنة تدعی‌عندهم هزرمیخی».

هُمر :

بسیار بسیار خوشمزه : منقول از «اوور» ۲٦ فوریه ۱۹۲۲ که گوید مابین طلاب این مکالمه معمول است :

– Il paraît que ce n'est pas Homère qui à écrit l' Iliade ···
– Alors qui est-ce?
– C' est un autre qui s' appelait comme lui.

هندیها و املای ((ـ ائی)) و((ـ ائ)) :

هندیها مثل دیودرست و بخط‌مستقیم وارونهٔ ایرانیهاهرجا «ـ ای» است«ـ ائی» وهرجا«ـ ائی» است« ـ ای» می‌نویسند:

هیچکس آشنای (سلسلة الذهب ص٤٦٦ :آشنائی !) سفله مباد .

درآئی = درآی (نفحات الانس ۱۵۱) .

هندیها مانند دیو کارشان وارونه است :

رضائی = رضای (نفحات الانس ح۲٦) .

حرف «ی»

«ی»

یاغی باستی بن امیر چوپان :

ـ حبیب السیر جزء ۱جلد سوم ص۱۲۲ .

ـ تاریخ مغول آقای اقبال ٤۱۲ .

یحیی بن بُخَیم (یابَخیم) :

ـ اغانی ۱۸: ۱۳۹ ،

ـ الفهرست ص۱۷۰ ،

ـ البیان والتبیین ۳: ۲۳۵ (چاپ سند و بی) ،

ـ دیگری در دیباچهٔ مصنوعی نسخهٔ آقای اقبال باسم ابن بخیم مؤلـف کتاب الشعراء الثقات .

ـ دیگر درهیچ یك ازمآخذی که مابدست داشتیم بافحص بلیغ که با آقای عباس اقبال کردیم اثری وذکری ازین یحیی بن بخیم که معلوم میشود از معاصرین جاحظ واز علماء بوده استپیدا نکردیم .

یزدجردی [سنین ـ] :

برای تحویل سنین یزدجردی بسنین هجری رجوع شود بورقهٔ علیحده که لای شرح بیست باب مقابل ص۲۳ ازکتاب مزبور گذارده‌ام .

یغماکردن ویغمازدن:

بمعنی غارت کردن، لابد از کلمهٔ یغما که بمعنی قبیله‌ایست معروف ازاتراك شرقی (که دردیوان لغات الترك کاشغری نیز گویا نامشان در جزء قبایل اتراك آمده است) لابد مأخوذ است مثل ترکتازی وترکتازی کردن . رجوع شود به بهارعجم دریغما که دوشعر ازمعزی شاهد آورده ونیز ازغیر او ،وکذلك درعنوان‌خوان کرم‌وخوان یغما. قدیمترین شاهد استعمال این کلمه‌یعنی یغمازدن یاکردن گویا از قرارتقریر آقای‌اقبال درسیاست نامهٔ نظام الملك است وسپس دراشعار معزی که یکی از آنها بیت ذیل‌است ازجملهٔ قصیدهٔ ازو درمدح ملکشاه سلجوقی که ظاهراً درخصوص فتوحات اودر کاشغر ونصب یکی ازخانیه برتخت سلطنت بجای یکی دیگراز آنها گوید:

ازخانیان گروهی کزخط شدند بیرون [1]

جنك آوران یغما جانشان زدند یغما

تکرار میکنم که برای شواهد این کلمه رجوع شود حتماً به بهارعجم « از خط بیرون شدن» و«خوان کرم وخوان یغما» وخود «یغما» .

بمناسبت جواب سؤالی ازطرف آقای نخجوانی ازتبریز ایـن وریقه تحریرشد، ۲۰بهمن ۱۳۱۹ .

یلدا [شب -]:

رجوع شود بهامش برهان قاطع خودم درتحت همین کلمه ،

-وبدانشمندان آذربایجان ص۴۰۳ ،

-وبه‌پشت دودیوان سنائی ومعزی ،

- وآثار الباقیهٔ ابوریحان .

۱- یعنی نافرمانی کردند . رجوع ببهارعجم درهمین عنوان «ازخط بیرون شدن».

یوسفی [۱] :

یوسفی تخلص یوسف بن محمد طبیب هروی [۲] است که در ایام بابر و همایون میزیسته واو صاحب تألیفات ذیل است :

- فواید اخیار [۳] که در ۹۱۳ تألیف شده ،
- قصیده فی حفظ الصحه [۴] که سال ۹۳۷ آنرا ببابر تقدیم نموده ،
- ریاض الادویه که در ۹٤٦ بنام همایون پرداخته شده ،
- علاج الامراض [۵] که رساله ایست که شرح کتاب علاج الامراض است (فهرست ریو ۲: ٤۷۵) .

ازجامع الفوایـد منتخباتـی دربریتیش میوزیم وازریـاض الادویه نسخه‌ای در کتابخانهٔ لنین گراد (فهرست بارون روزن ص۳۱۸-۳۱۹) موجود است .

۱- این وریقه تماماً بخط مرحوم عباس اقبال است و بعضی نکته‌ها که مرحوم قزوینی بر آن اضافه کرده است بصورت پاورقی نقل میشود . (ا. ا.)

۲- هیچ جا نسبت هروی را برای این شخص عجالة ندیده‌ام، ولی در آخر جامع الفواید چاپ شده است .

۳- در «حج» ندارد ولی در آخر جامع الفواید ص ۱٤۰-۱۷۷ <دارد>

٤ و ۵- در «حج» ندارد .

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ - نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱ - گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ - اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤ - روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥ - تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦ - حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ - فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ - راهنمای دانشگاه	—
۱۹ - مقررات دانشگاه	—
۲۰ - درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳ - Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤ - موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥ - حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷ - هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸ - اصول گدازو استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹ - اصول گدازو استخراج فلزات » دوم	» » »
۳ - اصول گدازو استخراج فلزات » سوم	» » »

۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳٦- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
٤۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
٤۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
٤۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
٤۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
٤٤- کالبد شناسی توصیفی(۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
	دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك نفس-دکتر نائینی
٤۵- روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
٤٦- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
٤۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٤۸- اکوستیك « صوت» (۱)ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
٤۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس‌اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵٤- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه موادآلی	» » صفوی گلپایگانی
۵٦- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکترفتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
٦۰- شیمی‌عمومی	» مهندس سعیدی
٦۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
٦۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکترمحمود کیهان
٦۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
٦٤- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
٦۵- آسیب شناسی	» دکترآرمین

٦٦- **مکانیك فیزیك**	تألیف دکتر کمال جناب
٦٧- **کالبدشناسی توصیفی(۲)** - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکترحکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
٦٨- **درمانشناسی** جلد اول	تألیف دکترعطائی
٦٩- **درمانشناسی** »دوم	» » »
٧٠- **گیاه شناسی** - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
٧١- **شیمی آنالیتیك**	» دکتر گاگیك
٧٢- **اقتصادجلداول**	» » علی‌اصغر پورهمایون
٧٣- **دیوان سیدحسن غزنوی**	بتصحیح مدرس رضوی
٧٤- **راهنمای دانشگاه**	—
٧٥- **اقتصاد اجتماعی**	تألیف دکترشیدفر
٧٦- **تاریخ دیپلوماسی عمومی** جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
٧٧- **زیبا شناسی**	» علینقی وزیری
٧٨- **تئوری سنتیك گازها**	» دکتر روشن
٧٩- **کارآموزی داروسازی**	» » جنیدی
٨٠- **قوانین دامپزشکی**	» » میمندی‌نژاد
٨١- **جنگل‌شناسی** جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
٨٢- **استقلال آمریکا**	» دکترمجیر شیبانی
٨٣- **کنجکاویهای علمی و ادبی**	—
٨٤- **ادوار فقه**	» محمود شهابی
٨٥- **دینامیك گازها**	» دکتر غفاری
٨٦- **آئین دادرسی دراسلام**	» محمد سنگلجی
٨٧- **ادبیات فرانسه**	» دکترسپهبدی
٨٨- **از سربن تا یونسکو**- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبرسیاسی
٨٩- **حقوق تطبیقی**	» » حسن افشار
٩٠- **میکروب‌شناسی** جلد اول	تألیف دکترسهراب-دکترمیردامادی،
٩١- **میزراه‌جلد اول**	» » حسین گلاو
٩٢- » » **دوم**	» » » »
٩٣- **کالبد شکافی** (تشریح عملی دست‌وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
٩٤- **ترجمه وشرح تبصره علامه** جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٩٥- **کالبد شناسی توصیفی (۳)** - عضله شناسی	» دکترامیراعلم-دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
٩٦- » » **(۴)** - رگ شناسی	» » » »
٩٧- **بیماریهای گوش وحلق و بینی** جلداول	تألیف دکترجمشیداعلم
٩٨- **هندسهٔ تحلیلی**	» » کامکار پارسی
٩٩- **جبر و آنالیز**	» » » »
١٠٠- **تفوق و برتری اسپانیا (١٥٥٩-١٦٦٠)**	» » بیانی

۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیه آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیك» جلداول	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص	نگارش مهدی تمشه
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱ـ اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت ـ لوله ـ تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	» » مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ چشم پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱ـ امراض واگیردام	» » رستگار
۱۳۲ـ درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ تك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ عضله وزیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ طیف جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی

۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی ویحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	نگارش دکترزوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی وفیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت‌اول	» دکترامیراعلم-دکترحکیم
سلسله اعصاب محیطی	دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم	» » » »
سلسله اعصاب مرکزی	
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای‌حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه‌عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» پازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- اسیب شناسی(گانگلیون استلر)	» » آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم‌عقلی درتمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله‌صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی(علم‌العلامات) جلد اول	» دکتر محمدحسین‌میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	» » صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی‌عملی	» » حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات‌وآمار	» » مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسته‌صنعتی	» » محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	» » محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول(چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	» » علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش)	» » روشن
۱۶۸- فهرست کتب‌اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	» علینقی منزوی
۱۶۹- » » » » (جلدسوم-قسمت‌اول)	» محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰- رساله بودونمود	» محمودشهابی
۱۷۱- زندگانی‌شاه‌عباس‌اول	» نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست‌نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	» » »

۱۷٤ـ تاریخ مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵ـ آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷٦ـ نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷ـ فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸ـ خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹ـ تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰ـ سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم ـ قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲ـ اصول فن کتابداری	« دکترمحسن صبا
۱۸۳ـ رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸٤ـ پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵ـ چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸٦ـ آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷ـ یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸ـ استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹ـ جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
۱۹۰ـ بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱ـ بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲ـ حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳ـ ترجمهٔ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹٤ـ تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلددوم)	« « « «
۱۹٦ـ درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷ـ شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸ـ فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹ـ داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰ـ علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱ـ استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲ـ پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳ـ علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰٤ـ قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵ـ تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰٦ـ فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷ـ مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸ـ عیون الحکمه	ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳-حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك ، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)	تألیف دکتر امیراعلم - دکترحکیم
(دستگاه گوارش)	دکتر کیهانی-دکترنجم‌آبادی- دکترنیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکترتقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه(۱)	« آقای‌سیدمحمدسبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمارریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول‌تشریح چوب	« مهندس‌رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکترر‌حمتیان‌دکترشمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم‌آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی‌تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها ومدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین‌اسمعیل‌بیکی
۲۴۲- پانزده‌گفتار	« آقای مجتبی‌مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

۲۴۴ـ اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵ـ علم‌العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶ـ بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷ـ هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸ـ فیزیولژی گل‌ورده بندی تك لپه‌ایها	« « زاهدی
۲۴۹ـ تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰ـ ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱ـ حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲ـ دفتر دانش وادب (جزء دوم)	—
۲۵۳ـ یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴ـ تفوق وبرتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵ـ تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶ـ کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل ـ پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۵۷ـ حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸ـ کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹ـ اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰ـ بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱ـ سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲ـ شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳ـ بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴ـ انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵ـ بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی‌نژاد
۲۶۶ـ دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷ـ فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸ـ شعرفارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹ـ فن انگشت‌نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی وادسر
۲۷۰ـ منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱ـ حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲ـ سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی
۲۷۳ـ کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت وتنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۷۴ـ اصول آمار وکلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵ـ گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« جناب ـ دکتر بازرگان
۲۷۶ـ امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی‌نژاد

۲۷۷ـ مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸ـ ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹ـ تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰ـ گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱ـ تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲ـ احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳ـ احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸٤ـ قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵ـ آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمد باقر محمودیان
۲۸٦ـ پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم‌آبادی
۲۸۷ـ بیماریهای خون (جلدسوم)	« « یحیی یویا
۲۸۸ـ جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹ـ مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰ـ بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱ـ اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲ـ چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳ـ داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹٤ـ کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵ ـ درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹٦ـ سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷ ـ Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸ ـ فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰ ـ الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱ ـ آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲ـ رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰٤ ـ حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵ ـ مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰٦ـ بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷ـ رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸ـ مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «
۳۰۹ـ سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	« محمد مدرسی (زنجانی)

۳۱۰ـ فیزیك(پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)	»	دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱ ـ رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش	اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف	دکتر هادوی
۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ		—
۳۱٤ ـ احوال و آثار محمد بن جریری طبری	تألیف	آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ مکانیك سینماتیك	»	دکتر احمد وزیری
۳۱٦ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	»	دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم)	»	« تقی بهرامی
۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	»	« ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	»	» عزیزی
۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	»	» میمندی نژاد
۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف	دکتر افضلی پور
۳۲۲ ـ رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	»	» زاهدی
۳۲۳ ـ قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	»	» جزایری
۳۲٤ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح)	»	» منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ ـ ایمنی شناسی (جلد اول)	»	» میردامادی
۳۲٦ ـ حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	»	آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	»	دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن	»	مهندس محمودی
۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی		جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ ـ شلیمر		دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ تجزیه ادرار		مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ ـ جراحی فك وصورت	تألیف	دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ فلسفه آموزش وپرورش	»	» امیرهوشمند
۳۳٤ ـ اکوستیك (۲) صوت	»	» اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی(جلداول چاپ دوم)	»	مهندس زنگنه
۳۳٦ ـ سالنامه دانشگاه		—
۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك	»	دکتر روشن
۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم)	»	دکتر فیاض
۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	»	» وحدتی
۳٤۰ ـ آداب اللغة العربیة وتاریخها(۱)	»	» محمد محمدی

۳٤۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳٤۲ ـ جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳٤۳ ـ شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی
۳٤٤ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳٤٥ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳٤٦ ـ حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳٤۷ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳٤۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳٤۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳٥۰ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳٥۱ ـ اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳٥۲ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳٥۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور
۳٥٤ ـ کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳٥٥ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳٥٦ ـ اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳٥۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳٥۸ ـ بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳٥۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳٦۰ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳٦۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳٦۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳٦۳ ـ بی حسی های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳٦٤ ـ چشم و بیماریهای آن	» » باستان
۳٦٥ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳٦٦ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳٦۷ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳٦۸ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳٦۹ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی

۳۷۵ ـ جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن‌عزیزی
۳۷۷ ـ Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی‌اکبر توسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی